



74.49

تکنیک کودتا

کورتسیو مالاپارته
ترجمه م. کاشیگر

80.01



نشر قلم

تکنیک کودتا



نشر قصه

تکنیک کودتا

کورتسیو مالا پارتی

ترجمه‌ی م. کاشیگر

جهان آغاز می‌شود



نشر قصه

۱۳۸۴



نشر قصه
تکنیک کودتا

نویسنده	کورتسیو مالاپارته
حروفچینی و صفحه‌آرایی	مرگان حقانی
چاپ:	احمدی
صفحات:	صفحه‌پرداز
نوبت چاپ:	اول، ۱۳۸۵
تعداد:	۲۰۰۰ جلد
شابک:	X-964-5776-66

همه حقوق متعلق به نشر قصه است

نشر قصه، خیابان انقلاب، رویه‌روی دانشگاه تهران

مجتمع اداری - تجاری فروزنده، طبقه همکف

تلفن و فکس: ۶۶۹۵۳۳۶۲

www.nashregheseh.com info@nashregheseh.com

مالاپارته، کورتسیو، ۱۸۹۸-۱۹۵۷
تکنیک کودتا / نویسنده کورتسیو مالاپارته؛ ترجمه م. کاشیگر. - تهران: نشر قصه،
۱۳۸۲. ۲۰۹ ص. ۱۳۰۰۰ ریال

ISBN: 964-5776-66-x

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Technique du coup d'état.

۱. کودتا. ۲. انقلاب. ۳. اروپا - سیاست و حکومت - ۱۹۱۲ - الفد کاشیگر،

مدیا، ۱۳۳۵ - مترجم. ب. عنوان.

۳۲۱/۰۹

ک ۸ م ۲ / JC ۳۹۲

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران

فهرست

۷	اندر «فواید» دفاع از آزادی
۲۷	پیشگفتار چاپ نخست
۳۱	۱ کودتای بالشویکی و تاکتیک تروتسکی
۶۵	۲ سرگذشت یک کودتای ناکام: جنگ تروتسکی و استالین
۹۱	۳ ۱۹۲۰: تجربه‌ی لهستان نظم بر ورشو حکم می‌راند
۱۱۵	۴ کاپ یا هم‌اورد خدایان جنگ و اقتصاد
۱۲۵	۵ بناپارت یا نخستین کودتای نوین
۱۴۳	۶ پریمود ریورا و پیلسوتسکی: ژنرال درباری و ژنرال سوسیالیست
۱۵۳	۷ موسولینی و کودتای فاشیستی
۱۸۹	۸ یک زن: هیتلر
۲۰۵	پسگفتار

اندر «فواید» دفاع از آزادی

از این کتاب بیزارم، از آن با تمام وجود متنفرم. با این کتاب بود که آن چیز حقیری نصیبم شد که افتخار نام دارد، اما همه‌ی بدبختی‌هایم نیز با همین کتاب آغاز شد. به خاطر این کتاب بود که ماه‌های آزگار زندان کشیدم، سال‌های مدید در جزیره‌ی لیپاری در تبعید بودم و پلیس مرا آزارها داد، آزارهایی همان قدر پست که بی‌رحمانه. باز به خاطر همین کتاب بود که هم خیانتِ دوستان و بدخواهیِ دشمنان را شناختم و هم خودپرستی و بدطینتیِ انسان را. این کتاب سرآغازِ آن افسانه‌ی ابلهانه‌ی بی‌است که چهره‌ی موجودی سنگدل و کلبی‌مسلك را به‌ام می‌دهد و ازم ماکیاولی‌یی در رخت کاردینال رتز می‌سازد. شاید بسیار باشند آنان که خوش دارند چنین تصویری ازم بسازند، اما من به‌جز یک نویسنده، یک هنرمند و انسانی آزاد نیستم که بیش از آنکه در بندِ رنج خود باشد، در بندِ رنج دیگری است.

تکنیک کودتا برای نخستین بار در ۱۹۳۱ در فرانسه چاپ شد^۱ و این چاپ جدید به نوعی بزرگداشت یکصدمین سالگرد انتشار مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۴۸ است. اما این کتاب هنوز همان قدر زنده و تازه است که در ۱۹۳۱ بود. شاید عده‌یی بر من خرده گیرند که چرا آنرا غنی‌تر نمی‌کنم و بر آن چند فصل نو نمی‌افزایم، برای نمونه درباره‌ی انقلاب جمهوری در اسپانیا، انقلاب فاشیستی فرانکو، جنگ داخلی اسپانیا و دِفِنسِ تراسیونِ اخیر پراگ و همه‌ی کودتاهایی که در جابه‌جای اروپا تدارک دیده می‌شود.

در پاسخ می‌توانم بگویم هرچند این رویدادها همه پس از چاپ تکنیک کودتا بروز کرده‌اند، اما چیز تازه‌یی بر تکنیکِ نوینِ کودتا نیفزوده‌اند: تکنیک هنوز همانی است که در این کتاب بررسی و بازگفته شده است.

اما اگر تکنیک کودتا پیشرفتی نکرده است، تکنیک نوینِ دفاع از دولت پیشرفت‌هایی داشته است. آیا این پیشرفت‌ها به خاطر کتابم بوده یا به خاطر درس‌گیری از رویدادهای سال‌های اخیر؟ امر دوم محتمل‌تر می‌نماید. در سال ۱۹۳۱، نسخه‌یی از تکنیک کودتا را برای آقای ژان شیپ فرستادم و برایش نوشتم: «تقدیم به آقای ژان شیپ، تکنیسینِ کوداره [ضربه‌ی بازدارنده].» وی، در پاسخ، برایم نوشت کتابم به همان اندازه‌یی که در دست دشمنانِ آزادی از چپ و راست خطرناک است، در دست دولتمردانِ مسئولِ دفاع از آزادی‌های دموکراتیک مفید است: «آنچه شما به دولتمردان یاد می‌دهید، درک و پیش‌بینیِ رویدادهای

1. Curzio Malaparte, *Technique du Coup d'État*, Bernard Grasset, collection *Les Écrits* dirigée par Jean Guéhenno, Paris, 1931.

انقلابی عصر ماست و جلوگیری از قبضه‌ی قهرآمیز قدرت به دست بلواگران.» اما محتمل‌تر آن است که مدافعان دولت بیش از بهره‌گیری از کتابم، از رویدادها بهره‌گرفته‌اند. شاید تنها امتیاز تکنیک کودتا، آموزش شیوه‌ی تفسیر و درس گرفتن از رویدادها به مدافعان آزادی بوده باشد؟

اما راستی که تکنیک کودتا چه سرنوشت عجیبی داشته است! همه‌ی دولت‌های توتالیتر آنرا به عنوان اینکه «کتاب درسی انقلاب است» ممنوع کردند؛ دولت‌های لیبرال و دموکراتیک آنرا فقط کتابی در آموزش فن قبضه‌ی قدرت از راه زور دیدند و نه در همان حال کتابی در آموزش فن دفاع از دولت و بنابراین ضالهاش خواندند؛ تروتسکیست‌ها و شخص تروئسکی آنرا فاشیستی نامیدند؛ عده‌یی از کمونیست‌ها نیز آنرا تروتسکیستی دانستند زیرا تاپ دیدن نام تروتسکی را در کنار نام لینین نداشتند تا چه رسد در کنار نام استالین. اما کم‌تر کتابی به اندازه‌ی تکنیک کودتا بحث برانگیخته و موافق و مخالف را این چنین پرشور به صف‌آرایی کشانده است، کم‌تر کتابی این چنین نامغرضانه در خدمت توأمان خیر و شر بوده است.

نکته‌ی جالبی را در این باره یادآور می‌شوم که در روزنامه‌های آن روزگار سروصدای زیادی به راه انداخت. وقتی شاهزاده شتارنبرگ را به دستور دولفوس، صدراعظم وقت اتریش، به اتهام توطئه علیه دولت در تیروئل بازداشت کردند، یک نسخه از تکنیک کودتا - هورسکو رفرنس [از بازگفتش بر خود می‌لرزم] - در کتابخانه‌اش پیدا شد و دولفوس همین را بهانه کرد تا بی‌درنگ دستور توقیف کتابم را در سرتاسر اتریش صادر کند. اما روزی نیز که دولفوس به دست نازی‌ها کشته شد، روزنامه‌ها نوشتند یک نسخه از تکنیک کودتا روی میز کار او پیدا شده است. من که فکر

نمی‌کنم حتا لای آنرا هم باز کرده‌باشد: اگر کتابم را خوانده‌بود به احتمال بسیار پایانی آن‌چنان پیدا نمی‌کرد.

افسانه‌ی من هم با تکنیک کودتا آغاز می‌شود، همان افسانه‌ی مضحکی که مرا مسئول همه‌ی انقلاب‌های این عصر و انقلاب‌های آتی می‌داند: نوعی دِئوسِ اِگسِ ماکینا [خداوند صحنه]ی همه‌ی آشوب‌های اروپا، نوعی زیبایِ ظلمانی انقلاب‌های معاصر، نوعی ماکیاولیِ نوین که گذشته از کلبی مسلکیِ خاصِ مردانِ ایتالیاییِ روزگارِ رُنسانس، کلبی مسلکیِ مارکسیسم و فاشیسم را هم دارد. تکذیب این افسانه‌ی عجیب بی‌فایده‌است زیرا تصویری را از من به جهانیان ارائه می‌دهد که به هرکجا می‌روم لجوجانه دنبال می‌کند، هم‌چنان که مِفِیْسْتُوفِیْس در هرکجا لجوجانه به دنبال فاوست بود.

یکی از آشنایانم مرا با دِکارت و کرسی‌اش قیاس می‌کرد: اما مگر گناه من است اگر رویدادهایی که در گرمای مطبوع کتابخانه پی می‌گیرم، در پای پنجره‌ی اتاقم درست به همان شکلی اتفاق می‌افتد که پیش‌بینی کرده‌ام؟ مگر گناه من است اگر مانند بسیاری از دیگر مردم کوچه و خیابان، هرازگاهی در کوچه‌ها و خیابان‌ها درگیر انقلاب‌های این روزگار شده‌ام؟

من فقط تماشاگر و شاهد رویدادهایی بوده‌ام که در این کتاب آمده‌است و نه طرفِ درگیر در آن‌ها. چه‌بسا علت درگیر نبودنم نیز سنم باشد. وقتی روزهای اوت ۱۹۲۰ را در ورشو می‌دیدم، تازه بیست سال داشتم. در آن روزها، در کنارم، در پشتِ همان پنجره‌ی هتل برِیْسْتُولِ ورشو، در خیابان کراکوُوشکیه پِژْدَمِیْسْتِسیه، تماشاگر دیگری هم بود: یک سروان فرانسوی به نام شارل دوگول. او نیز همانند من فقط تماشاگری

ساده بود. وقتی موسولینی در ۱۹۲۲ قدرت را به چنگ آورد، تازه بیست و سه سال داشتم. مگر بچه‌یی به آن سن - بچه‌یی شاید باهوش و بی‌باک اما گمنام و در خیل آن‌همه پهلوانِ حقیر و درخورِ تحقیر، تنها و لب فروگزیده - می‌توانسته در آن روزها نقش ماکیاولی یا کاردینال رتز را بازی کند؟ اگر به‌راستی در بیست سالگی آن کسی بوده‌ام که می‌گویند، پس چه‌طور اکنون نه اسکندر و نه قیصر این عصر و بل فقط نویسنده شده‌ام؟

تنها در یک انقلاب درگیر بوده‌ام، اما با همه‌ی وجودم و آگاهانه: انقلابی که فاشیسم را سرنگون کرد. ولی حتا در آن انقلاب هم فقط نقش کوچکی داشتم. قهرمان نیستم و از قهرمان‌بازی خوشم نمی‌آید. البته - و هیچ کس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند - با نوشته‌هایم، با سال‌های زندان و تبعیدم و با حضورم در جنگ‌های بخش به عنوان سرباز و رزمنده به پیروزی انقلاب کمک کردم: دو سال تمام سلاح در دست با آلمانی‌ها و فاشیست‌ها جنگیدم، در کنار نیروهای متفقین و هنگِ پارتیزانی پوئنته در جبهه‌ی کاسینو، برای آزادی رُم و فیرنتسه و در نبردهای خط گوئیک شرکت کردم. اما در آن‌جاها نیز نه قهرمان که فقط عضو ساده‌یی از نهضت مقاومت و یکی از بی‌شمار افسران ارتش‌های بخش ایتالیا بودم و بس. امروز نیز ادعای قهرمانی ندارم زیرا همه‌ی شرف و افتخار رزم‌آوری نمی‌تواند نه بر شرف و افتخار نویسندگی چیزی بیفزاید و نه از آن چیزی بکاهد.

چه بلاها که این کتاب بر سرم نیاورده‌است! در ایتالیا، موسولینی با تکنیک کودتا نخست با سوءظن، سپس با خشم و سرانجام با کینه‌یی کور برخورد کرد و کتاب در ایتالیا ممنوع شد. در آلمان، تکنیک در ۱۹۳۲ و

پیش از روی کار آمدن هیتلر چاپ شد^۱ و به تبلیغات ضد هیتلری کمک کرد. تکنیک کودتا نخستین کتاب ضد هیتلری در اروپاست. در جریان انتخابات سیاسی پاییز ۱۹۳۲ آلمان، جبهه‌ی دموکراتیک ضد نازی بر همه‌ی دیوارهای شهرها و آبادی‌های آلمان دیوارکوب‌هایی زده بود با عنوان درشت «هیتلر و نازیسم از چشم کورثسیو مالاپارته، نویسنده‌ی ایتالیایی». در این دیوارکوب‌ها، بخش‌های فصل مربوط به هیتلر تکرار می‌شد، همان بخش‌هایی که ناخوشایند او بود.

هیتلر را هرگز نه دیده‌ام و نه حتا به او نزدیک شده‌ام. اما توانسته‌ام او را بشناسم و رفتارهایش را حدس بزنم. در آن صفحه‌هایی از این کتاب که راجع به اوست، پیش‌بینی‌هایی تکان‌دهنده کرده‌ام. پس چه جای تعجب اگر یکی از نخستین کارهایی که هیتلر به محض رسیدن به قدرت در ۱۹۳۳ کرد این بود که به گاؤلایتر [رئیس بخش] زاخزن دستور داد کتابم را در میدان شهر لایپتسیگ به دست جلاد و بر وفق سنت نازی بسوزانند؟ تکنیک کودتا قربانی همان آتشی شد که بسیاری از آثاری را می‌سوزاند که قانون به دلایل نژادی یا سیاسی توقیف می‌کند. و راستی هم، مگر یک نویسنده می‌تواند، در این روزگار، سرنوشتی افتخارآفرین‌تر برای کتاب‌های خود بخواهد؟

هرچند سخت می‌توان آن کسی را باهوش دانست که می‌گذارد چکمه‌لیسانش پس از بیست سال چکمه‌لیسی او را حلق‌آویز کنند، موسولینی آدمی باهوش بود. اما در وی نیز مانند همه‌ی مردم کوچک و بازار ایتالیا، ملغمه‌یی عجیب از احترام به فرهنگ و نبوغ از یک سو و بدبینی و تحقیر روشنفکران از دیگر سو وجود داشت. از همین رو نیز

1- Curzio Malaparte, *Des Staatsstreichs*, Tal Verlag, Leipzig und Wien, 1932.

کسانی را که با عنوان تحقیرآمیز روشنفکر می‌نامید، گاه سنگدلانه می‌آزرد. کافی بود متقاعد شود یک نفر نویسنده یا اهل قلم، بینوای تیره‌روز روشنفکر است تا بی‌هیچ رنج وجدان به جانش بیفتد. کینه‌اش به روشنفکران شاید در حسد ریشه داشت زیرا هم‌چنان که در تکنیک کودتا نوشته‌ام: «دیکتاتوری کامل‌ترین شکل حسد است.»

اما شاید اگر هیتلر سرم را از او نمی‌خواست، موسولینی به‌رغم همه‌ی خشمش از کتابم و نفرتش از خودم، هرگز خودش را آن‌قدر کوچک نمی‌کرد که مرا به زندان بیندازد. چه در ایتالیا و چه در بیرون از ایتالیا، همه از بازداشت من متعجب شدند: من نخستین نویسنده‌ی ایتالیایی بودم که نه به جرم توطئه و بل به اتهام نوشتن یک کتاب زندانی می‌شد. وقتی روزنامه‌های تأیّمز و منچسترگاردین ازم دفاع کردند و اوضاع واقعی حاکم بر ایتالیا را با اتکا به مورد مشخص من سنجیدند، موسولینی در ۶ اکتبر ۱۹۳۳ به روزنامه‌های فاشیستی دستور داد بنویسند که دستگیری‌ام «یک اقدام عادی اداری» بوده است.

خلاصه اینکه دستگیر و در زندان رجیناچولی حبس شدم. به هر شکلی می‌شد تحقیرم کردند، حتا کتکم زدند و سرانجام (به استناد بیانیه‌ی رسمی ۱۱ اکتبر ۱۹۳۳ خبرگزاری ستفانی) به جرم «فعالیت ضدفاشیستی در خارج از ایتالیا» به پنج سال تبعید در جزیره‌ی لیپاری محکوم شدم. تنها دلیل‌هایی که علیه من ارائه شد عبارت بود از یک نسخه تکنیک کودتا که موسولینی بخش‌های ناخوشایند آن را با دست خودش و با مداد قرمز مشخص کرده بود؛ چند دیوارکوب جبهه‌ی دموکراتیک ضدنازی آلمان؛ نامه‌ی اعتراض‌آمیز چند ماه پیشم به مارشال بالبو که در آن، به اسم همه‌ی نویسندگان ایتالیا، از آزادی هنر و ادبیات دفاع شده بود؛

یک مقاله‌ی ضدفاشیستی که در یکی از شماره‌های مارس ۱۹۳۳ روزنامه‌ی نول لیتیرر با امضای من و تحت عنوان «رذالت گیشارَدن» چاپ شده بود.

پس از آزادی در ۱۹۳۸، قربانی همه‌ی آن آزارهای پست و آسان پلیسی شدم که سهم همه‌ی کسانی بود که از زندان فاشیست‌ها درمی آمدند. از آن جا که موسولینی دچار عقده‌ی خودکوچک‌بینی بود - آن هم عمدتاً در برابر کسانی که قربانی اش می شدند -، هرگز نتوانست مرا به این خاطر که به زندانم انداخته بود ببخشد. من که او را بخشیده‌ام، به ویژه حالا که مرده است: به هزار و یک دلیل مایل‌ام مسیحی خوبی باشم.

پیش از هرچیز، اقامتم را در خانه‌ام در فورته‌دنی مازمی در توُسکانا یا نزد خویشاوندانم در زادگاهم در پراتو ممنوع کرد. هر بار می خواستم به یکی از این دو جا بروم - گیریم فقط برای چند ساعت - باید پیش‌تر از پلیس اجازه‌ی مخصوص می‌گرفتم. سپس گذرنامه‌ام را ازم گرفت و بدین سان نگذاشت نزد دوستانِ باوفای فرانسوی‌ام که خواستار بازگشتم به فرانسه بودند به پاریس بروم. در داخل ایتالیا نیز اجازه نداشتیم به مرزها زیاد نزدیک شوم و به شمال میلانو، تورینو یا وِرونا بروم. آن‌گاه شخصاً دستور تحقیق درباره‌ی پیشینه‌ی احتمالیِ یهودی‌ام را داد تا بل بدین سان دلیل دیگری برای توجیه رفتارم و رفتار خودش در برابر وجدانش بیابد. گفتنی است این کار را در ۱۹۳۶ انجام داد، یعنی دو سال پیش از وضع قانون‌های نژادی. همین کار عجیب و توضیح‌ناپذیرش نشان می‌دهد تا چه اندازه از عقده‌ی خودکوچک‌بینی رنج می‌برد.

نتیجه‌ی تحقیقی که رئیس پلیس با پیگیریِ شخص موسولینی انجام داد (و من سندهای این پیگیری را دارم) نشان داد که هیچ‌یک از نیاکان

بیچاره‌ام در نگارش تکنیک کودتا دخالت نداشته‌اند. اما این کافی نبود و با وضع قانون‌های نژادی در ۱۹۳۸، دستور تحقیق در پیشینه‌ی یهودی‌ام از نو صادر شد. این تحقیق عبث و مسخره را به سفیر دینو آلفیری، وزیر وقت فرهنگ مردم، سپردند که ناگفته نماند از این تفتیش عبث متعجب شد. اما متأسفانه حتا یهودی هم نبودم.

تنها دلیلی که برای این لجاجت مسخره و رقت‌بار به ذهنم می‌رسد سندی است که دوستم، جووانی کوْمیسو - یکی از بهترین نویسندگان ایتالیایی هم‌نسلم -، در کتابی تاریخی راجع به شهر ورونا، از سر بی‌احتیاطی - و این بی‌احتیاطی چه زیباست - به چاپ رسانده بود. بر وفق این سند بایگانی پالاتسو دوکاله‌ی ونیز، یکی از مأموران مخفی شورای ده نفری، یهودی‌ای بود به نام موسولینی. بدین‌سان معلوم می‌شد که خانواده‌ی موسولینی یهودی‌تبار است.

کتاب کوْمیسو طبعاً توقیف شد و دستور تحقیق دادند، اما نه درباره‌ی کوْمیسو و بل درباره‌ی من که در این فاصله به توسری‌خور ادبیات ایتالیا بدل شده بودم. در این باره یادم می‌آید که دینو آلفیری دم گوشم گفت: «شکایت موسولینی از چیست؟ اینکه معلوم شده از تخم و ترکه‌ی مسیح است که به نفع سیاستش با واتیکان تمام می‌شود.»

برای موسولینی کافی نبود که زیر مراقبت شدید باشم. کار را به جایی کشاند که حتا اجازه نداشتم اندک مقاله‌های ادبی‌ام در کوریره دل‌اسیرا را نیز به نام خودم امضا کنم. ناگزیر نام مستعار کاندیدو را برگزیدم. هر بار هم که یکی از رهبران نازی برای ادای احترام به موسولینی به رُم می‌آمد، مرا «احتیاطاً» بازداشت می‌کردند. خطرناک بودم بی‌آنکه خودم بدانم که خطرناکم! حتا هنگام دیدارهای هر از گاهی هیتلر یا گوئبلز یا گورینگ یا

هیملر از موسولینی نیز مرا یا به همراه هم‌بندان پیشینم در رجینا، چولی و لیپاری - که اکثر قریب به اتفاق‌شان کارگران کمونیست بودند - زندانی می‌کردند یا به کاپری می‌فرستادند تا از رم و آن منطقه‌هایی از ایتالیا که مسیر عبور قطار برینر به رُم است دور باشم.

در ۱۹۳۹، کوریره دل‌اسیر/ ازم خواست به حبشه بروم. سرانجام، پس از مذاکره‌هایی طولانی میان مقام‌های فاشیست و آقای آلدو بورلی، مدیر روزنامه، اجازه‌ی سفرم به حبشه داده‌شد. باید بگویم که بورلی در تمام این مدت نه تنها مرا نراند که حتا همه‌ی کوشش خود را کرد تا از آزارهای پلیس بکاهد. موسولینی اجازه را داد، اما گفت که باید یک کمیسر پلیس - آدمی به نام دکتر کوئته - و یک پاسبان هم همه‌جا همراهم باشند. این دو در تمام سفر سه هزار کیلومتری‌ام در حبشه حتا یک لحظه هم تنهایم نگذاشتند. موسولینی می‌ترسید مخفیانه به پوزت سعید بروم یا خودم را از راه جیبوتی به فرانسه برسانم. وقتی کشتی به پوزت سعید و سوئز نزدیک شد - چه در رفت و چه در برگشت - مرا در یک کابین زندانی کردند و دم در کابین هم نگهبان گذاشتند. گزارش‌هایی را که دکتر کوئته منظمأ به موسولینی می‌فرستاد در دست دارم. در این گزارش‌ها شرح تک‌تک گفته‌های من و تدبیرهای جناب کمیسر برای جلوگیری از فرارم آمده‌است.

در جریان این سفر حادثه‌ی عجیبی روی داد. به آدیس‌آبابا و دریاچه‌ی تانا و سرچشمه‌های رود نیل می‌رفتیم و باید از منطقه‌ی سر به شورش برداشته‌ی گوگیام می‌گذشتیم (هزار کیلومتر بر پشت قاطر). با یک گردان اریتره‌یی همراه شده بودیم که قصد آزادسازی پادگان دبرامازکووس از محاصره‌ی شورشیان را داشت. یک شب، دو هزار جنگجوی حبشی به ما

حمله کردند. سلاح نداشتم و نمی توانستم از خودم دفاع کنم. از دکتر کوتاه، کمیسر پلیس، خواستم به ام اجازه دهد تفنگ یکی از عسگری های مرده را که کنارم افتاده بود بردارم. کوتاه اجازه داد. تفنگ آن مرد مرده را برداشتم و در کنار دو فرشته ی نگهبانم که هم با شورشیان می جنگیدند و هم، در همان حال، لحظه یی ازم چشم بر نمی داشتند، وارد کارزار شدم. من و دکتر کوتاه به خاطر رشادت در این قضیه ی خونین هر دو نشان صلیب جنگ گرفتیم. من نیز در دور حبشه در ۸۰ روزم همانند فیلتاس فوگ در دور دنیا در ۸۰ روزش با پلیس سفر کردم، اما نه با یکی و بل با دو تا. جانم را نیز احتمالاً مدیون آنهایم، زیرا اگر دکتر کوتاه به جای آنکه به ام اجازه دهد تفنگ آن سرباز مرده را بردارم به دست هایم دستبند می زد، مطمئناً بهای سنگینی برای بی احتیاطی نگارش تکنیک کودتا می پرداختم.

می توانم همه ی این حرف هایم را ثابت کنم، زیرا همه ی سندها را دارم. عکس سندها را فرماندهی عالی متفقین در ایتالیا به ام داد تا اگر لازم شد بتوانم درستی حرف هایم را به اثبات برسانم.

اگر شرح بامزه و غمناک همه ی آزارهایی را می دهم که در این ده سال، از ۱۹۳۳ تا سقوط موسولینی در سال ۱۹۴۳ کشیدم، تنها برای بازگویی همه ی بدبختی هایی نیست که نوشتن تکنیک کودتا بر سرم آورد. در ضمن می خواهم همه ی آن کسانی را نیز نومید کنم که بی خبر از همه جا با محبتی سبکسرانه می گویند پس از بازگشت از لیپاری دیگر مغضوب موسولینی نبوده ام.

در ۱۹۴۰ هرچند، هم سنم بالا بود و هم معلول جنگی بودم، با درجه ی سرگردی به گردان کوهنورد آلپ منصوب شدم. بی درنگ به

وزارت جنگ اعتراض کردم. محکوم سیاسی بودم و طبق قانون فاشیست‌ها، «محروم از حقوق مدنی.» نوشتم از آن‌جا که از حقوق مدنی محروم شده‌ام، منطقاً باید از حقوق نظامی نیز محروم باشم و به سربازی فرستاده نشوم. موسولینی فرمانده کل ارتش ایتالیا و وزیر جنگ بود. به جای آنکه از خدمت معاف شوم، به عنوان خبرنگار جنگی مأمور شدم. شاید به این امید که به این ترتیب به سازش تن دردهم - و به دستور موسولینی جزو خبرنگاران درآمدم که اگرچه نویسنده بودند و روزنامه‌نگار، اما یونیفورم افسران را به تن می‌کردند و تابع همان انضباط افسران واحدهای رزمی بودند. برخی از ما بهترین، انتصابم به عنوان خبرنگار جنگی را دلیلی بر ابراز محبت خیلی خاص موسولینی به من دانسته‌اند. راستی هم که موسولینی به‌ام محبتی خیلی خاص داشت.

با درجه‌ی سرگردی و به عنوان خبرنگار جنگی کوریره دلاسرا به جبهه‌ی روسیه فرستاده‌شدم و در آن‌جا یکی از بی‌شمار خبرنگاران جنگی بودم. اغلب این خبرنگاران به‌جز اطلاعیه‌های دفترهای تبلیغاتی نیروهای محور خبری نمی‌فرستادند - تنها دغدغه‌ی آن روزهای عده‌یی از این بیچاره‌ها که امروز رخت و جامه‌ی قهرمانان کمونیست را به تن کرده‌اند این بود که کاری کنند لو نروند. اما من آن‌چنان سریع لو رفتم که به‌رغم همه‌ی تلاش‌های مارشال میسه، فرمانده ارتش ایتالیا در روسیه، آلمانی‌ها مرا در ۱۹۴۱ به جرم ارسال خبرهایی به زیان آلمان از جبهه‌ی روسیه اخراج کردند و تحت‌الحفظ به مرز ایتالیا برگرداندند. موسولینی هرچند خودش اجازه‌ی چاپ مقاله‌هایم را داده بود مرا به چهار ماه اقامت اجباری در خانه‌ام محکوم کرد. پس از این مدت، دوباره به جبهه و این بار به فنلاند اعزام شدم. پس از سقوط موسولینی در ژوئیه‌ی ۱۹۴۳، همراه

دیگر خبرنگاران جنگی جبهه‌ی شمال به ایتالیا برگشتم و تیره‌روزی طولانی‌ام به پایان رسید.

از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ نیز، همان‌طور که همه می‌دانند، در صف ارتش رهایی‌بخش ایتالیا به فرماندهی مارشال مسه جنگیدم؛ افسر رابط با فرماندهی عالی متفقین بودم و ارتباط میان ارتش‌های متفقین و هنگ پارتیزانی پوسته را در شرایط سخت جنگ‌های خونین آزادی فیرتسه برقرار نگه داشتم و از این بابت فرماندهی عالی متفقین ازم قدردانی کرد. هرچه را از ۱۹۳۳ تا سقوط موسولینی کشیدم به‌خاطر تکنیک کودتا بود. از این کتاب بیزارم، برایم به‌جز بدبختی هیچ ارمغانی نداشته است.

در انگلستان و آمریکا و لهستان و اسپانیا - اسپانیای جمهوری خواه ۱۹۳۱ - همه یک‌صدا از تکنیک کودتا استقبال کردند و بر سودمندی آن و اینکه «رساله‌ی است در فن دفاع از آزادی» صحنه گذاشتند. روزنامه‌های لیبرال و دموکراتیک انگلوساکسون، از نیویورک تا یمز گرفته تا نیویورک هرآلد و از تایمز و منچستر گاردین گرفته تا نیوسیتیژمن آندیشین از آن چیزی ستایش کردند که آن را مورا ل پورپزس [هدف‌های اخلاقی] کتابم نامیدند و ضمن آن بر نظریه‌ی خرده‌گرفتند که هر صفحه از کتاب در دفاع از آن نوشته شده بود و آن اینکه «هم‌چنان که برای کشتن آزادی همه‌ی ابزارها به کار گرفته می‌شود، باید برای دفاع از آزادی نیز به همه‌ی ابزارها متوسل شد.» وقتی در ۱۹۳۳ به لندن رفتم، انگلیسی‌ها با همان حسن علاقه‌ی ازم استقبال کردند که در برابر هر آزادمردی ابراز می‌دارند.

در فرانسه نیز همه با لحن‌های متفاوت اما یک‌صدا به تمجید لب گشودند: از شارل مورا ل و لئون دوو ده گرفته تا بنونی و از پیر دیکاو گرفته تا

امیل بوره، از آکسیون فرانسز گرفته تا اومانیته، از ریپوبلیک گرفته تا پوپولر، از کروآ گرفته تا فیگارو، از اِکودوپاری گرفته تا گوئش و از... .

راست افراطی از کتابم بهره می‌گرفت تا خطر اوضاع آلمان و اسپانیا را افشا کند (ژاک بنوی در ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۱ در آکسیون فرانسز) و توجه مدافعان آزادی را به ضعف دولت لیبرال و دموکراتیک جلب کند (آتری دوکرییس در ۵ اوت ۱۹۳۱ در اکودوپاری) و حتا به نحوی عجیب به پُل والرِی، «این ابله پشت میز نشین عمیق حالت مغز آب رفته که فقط به درد گورستان دریایی می‌خورد» بپرد (لئون دوده در ۱۲ اوت ۱۹۳۱ در آکسیون فرانسز). چپ افراطی نیز برای حمله به لو تروتسکی از کتابم سند می‌آورد.

سفیر ا.ج.ش.س. در پاریس از طریق ناشرم از سوی دولت مسکو ازم دعوت کرد برای مطالعه‌ی نزدیک‌تر زندگی در شوروی شش ماه به روسیه سفر کنم. این دعوت را به دلایلی که نیاز به بازگویی ندارد مؤدبانه رد کردم. در همین پاریس، پناهندگان آلمانی (نخستین پناهندگان آلمانی)، کسانی مانند آقای زیمون، مدیر روزنامه‌ی فرانکفورتر تسایتونگ و تئودور ولف، سپاس آلمانی‌های ضدنازی را به‌ام ابلاغ کردند. در هرکجای اروپا و امریکا همین‌طور مقاله بود که درباره‌ی تکنیک کودتا منتشر می‌شد. از این میان برایم از همه جالب‌تر کتاب اساسی انقلاب نیهیلیستی هیرمان راوشنینگ، نویسنده‌ی آلمانی کتاب پرآوازه‌ی هیتلر به‌ام گفت، بود که راجع به نظریه‌ام بحث می‌کرد.

و در این همخوانی و سپاس، تنها یک صدای ناهمخوان برخاست: صدای لو تروتسکی، که در سخنرانی‌یی در رادیو کوپنهاگ، در اکتبر ۱۹۳۱، به شدت به‌ام حمله کرد. تروتسکی روسیه را پس از تبعید به قفقاز

ترک کرده بود و به جزیره‌ی پرینکیپ در نزدیکی قسطنطنیه رفته بود. وی در پاییز ۱۹۳۱ تصمیم گرفت در پاریس مستقر شود، اما فرانسوی‌ها به او اجازه‌ی اقامت ندادند. ناچار مکزیک را برای اقامت برگزید. اما پیش از سفر به مکزیک، رادیو کوبنهاگ از او دعوت کرد به اتهام‌های ستالین پاسخ علنی بدهد و تروتسکی هم پذیرفت.

این نخستین بار پس از انقلاب اکتبر بود که تروتسکی در اروپا با اروپایی‌ها سخن می‌گفت. از همین رو همه گوش‌انتظار حرف‌هایش بودند. اما متأسفانه تروتسکی فقط راجع به ستالین حرف زد و راجع به من. من که از حرف‌هایش متأسف شدم، ستالین جای خود دارد. بخش مهمی از سخنرانی او - که متن کامل در کلئوش، روزنامه‌ی تروتسکیست‌های پاریس چاپ شد - راجع به تکنیک کودتا و شخص من بود. تروتسکی بر استالین تف کرد و بر من استفراغ کرد. همان شب برایش تلگراف زدم: «چرا اسم من و کتابم را قاطی دعوی شخصی‌تان با ستالین می‌کنید؟ من هیچ وجه مشترکی نه با شما دارم و نه با استالین.» تروتسکی هم بی‌درنگ به‌ام تلگراف زد: «محض خاطر خودتان هم که شده امیدوارم همین‌طور باشد. لو تروتسکی.»

از میان صداهایی که بر تکنیک کودتا درود فرستادند، یک صدا برایم از همه عزیزتر است: صدای ژان - ریشار بلوک، به آن عده از کمونیست‌ها که امروزه به‌ام ناسزا می‌گویند و افترا می‌زنند و از یاد برده‌اند که در سال ۱۹۳۱ تکنیک کودتا را نوشته‌ی مردی آزاده می‌دانستند، با صدای ژان - ریشار بلوک پاسخ می‌دهم که کمونیست بود، اما نه تعصب داشت و نه فرقه‌باز بود و از این‌رو مفهوم ژرف این کتاب را درک کرد و به اهمیت

مسئله‌ی نه تنها سیاسی و بل اخلاقی‌یی پی برد که تکنیک کودتا برای مدافعان آزادی مطرح می‌کند. از نخستین دیدارمان در ۱۹۳۱ بدین سو، وی همیشه دوستی اش را به‌ام نشان داده‌بود. چه بسا برخی از کمونیست‌ها این ابراز علاقه‌ی او را به نویسنده‌یی که به‌حق دشمن آزادی مطلوب خودشان می‌دانند، بر او خرده گیرند. راستی هم مگر می‌توانند این را بفهمند که یک کمونیست با یک انسان آزاد رفتاری درست داشته‌است. آن هم کمونیستی که پس از مرگ به مرتبه‌ی خدایی رسید، قهرمان آزادی و مردی شد که حزب کمونیست او را، «در همه‌ی کشورها و حتا در سوئد و نروژ»، در انحصار خود می‌خواهد؟ اما در ۲۰ نوامبر ۱۹۳۱، ژان - ریشار بلوک از مریگوت در نزدیکی پواتیه برایم نوشت:

«کتابی را که از سر لطف برایم فرستاده‌بودید با علاقه‌ی تمام خواندم. اگر آن‌چنان که اعتقاد دارم درست باشد که نخستین وظیفه‌ی روشنفکران در این روزگار - آغاز عصر معاصر و مرگ عصر نوین - ، کنار گذاشتن تعارف و پرده‌پوشی باشد و نمایش هرچیز آن‌چنان که هست، نظافت ذهن و طرد کلمه‌های مرده و مفهوم‌های کهنه و شیوه‌های غلط اندیشیدن و هموار کردن راه برای مفهوم‌هایی که بتوانند جهان یک‌سر نوشته را به‌درستی بازتاب دهند، اگر این‌ها درست باشد، باید بگویم شما سهم‌تان از این وظیفه‌ی مشترک را با تسلطی استثنایی انجام داده‌اید.

با جدا ساختن دو مفهوم به کلی متفاوت برنامه‌ی انقلاب و تاکتیک قیام - ایدئولوژی و تکنیک - زمینه را برای درک و فهم قطعی برخی از رویدادها هموار کرده‌اید و به برخوردار شدن از دیدی روشن از عصر جدید یاری رسانده‌اید. تنها یک مارکسیست می‌توانست چنین کاری را انجام دهد. شما می‌نویسید تنها یک مارکسیست می‌تواند امروز به‌طور موفقیت‌آمیز کودتا

کند. من این فکر شما را بسط می‌دهم و می‌گویم که تنها یک مارکسیست می‌تواند زمان یا درامی را بنویسد که «آسترِ تن» جهان کنونی باشد و همانند رختی نامیزان بر تن جهان گریه نکند.

شما ما را به بازاندیشی درباره‌ی شمار فراوانی از امور برمی‌انگیزید، اموری که همه اساسی‌اند. ضمناً از لحن شاد و آزادتان خوشم می‌آید، به‌ویژه وقتی از آن چیزهایی سخن می‌گویید که تحقیر انسان را به سلاحی برای عشق به انسان بدل می‌کنند. باید بگویم که در لحن صدایتان آن چیزی را می‌یابم که برایم در میان همه‌ی جنبه‌های هوش عالی ایتالیایی عزیزتر و ارجمندتر است. کم‌تر مردمی به اندازه‌ی مردم شما بر من اثر گذاشته‌اند. عیب شما ایتالیایی‌ها در این است که حرف‌افید و حرف برای‌تان باد هواست، همان‌طور که عیب فرانسوی‌ها در آن است که به شکل بی‌مزه‌یی احساساتی‌اند و عیب آلمانی‌ها آنکه محبت‌شان همیشه دروغین است. اما باید بگویم که وقتی یک ایتالیایی بخواهد تیزبین باشد، بیش از هر کس دیگری در این دنیا تیزبین می‌شود. در هیچ کجای دنیا هوشی باصراحت و اصالت هوش مردم شما ندیده‌ام؛ مردمی که گفتنی است همه‌ی داورهای درباره‌شان نادرست و حقیر است. این‌همه را گفتم تا بدانید کتاب‌تان برایم بوی خوب جوی آشنا را دارد؛ جو مردان آزاده. و شگفت آن است که این سخن را درباره‌ی کتابی باید بگویم که در سرتاسر آن از شیوه‌های خفه کردن آزادی سخن رفته‌است. اما راستی هم در هیچ کتابی با این‌همه استقلال، کشتار استقلال افشا نشده‌است.

نباید به خودم اجازه‌ی ورود به همه‌ی آن فکرهایی را بدهم که پس از خواندن کتاب‌تان به سرم راه یافته‌است چون آن‌گاه باید به جای این نامه یک کتاب بنویسم. تنها همین‌قدر بگویم که در یک هزار نکته با کتاب شما

شریک‌ام، به‌ویژه با احساس ناخوشایندی که نسبت به هیتلر دارید. شاید آینده نظر شما را که نظر من هم است تکذیب کند و روزی بفهمیم که این اتریشی ناپسند و آب‌زیرکاه و بزدل، تاکتیکی تازه و مؤثر را از همه پنهان نگه داشته‌است. سلسله‌ها در تاریخ تکرار نمی‌شوند و گوته به‌حق می‌گفت که گاه رویدادهای تاریخی همانند می‌شوند، اما هرگز یکسان نیستند. من درباره‌ی موسولینی که در سال ۱۹۱۴ دوران می‌شناختم اشتباه می‌کردم. البته نه درباره‌ی ارزش خاص او بل درباره‌ی ارزش نسبی‌اش. اما در احساسی که به او دارید مرا هم شریک بدانید.

با وجود این، از این متعجب‌ام که چرا در افتادنِ هیتلر با آزادی و شور و احترام به خود و فرهنگ و هم‌چنین توسل او را به شیوه‌های پلیسی و جاسوس پروری، نشانه‌ی ضعف او می‌شمردید؟ مگر موسولینی هم همین کارها را نمی‌کرد و نمی‌کند؟»

چرا ژان - ریشار بلوک عزیز، موسولینی هم همین کارها را می‌کرد و همین بلاها را هم بر سر من و هم بر سر بسیار بهتران از من درآورد. چه بسا حق با او و همه‌ی آن کسانی است که فردیت و استقلال فکری و آزادی هنر و ادبیات را تحقیر می‌کردند و می‌کنند و با آزادمردان می‌ستیزند. شاید امروزه نیز، در همین اروپای وارهیده از هیتلر و موسولینی، حق با کسانی است که هم‌چنان بر این رویه مانده‌اند. از کجا که روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان و آزادمردان از نژادی خطرناک و حتی زاید و ملعون نیستند؟ به قول مؤتیتی: «من از کجا بدانم؟»

اما وقتی حال بهتر از گذشته نیست و آینده نیز دندان تیز کرده‌است، چرا با خشم به گذشته بنگریم؟ اگر مطمئن بودم اندک صفحه‌های کتابم حتی اندک کمکی به حفظ آزادی در اروپا می‌کند، شاید یادآوری همه‌ی

دردها و بدبختی‌هایی که به خاطرش کشیدم دلم را شاد می‌کرد. امروز آزادی نه کم‌تر از دیروز در خطر است و نه کم‌تر از فردا. جانانان سوئفت بی‌خود از این می‌نالید که دفاع از آزادی فایده‌ی ندارد. دفاع از آزادی خیلی هم فایده دارد، دست کم اینکه به انسان می‌فهماند برده‌است. وجه تمیز آزادمردان از بقیه نیز در این است که آزادمرد به بردگی خود آگاه‌است. هم‌چنان که در ۱۹۳۶، در زندان جزیره‌ی لیپاری نوشتم: «آن‌چه سبب انسان بودن انسان می‌شود این نیست که در آزادی، آزاد زندگی کند بل آن است که در قفس، آزاد بماند.»

کورتسیو مالاپاته

پاریس، مه ۱۹۴۸

پیشگفتار چاپ نخست

هرچند قصدم از نوشتن این کتاب نشان دادن شیوه‌های براندازی و نگهداری دولت نوین، یعنی مضمون کتاب شهریار ماکیاولی است اما تکنیک کودتا تقلیدی از شهریار نیست، به‌ویژه تقلیدی نوین یعنی ناماکیاولیایی از شهریار. در روزگاری که شهریار حجت‌ها و نمونه‌ها و اخلاق خود را می‌آورد، هم آزادی‌های اجتماعی و شخصی و هم مقام شهروندی و احترام به انسان چنان به انحطاط رسیده بودند که اگر بخواهم با الهام از آن کتاب پرآوازه راجع به پاره‌یی از مهم‌ترین مسایل اروپای نوین بحث کنم، بحشم توهین به خوانندگان خواهد بود.

شاید در برخورد اول چنین بنماید که تاریخ سیاسی ده سال گذشته‌ی اروپا چیزی به‌جز سرگذشت پیمان و رسای، اجرای این پیمان، پیامدهای اقتصادی جنگ و داستان تلاش دولت‌ها برای حفظ صلح در اروپا نیست؛ حال آنکه این تاریخ، تاریخ کارزار میان مدافعان اصل آزادی و دموکراسی، یعنی مدافعان دولت پارلمانی، و دشمنان آن است. رویکردهای حزب‌ها

نیز به جز جنبه‌های سیاسی این کارزار نیست. اگر بخواهیم بسیاری از رویدادهای سال‌های اخیر و تحول اوضاع داخلی بسیاری از کشورهای اروپا را بفهمیم، تنها چاره این است که این رویکردها را از این دیدگاه بسنجیم. در بیشتر کشورهای اروپا، در جوار حزب‌هایی که خود را مدافع دولت پارلمانی می‌دانند و مدعی سیاست تعادل داخلی و لیبرالیسم و دموکراسی‌اند (منظور انواع حزب‌های محافظه‌کار است، از لیبرال راست گرفته تا سوسیالیست چپ)، حزب‌هایی نیز وجود دارند که برای مسئله‌ی دولت راه‌های انقلابی می‌جویند: حزب‌های راست و چپ افراطی یا به بیان دیگر پیروان کاتیلینا یعنی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها. «کاتیلینایی»‌های راست از بی‌نظمی می‌ترسند و دولت را به ضعف و بی‌کفایتی و عدم احساس مسئولیت متهم می‌کنند و از لزوم سازماندهی محکم دولت و کنترل شدید تمامی زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی طرفداری می‌کنند. دولت برایشان بُت است. بت پرستانند و عاشق دولت مطلق. تنها ضامن نظم و آزادی و تنها سد در برابر کمونیسم را دولتی متمرکز، مقتدر، ضد لیبرال و ضد دموکراتیک می‌دانند. به قول موسولینی: «همه چیز در درون دولت و هیچ چیز نه در بیرون و نه در برابر آن.» هدف «کاتیلینایی»‌های چپ نیز چنگ انداختن به دولت برای استقرار دیکتاتوری کارگران و دهقانان است. به قول لنین: «در آن‌جا که آزادی هست، دولت نیست.»

هم نمونه‌ی موسولینی و هم نمونه‌ی لنین تأثیر به‌سزایی بر جلوه‌ها و چندوچون بسط کارزار میان کاتیلینایی‌های راست و کاتیلینایی‌های چپ از یک سو و مدافعان دولت لیبرال و دموکراتیک از دیگر سو گذاشته‌اند. تاکتیک فاشیست‌ها بی‌گمان خاص خودشان و از تاکتیک کمونیست‌ها

جداست. باوجود این ظاهراً نه کاتیلینایی‌ها تاکنون دریافته‌اند که این تاکتیک چیست و نه مدافعان دولت: هیچ‌یک تاکنون نتوانسته‌اند بگویند سرشت‌نماهای هر تاکتیک کدام است، تفاوت‌هایشان در چیست و مشابهت‌های احتمالی‌شان در کجاست. میان تاکتیک بلاکون و تاکتیک بالشویک‌ها هیچ‌وجه مشترکی نیست. ظاهراً کودتاهای کاپ و پریمود ریورا و پیلسوتسکی طبق قاعده‌های تاکتیکی سنتی برنامه‌ریزی و اجرا شد و هیچ‌وجه مشترکی با تاکتیک فاشیست‌ها ندارد. چه‌بسا بلاکون تاکتیک‌پردازی نوین‌تر و از سه تکنیسین دیگر ورزیده‌تر و از همین‌رو خطرناک‌تر بود، اما حتا وقتی همین بلاکون نیز به سراغ مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت رفت، نشان داد نه تنها از وجود تاکتیک نوینی برای قیام بی اطلاع است که حتا نمی‌داند تکنیک نوینی برای کودتا هم وجود دارد.

تصور بلاکون این بود که ترؤتسکی الهام‌بخش اوست. نمی‌دانست از همان قاعده‌هایی اطاعت می‌کند که کازل مارکس آن‌ها را بر شالوده‌ی تجربه‌ی گُمون پاریس پی ریخته‌است. کاپ تصور می‌کرد توان اجرای برنامه‌ی ۱۸ برومیر را در برابر مجلس وایمار دارد و پریمو دریورا و پیلسوتسکی بر این باور بودند که برای قبضه‌ی قدرت در دولت نوین، واژگونی قهرآمیز دولت مشروطه کافی است.

ناگفته پیداست که مسئله‌ی وجود تکنیک نوینی برای کودتا و قاعده‌های اساسی آن تاکنون نه برای دولت‌ها مطرح بوده‌است و نه برای کاتیلینایی‌ها. تاکتیک دولت‌ها برای مقابله با تاکتیک انقلابی کاتیلینایی‌ها در اتخاذ تدبیرهای پلیسی خلاصه می‌شود. همین نکته از بی اطلاعی حتی از ابتدایی‌ترین اصول هنر قبضه‌ی قدرت از یک سو و دفاع از دولت نوین از دیگر سو خبر می‌دهد. این بی اطلاعی خطرناک است. برای

نمایش خطر این جهل از رویدادها نمونه آورده‌ام، رویدادهایی که خودم شاهد و تا اندازه‌ی بازیگرشان بودم. این رویدادها در فصل انقلاب اتفاق افتادند، فصلی که در فوریه‌ی ۱۹۱۷ در روسیه آغاز شد و ظاهراً هنوز که هنوز است در اروپا ادامه دارد.

کودتای بالشویکی و تاکتیک تروتسکی

اگر استراتژی پرداز انقلاب بالشویکی لنین است، تاکتیک پرداز کودتای اکتبر ۱۹۱۷ تروتسکی است.

در آغاز سال ۱۹۲۹ در روسیه بودم و توانستم با مردم بسیاری از محفل‌های گوناگون راجع به نقش تروتسکی در انقلاب صحبت کنم. در این مورد، در ا.ج.ش.س.، یک نظریه رسمی وجود دارد که همان نظریه ستالین است. اما ارزیابی‌هایی که در جابه‌جای شوروی می‌شود - به ویژه در مسکو و لنینگراد، یعنی در نیرومندترین پایگاه‌های حزب تروتسکی -، با گفته‌های ستالین به هیچ وجه همخوانی ندارد. فقط لونا چازسکی حاضر نشد به پرسش‌هایم پاسخ دهد و تنها خانم کامنیف به ام توجیهی عینی از نظریه ستالین ارائه داد - و این جای تعجب ندارد: خانم کامنیف خواهر تروتسکی است.

نمی‌خواهم وارد جدل میان تروتسکی و ستالین بر سر انقلاب مداوم و نقش تروتسکی در کودتای اکتبر ۱۹۱۷ شوم. اما ستالین منکر نقش

تروتسکی در سازماندهی کودتاست و این افتخار را حق کمیسیون می‌داند که شوژدلووف، استالین، بوئوف، اوریشسکی و دیزژنیشسکی تشکیل داده بودند حال آنکه این کمیسیون - که نه لنین در آن عضویت داشت و نه تروتسکی - جزیی جدایی‌ناپذیر از کمیته‌ی انقلابی نظامی به ریاست تروتسکی بود. واقعیت این است که جدل میان ستالین و ثوری‌پرداز «انقلاب مداوم» نمی‌تواند تاریخ قیام اکتبر را تغییر دهد: قیام را، هم‌چنان که لنین نیز بر آن صحنه گذاشته‌است، تروتسکی سازمان داد و رهبری کرد. لنین استراتژی‌پرداز، ایدئولوژی‌پرداز و دنوس اِکس ماکینا [خداوند صحنه]ی انقلاب بود، اما آفریننده‌ی تکنیک کودتای بالشویکی تروتسکی است.

در اروپای نوین، خطر کمونیسم - یعنی آنچه دولت‌ها در برابر آن از خود دفاع می‌کنند - نه استراتژی لنین و بل تاکتیک تروتسکی است. نمی‌توان استراتژی لنین را بیرون از چارچوب وضع کلی روسیه در ۱۹۱۷ درک کرد، اما تاکتیک تروتسکی به اوضاع کلی کشور بستگی ندارد و کاربست آن تابع شرایط تحقق استراتژی لنین نیست. آنچه موجب می‌شود خطر کودتای کمونیستی هم‌چنان در همه‌ی کشورهای اروپایی وجود داشته‌باشد، تاکتیک تروتسکی است. به بیان دیگر، استراتژی لنین را نمی‌توان در هیچ یک از کشورهای اروپای غربی به کار بست مگر آنکه زمینه مناسب باشد - یعنی شرایطی بر آن کشور حکومت کند همانند شرایط روسیه‌ی ۱۹۱۷. لنین خود در بیماری کودکانه‌ی کمونیسم گوشزد می‌کند که وضع سیاسی روسیه در ۱۹۱۷ چهار ویژگی خاص داشت که در این زمان در هیچ یک از کشورهای اروپای غربی وجود ندارد و چه‌بسا هرگز نیز نه عین‌شان و نه شبیه‌شان به وجود نیاید. لزومی ندارد این

ویژگی‌ها را در این جا شرح دهم زیرا ویژگی‌های سیاسی روسیه در ۱۹۱۷ را همه می‌دانند. اما نکته این جاست که استراتژی لنین برای دولت‌های اروپایی خطر فوری ندارد، خطر کنونی - و دایمی - تاکتیک تروتسکی است. استالین در ملاحظه‌های خود بر انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس می‌نویسد که برای ارزیابی رویدادهای پاییز ۱۹۲۳ آلمان نباید وضع خاص روسیه در ۱۹۱۷ را از یاد برد و می‌افزاید: «رفیق تروتسکی که میان انقلاب اکتبر و انقلاب آلمان همانندی کامل می‌بیند و به حزب کمونیست آلمان به خاطر اشتباه‌های راست یا دروغش حمله می‌کند، بهتر است وضع خاص روسیه را در نظر آورد.» از دیدگاه استالین، علت شکست تلاش انقلابی آلمانی‌ها در پاییز ۱۹۲۳، فقدان شرایط ویژه‌ی لازم برای کاربست استراتژی لنین در آلمان است. ستالین از اینکه تروتسکی گناه شکست را به گردن کمونیست‌های آلمانی می‌اندازد تعجب می‌کند، اما واقعیت این است که شرط موفقیت اقدام انقلابی وجود شرایطی همانند شرایط روسیه در ۱۹۱۷ نیست. به اعتقاد تروتسکی، انقلاب پاییز ۱۹۲۳ آلمان به این دلیل شکست نخورد که کاربست استراتژی لنین امکان نداشت. وی خطای نابخشودنی کمونیست‌های آلمانی را این می‌داند که تاکتیک قیام بالشویکی را به کار نبستند: نبودن شرایط مساعد یا وضع کلی کشور هیچ تأثیری بر کاربست تاکتیک تروتسکی ندارد. از همین رو، تروتسکی شکست کمونیست‌های آلمانی را توجیه‌ناپذیر می‌داند.

پس از مرگ لنین، ارتداد عظیم تروتسکی وحدت آیین لنینیسم را به خطر انداخت. اما بخت با تروتسکی دین‌پیرا یار نبود: امروزه، لوئر جدید در تبعید است و همه‌ی پیروانش - به جز کله‌شق‌ها - رسماً و در اسرع وقت توبه کرده‌اند. ولی هنوز هستند در روسیه مرتدانی که علاقه‌شان به انتقاد

را از دست نداده‌اند و باورنکردنی‌ترین نتیجه‌ها را از منطق استالین می‌گیرند. اگر منطق استالین درست باشد، اگر کرنسکی نمی‌بود، لنین هم نمی‌بود زیرا کرنسکی یکی از عنصرهای اصلی سازنده‌ی وضع استثنایی روسیه در ۱۹۱۷ است. اما تروتسکی به کرنسکی نیازی ندارد. تأثیر وجود کرنسکی بر کاربرد تاکتیک تروتسکی نه مثبت است و نه منفی. اگر جای کرنسکی، شترزمان یا پوئنکاره یا لئوید جوژج یا جولیتی یا مک‌دونالد هم بود، باز فرقی نمی‌کرد. اگر کرنسکی را بردارید و جایش پوئنکاره را بگذارید، باز کودتای بالشویکی اکتبر ۱۹۱۷ موفق می‌شد. هم در مسکو و هم در لنینگراد با عده‌یی از طرفداران تئوری ارتدادی «انقلاب مداوم» برخورد کردم که می‌گفتند تروتسکی حتا به لنین نیز هیچ نیازی نداشت و اگر لنین هم نبود، تروتسکی موفق می‌شد. چنین حرفی به این معناست که حتا اگر لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در سوئیس می‌ماند و در انقلاب روسیه نقشی ایفا نمی‌کرد، باز تروتسکی قدرت را به دست می‌گرفت.

چنین ادعایی طبعاً خطرناک است. اما تنها کسانی آن را خودسرانه قلمداد می‌کنند که در انقلاب‌ها به استراتژی بیش از اندازه اهمیت می‌دهند. اما مهم تاکتیک قیام و تکنیک کودتاست. در انقلاب کمونیستی، اجرای تاکتیک قیام ضرورتاً به تدارک آن با استراتژی لنین نیازمند نیست. استراتژی لنین نمی‌تواند به خودی خود راه قبضه‌ی قدرت را باز کند. این استراتژی در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ به طور کامل در ایتالیا به کار بسته شد. ایتالیای آن سال‌ها نیز مساعدترین کشور اروپا برای انقلاب کمونیستی بود. همه چیز برای کودتا مهیا بود. همه‌ی کمونیست‌های ایتالیایی بر این باور بودند که وجود وضع انقلابی در کشور، گسترش تب شورش در میان توده‌های پرولتر، همه‌گیر شدن اعتصاب‌های عمومی،

فلج زندگی اقتصادی و سیاسی، اشغال کارخانه‌ها به دست کارگران و اشغال زمین‌ها به دست دهقانان، از هم‌پاشیدگی ارتش و پلیس و دیوان‌سالاری اداری، بی‌تفاوتی سازمان قضایی، تسلیم بورژوازی و ناتوانی دولت کافی است تا زحمتکشان قدرت را فراچنگ آورند. مجلس دست حزب‌های چپ بود و حرکت مجلس، حرکت انقلابی سازمان‌های سندیکایی را تقویت می‌کرد. میل به تصاحب قدرت وجود داشت، اما کسی تاکتیک قیام را بلد نبود. استراتژی، انقلاب را فرسوده می‌کرد. استراتژی حمله‌ی نهایی را تدارک می‌دید، اما هیچ‌کس نمی‌دانست این حمله چطور باید صورت گیرد. کار به جایی رسید که بسیاری سلطنت را (که در آن زمان سلطنت سوسیالیستی نامیده می‌شد) مانع عمده‌ی قیام می‌دانستند. اکثریت چپ مجلس پیش‌تر نگران فعالیت سندیکاها بودند و از قبضه‌ی قدرت از راهی به غیر از راه پارلمان و حتا به زیان پارلمان می‌ترسیدند. تلقی سازمان‌های سندیکایی از کوشش مجلس برای تبدیل انقلاب پرولتری به تغییر حکومت، به منزله‌ی تلاشی به نفع خرده‌بورژوازی بود و در نتیجه به فعالیت مجلس مظنون بودند. مسئله‌ی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ چگونگی سازماندهی کودتا بود، آن هم نه فقط در ایتالیا و بل در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای اروپای غربی. در این میان تروتسکی می‌گفت کمونیست‌ها بلد نیستند درس اکتبر ۱۹۱۷ را به کار گیرند و این درس، درسی در استراتژی انقلاب نیست و بل درس تاکتیک قیام است.

این گفته‌ی تروتسکی بسیار مهم است و به درک تاکتیک کودتای اکتبر ۱۹۱۷، یعنی تکنیک کودتای کمونیستی، خیلی کمک می‌کند.

شاید کسانی بگویند تاکتیک قیام بخشی از استراتژی انقلاب و سرانجام آن است. اما دیدگاه‌های تروتسکی در این باره خیلی روشن است. تروتسکی، تاکتیک قیام را به شرایط عمومی حاکم بر کشور یا به وجود وضع انقلابی مساعد قیام وابسته نمی‌داند و بر این باور است که پیاده کردن تاکتیک اکتبر ۱۹۱۷ در هلند یا سوئیس از پیاده کردن آن در روسیهی کرنسکی دشوارتر نیست. سرشت‌نمای روسیهی ۱۹۱۷ همان چهار ویژگی است که لنین در بیماری کودکانه‌ی کمونیسم برمی‌شمرد (امکان همراهی انقلاب بالشویکی با پایان جنگی امپریالیستی؛ برخورداری از مدتی آسایش به دلیل ادامه‌ی جنگ میان دو گروه از قدرت که اگر با هم در حال جنگ نبودند برای مبارزه با انقلاب بالشویکی با یکدیگر متحد می‌شدند؛ توانایی دوام در یک جنگ داخلی بسیار طولانی به دلیل وسعت خاک روسیه و بدی خط‌های ارتباطی؛ وجود یک جنبش انقلابی بورژوا - دموکراتیک در بطن توده‌های دهقانی). اما وجود این چهار ویژگی شرط لازم برای موفقیت کودتای کمونیستی نیست: اگر تاکتیک قیام بالشویکی تابع شرایط لازم برای پیروزی استراتژی لنین بود، امروزه خطر کمونیسم در همه‌ی کشورهای اروپایی وجود نداشت.

استراتژی لنین درک دوری از واقعیت دارد و فاقد دقت و چارچوب است. لنین استراتژی انقلاب را به شیوه‌ی کلاوزوتس می‌فهمید، یعنی بیش‌تر به عنوان فلسفه تا علم یا هنر. پس از مرگ لنین، کتاب اساسی کلاوزوتس به نام درباره‌ی جنگ در میان کتاب‌های بالینی او پیدا شد. لنین بر آن به دست خود حاشیه نوشته‌است. حاشیه‌نویسی‌های او بر کتاب جنگ داخلی فرانسه‌ی ماژکس نیز به تروتسکی حق می‌دهد در نبوغ استراتژیک این رقیب خود شک کند. اگر روسیه نیز رسماً به استراتژی

لنین اهمیت می‌دهد تنها به خاطر ضرورت مبارزه با تروتسکی است. با توجه به نقش تاریخی لنین در انقلاب، نمی‌توان او را استراتژی‌پرداز بزرگ دانست.

لنین در آستانه‌ی قیام اکتبر هم خوشبین است و هم ناشکیبا. تروتسکی به ریاست شورای پتروگراد و کمیته‌ی انقلابی نظامی انتخاب شده‌است و بالشویک‌ها اکثریت را در شورای مسکو به دست آورده‌اند. این‌ها خیال لنین را پس از مدت‌ها نگرانی در مورد اکثریت شوراها (دقیقاً از روزهای ژوئیه به بعد) کمی راحت می‌کند. اما هنوز نگران کنگره‌ی دوم شوراها در روزهای آخر اکتبر است. تروتسکی به او می‌گوید: «هیچ ضرورتی ندارد در کنگره اکثریت داشته باشیم. قدرت با اکثریت به دست نمی‌آید.» لنین نیز گفته‌ی او را تأیید می‌کند: «اگر بخواهیم صبر کنیم تا اکثریت صوری را به دست آوریم، ساده‌لوحی کرده‌ایم.» لنین می‌خواهد توده‌ها را به قیام علیه دولت کرنسکی فراخواند، روسیه را در زیر دریای پرولترها غرق کند، علامت قیام را به همه‌ی مردم روسیه بدهد، به کنگره‌ی شوراها برود، سقوط دولت کرنسکی و روی کار آمدن دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام کند و دان و شکوبلف، دو رهبر اکثریت منشویک را در برابر کار انجام شده قرار دهد. لنین درکی از تاکتیک قیام ندارد و فقط استراتژی انقلاب را می‌بیند. تروتسکی می‌گوید: «خیلی خب، اما باید پیش از هر اقدام دیگری شهر را اشغال کنیم، نقاط استراتژیک را بگیریم و دولت را واژگون کنیم. برای این کار باید قیام را سازمان دهیم و یک گروه ضربت تشکیل دهیم و تربیت کنیم. زیاد هم شلوغش نکنیم: توده‌ها به هیچ کارمان نخواهند آمد و یک گروه کوچک کافی است.»

لنین نمی‌خواهد کسی به قیام بالشویکی برچسب بلانکیسم بزند.

بنابراین می‌گوید: «تکیه‌ی قیام باید بر طبقه‌ی پیشرو باشد و نه بر یک توطئه یا یک حزب. این نکته‌ی اول. تکیه‌ی قیام باید بر فشار انقلابی همه‌ی مردم باشد. این نکته‌ی دوم. قیام باید درست در اوج صعود انقلابی روی دهد. این هم نکته‌ی سوم. تفاوت مارکسیسم با بلانکیسم در همین سه نکته است.»

تروتسکی پاسخ می‌دهد: «قبول، اما وجود همه‌ی مردم برای قیام اضافی است. قیام فقط به یک گروه کوچکی آگاه به تاکتیک قیام که بتواند با خونسردی و خشونت عمل کند نیاز دارد.»

لنین این گفته را می‌پذیرد: «باید همه‌ی فاکسیون‌مان را در کارخانه‌ها و پادگان‌ها به حمله فرا خوانیم. نجات انقلاب در کارخانه‌ها و پادگان‌هاست، گره حیاتی در آن جاست. باید با سخنرانی‌های پرشور و هیجان‌انگیز در کارخانه‌ها و پادگان‌ها، برنامه‌مان را توضیح دهیم و تشریح کنیم و شعار "یا برنامه‌ی ما یا قیام" را پیش کشیم!» تروتسکی می‌گوید: «خیلی خوب، اما وقتی هم که توده‌ها برنامه‌مان را قبول کردند، باز باید قیام را سازمان دهیم. باید عنصرهای مطمئن و آماده‌ی هرگونه فداکاری را از کارخانه‌ها و پادگان‌ها جدا کنیم و بیرون کشیم. آنچه بدان نیاز داریم توده‌های کارگرا و فراری‌ها و خدمت‌ترک کرده‌ها نیست. ما به یک گروه ضربت نیاز داریم.»

لنین می‌گوید: «برای اجرای قیام به شیوه‌ی مارکسیستی، یعنی به شیوه‌ی هنرمندانه، باید به‌طور هم‌زمان و بی‌درنگ هم ستاد نیروهای قیام را سازمان دهیم و هم نیروهای مان را تقسیم کنیم. باید با هنگ‌های وفادار به مهم‌ترین نقطه‌ها حمله کنیم، تئاتر آلکساندرا را محاصره کنیم، قلعه‌ی پتر و پل را اشغال کنیم، اعضای ستاد کل ارتش و دولت را دستگیر کنیم و

گردان‌هایی آماده‌ی فداکاری را که حاضر باشند تا آخرین نفر بمیرند ولی نگذارند دشمن به مرکز شهر برسد، به مقابله‌ی دانشجویان افسری و قزاق‌های تیپ وحشی بفرستیم. باید کارگرهای مسلح را بسیج کنیم و آن‌ها را به نبرد نهایی فرا بخوانیم، باید در یک‌زمان هم مرکزهای تلگراف و تلفن را بگیریم و هم ستاد قیام را در مرکز تلفن مستقر کنیم و آن‌ها را با تلفن به همه‌ی کارخانه‌ها و هنگ‌ها و همه‌ی نقطه‌هایی که در آن‌ها جنگ مسلحانه روی می‌دهد وصل کنیم و...»

تروتسکی می‌گوید: «خیلی خوب، اما...»

لنین می‌گوید: «درست است که همه‌ی این حرف‌ها کلی است، اما من می‌خواهم یک چیز را ثابت کنم و آن اینکه اگر در این لحظه نتوانیم قیام را به منزله‌ی یک هنر تلقی کنیم به مارکسیسم و انقلاب وفادار نمانده‌ایم. شما با قاعده‌های کلی‌پی که مارکس برای این هنر وضع کرده‌است آشناید. کاربرد این قاعده‌ها در مورد وضع کنونی روسیه به این معناست: حمله‌ی هم‌زمان و تا حد امکان ناگهانی و سریع به پتروگراد، از بیرون و از درون، از محله‌های کارگرنشین و از فنلاند و روال و کُرُونشتات، حمله‌ی سراسری نیروی دریایی و تمرکز نیروی افزون بر ۲۰ هزار نفر نیروی (دانشجویان افسری و قزاقان) طرفدار دولت. باید حمله‌ی سه نیروی اصلی مان، یعنی ناوی‌ها و کارگرها و واحدهای نظامی چنان هماهنگ باشد که در همان مرحله‌ی اول تلفن و تلگراف و ایستگاه‌های راه‌آهن و پل‌های ارتباطی اشغال شود و به هر قیمت در اشغال مان بماند. باید از میان گروه‌های حمله‌مان، از میان کارگران و ناویان، مصمم‌ترین عنصرها را انتخاب کنیم و گردان‌هایی برای اشغال نقطه‌های مهم و شرکت در همه‌ی عملیات تعیین‌کننده تشکیل دهیم. باید گذشته از این‌ها، گروه‌هایی از

کارگران مسلح به تفنگ و نارنجک تشکیل دهیم و با آنها به مواضع دشمن یعنی دانشکده‌های افسری و مراکزهای تلفن و تلگراف حمله کنیم و این مواضع را به محاصره‌ی خودمان درآوریم. پیروزی انقلاب روسیه و هم‌زمان با آن، انقلاب جهانی به دو سه روز پیکار بی‌امان بستگی دارد.»

تروتسکی می‌گوید: «همه‌ی این کارها درست، اما خیلی مشکل است. این نقشه خیلی ولنگ‌ویاز است. این استراتژی منطقه‌های خیلی گسترده‌یی را در برمی‌گیرد و نیازمند دخالت خیلی از افراد است. اسم چنین برنامه‌یی قیام نیست، جنگ است. برای اشغال پتروگراد لازم نیست آدم در فنلاند سوار قطار شود. سنگ بزرگ نشانه‌ی نزدن است. اینکه ۲۰ هزار نفر فقط برای گرفتن تئاتر الکساندرا از روال یا کرونشات حمله‌ور شوند مثل این است که با توپ به شکار مگس برویم. این اسمش ضربه زدن نیست. مارکس هم باشد، در استراتژی، از کوژنیلوف شکست می‌خورد. ما فقط باید تاکتیک به خرج دهیم: با تعداد محدودی افراد در منطقه‌یی محدود عمل کنیم، همه‌ی تلاش‌هایمان را بر هدف‌های اصلی متمرکز کنیم و درست و قاطع به هدف بزنیم. من که فکر نمی‌کنم خیلی مشکل باشد. کارهای خطرناک همیشه خیلی هم ساده‌اند. یک نقشه‌ی خوب نه به شرایط مساعد دل می‌بندد و نه نگران شرایط نامساعد است. باید طوری محکم به شکم حریف بزنیم که فرصت نکند حتی یک آخ هم بگوید. قیام ماشینی است که سروصدا نمی‌کند. استراتژی شما به فراهم آمدن خیلی از شرایط مساعد نیازمند است، حال آنکه قیام نیازمند هیچ چیز نیست و خودکفاست.»

لنین می‌گوید: «تاکتیک شما خیلی ساده‌است و فقط یک قاعده دارد: موفقیت. اما راستی مگر غیر از این است که شما ناپلئون را بیش‌تر از کرنسکی دوست دارید؟»

من حرف‌های لینن را جعل نکرده‌ام، کل این حرف‌ها در نامه‌های اکتبر ۱۹۱۷ او به کمیته‌ی مرکزی حزب بالشویک آمده‌است.

شاید برای آن عده‌یی که با نوشته‌های لینن آشنا نیستند - به‌ویژه با آنچه در روزهای دسامبر، در مسکو، در انقلاب ۱۹۰۵، درباره‌ی تکنیک قیام نوشته است -، این همه ساده‌اندیشی در مورد تاکتیک و تکنیک قیام - آن هم درست در آستانه‌ی اکتبر ۱۹۱۷ - عجیب بنماید. با وجود این، پس از شکست اقدام ژوییه، فقط لینن و تروتسکی‌اند که هنوز هدف اصلی استراتژی انقلاب را از یاد نبرده‌اند: کودتا. در ژوییه، حزب بالشویک تنها یک هدف دارد، آن هم هدفی پارلمانی: به‌دست آوردن اکثریت در شوراها. فکر قیام پس از مدت‌ها دودلی به فکر محرک کلیه‌ی فعالیت‌های لینن بدل می‌شود - این تعبیر از لوناچارسکی است. پس از روزهای ژوییه، لینن به فنلاند می‌رود تا به جنگ کرنسکی نیفتد. اما فعالیتش در آن‌جا فقط در تدارک نظری قیام خلاصه می‌شود. وگرنه چگونه می‌توان طرح ساده‌لوحانه‌ی حمله به پتروگراد با پشتیبانی گاردهای سرخ از داخل شهر را توضیح داد؟ نتیجه‌ی چنین حمله‌یی فاجعه‌آمیز می‌بود: شکست استراتژی لینن، تاکتیک قیام را به ورشکستگی می‌کشاند و گاردهای سرخ در خیابان‌های پتروگراد قتل‌عام می‌شدند.

لینن به ناچار به رویدادها نگاهی از دور دارد و نمی‌تواند از همه‌ی جزئیات اوضاع آگاه باشد. با این‌همه او خطوط عمده‌ی انقلاب را خیلی روشن‌تر از بسیاری از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب و مخالفان قیام فوری می‌بیند. لینن به کمیته‌های بالشویک پتروگراد و مسکو می‌نویسد: «صبر کردن جنایت است.» البته در نشست ۱۰ اکتبر - با شرکت لینن که در این فاصله از فنلاند برگشته است - کمیته‌ی مرکزی قیام را با اکثریت قریب به

اتفاق آرا تأیید می‌کند - فقط دو نفر علناً مخالف‌اند: کامنیف و زینوویف. برخی از اعضای کمیته نیز مخالف قیام‌اند، اما در خفا. کامنیف و زینوویف تنها کسانی‌اند که مخالفت‌شان با قیام فوری را علناً اعلام می‌کنند، ولی علت مخالفت‌شان همانی است که بسیاری دیگر نیز در خفا پیش می‌کشند. مخالفت با تصمیم لینین عمدتاً به شکل مخالفت با «تروتسکی‌نچسب» تجلی بیرونی می‌یابد که تازه به حزب پیوسته‌است و غرور و خودخواهی‌اش هم موجب نارضایتی بسیاری از یاران قدیمی لینین است و هم حسادت‌شان را برمی‌انگیزد.

در آن روزها، لینین در حومه‌ی پتروگراد مخفی است و بی‌آنکه کل اوضاع را برای لحظه‌یی از نظر دور داشته‌باشد، مراقب مانورهای رقیبان تروتسکی است: هر تردید و تعللی می‌تواند برای انقلاب مرگبار باشد. لینین، در نامه‌یی به تاریخ ۱۷ اکتبر به کمیته‌ی مرکزی، شدیداً به انتقادهای کامنیف و زینوویف حمله می‌کند. این دو، اشتباه‌های تروتسکی را مصرانه افشا می‌کنند و می‌گویند: «بدون همراهی توده‌ها و بدون پشتیبانی اعتصاب عمومی، قیام فقط یک ضرب‌شست خواهد بود و پیشاپیش به شکست محکوم است. تاکتیک تروتسکی اسمی به جز بلانکیسم ندارد و حزبی مارکسیستی نباید مسئله‌ی قیام را به یک توطئه‌ی نظامی تخفیف دهد.» لینین در این نامه از تاکتیک تروتسکی دفاع می‌کند و می‌گوید: «این تاکتیک بلانکیسم نیست. این درست است که یک توطئه‌ی نظامی چیزی به جز بلانکیسم ناب نیست، اما نه توطئه‌یی که حزب طبقه‌یی معین آن را با توجه به حرکت عمومی سیاسی و وضع خاص بین‌المللی سازمان داده باشد. میان یک توطئه‌ی نظامی ساده که از همه جهت محکوم است و هنر قیام مسلحانه تفاوتی اساسی وجود دارد.» کامنیف و زینوویف در پاسخ

می‌گویند: «مگر تروتسکی دائماً نمی‌گوید قیام کاری به وضع سیاسی و اقتصادی کشور ندارد؟ مگر همیشه نمی‌گوید اعتصاب عمومی یکی از عنصرهای اصلی تکنیک کودتای کمونیستی است؟ اگر سندیکاها با ما نباشند اگر سندیکاها طرفدار رقیبانمان باشند، چطور می‌توان روی پشتیبانی سندیکاها و اعلام اعتصاب عمومی از طرف آنها حساب کرد؟ سندیکاها حتماً اعتصاب می‌کنند اما نه له که علیه ما. ما کم‌ترین پیوندی با سازمان‌های کارگری راه‌آهن نداریم و از چهل عضو کمیته‌ی اجرایی کارگران راه‌آهن فقط دو نفرشان بالشویک‌اند. چطور می‌شود بدون کمک سندیکاها و بدون پشتیبانی اعتصاب عمومی موفق شد؟»

ایراد آنان اساسی است و لنین فقط می‌تواند با اصرار بر عزم خلل‌ناپذیر خود به ایرادشان پاسخ گوید. اما تروتسکی با آرامش خیال لبخند می‌زند و می‌گوید: «قیام هنر نیست بل یک ماشین است و راه‌انداختن یک ماشین به تکنیسین نیاز دارد. وقتی هم که ماشین راه افتاد، باز فقط تکنیسین‌ها می‌توانند حرکتش را متوقف کنند.»

گروه ضربت تروتسکی از یک‌هزار کارگر و سرباز و ناوی تشکیل می‌شود. نخبگان گروه از میان کارگران کارخانه‌های پوتیلوف و ویبوزنگ و ناویان ناوگان بالتیک و سربازان هنگ‌های لتونی دستچین شده‌اند. این مردان - گاردهای سرخ -، به مدت ۱۰ روز، زیر فرمان آنتونوف - آفسینکو، دست به یک سری «مانورهای نامریی» در مرکز شهر می‌زنند. آنان تاکتیک قیام را در وسط روز و بدون سلاح تمرین می‌کنند. در جمع سربازان فراری که در خیابان‌ها می‌لوند، در بی‌نظمی حاکم بر کاخ‌های دولتی و وزارتخانه‌ها و ستاد کل ارتش و اداره‌های پست و مراکزهای تلفن و تلگراف و

ایستگاه‌های راه‌آهن و پادگان‌ها و ادارات خدمات فنی پایتخت، کسی به این گروه‌های کم‌جمعیت (سه یا چهار نفری) توجه نمی‌کند. آن‌چه تروتسکی نخستین نمونه‌ی آن‌را در جریان کودتای اکتبر ۱۹۱۷ ارائه می‌دهد، یعنی تاکتیکِ «مانورهای نامریی» برای تمرین قیام، امروزه بخشی از استراتژی انقلابی بین‌الملل سوم شده‌است. کتاب‌های درسی کومینترن، اصول تروتسکی را به‌طور مفصل آموزش می‌دهند. از جمله‌ی موادی که در دانشگاه چینی مسکو درس می‌دهند، یکی هم تاکتیک «مانورهای نامریی» است که قره‌خان با تکیه بر تجربه‌ی تروتسکی با موفقیت تمام در شانگهای به‌کار برد. دانشجویان چینی دانشگاه سونیات‌سین مسکو در خیابان وُلکونکا اصولی را می‌آموزند که سازمان‌های کمونیستی آلمان هر یکشنبه در روز روشن به‌کار می‌برند و جلو چشم پلیس و بورژواهای ساده‌دل پزین و درزِدِن و هامبورگ، تاکتیک قیام تمرین می‌کنند.

در اکتبر ۱۹۱۷، در روزهای پیش از کودتا، روزنامه‌های واپسگرا و لیبرال و مَنشویک و سوسیالیست - انقلابی پیوسته در مورد فعالیت حزب بالشویک و تدارک علنی قیام به افکار عمومی هشدار می‌دهند و لنین و تروتسکی را به تلاش برای سرنگونی جمهوری دموکراتیک و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا متهم می‌کنند. روزنامه‌های بورژوایی می‌نویسند که رهبران بالشویک حتا طرح‌های جنایتکارانه‌شان را مخفی هم نگه نمی‌دارند و انقلاب پرولتری را در روز روشن سازمان می‌دهند و در سخنان‌شان خطاب به انبوه کارگران و سربازانی که در کارخانه‌ها و پادگان‌ها جمع شده‌اند، با صدای بلند از آماده بودن همه چیز و نزدیکی

روز قیام می‌گویند. دولت چه می‌کند؟ چرا لنین و تروتسکی و بقیه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی دستگیر نمی‌شوند؟ دولت برای حفظ روسیه از خطر بالشویسم چه می‌کند؟

این حرف اشتباه است که دولت کرنسکی تدبیرهای لازم را برای حفظ دولت اتخاذ نکرد. از حق نباید گذشت: کرنسکی هر کاری را که از دستش ساخته بود برای مقابله با کودتا انجام داد. اگر پوئنکاره یا لوید جورج یا مک‌دونلد یا جولیتی یا شترزمان هم جایش بودند، کاری نمی‌کردند جز آن‌چه او کرد. روش دفاعی کرنسکی بر سیستم‌های پلیسی مبتنی بود، یعنی همان تدبیری که هر دولتی، چه مستبد و چه لیبرال، در هر زمان، به آن متوسل شده است و هم‌چنان متوسل می‌شود. متهم کردن کرنسکی به بی‌کفایتی و کوربینی نادرست است. مسئله این است که سیستم‌های پلیسی دیگر توان دفاع از دولت در برابر تکنیک نوین قیام را ندارند. اشتباه کرنسکی اشتباه همه‌ی دولت‌هایی بود که مسئله‌ی دفاع از دولت را مسئله‌ی پلیسی می‌دانند.

کسانی که کرنسکی را به بی‌کفایتی و کوربینی متهم می‌کنند، مهارت و تهورش را در روزهای ژوییه - برای مقابله با شورش کارگران و سربازان فراری - و در ماه اوت - برای مقابله با ماجراجویی واپس‌گرای کورنیلوف - از یاد برده‌اند. در اوت، کرنسکی حتا نیروهای بالشویک را نیز به کار گرفت و نگذاشت قزاق‌های کورنیلوف دستاوردهای دموکراتیک انقلاب فوریه را جارو کنند. این اقدام او برای لنین چنان نامنتظره بود که نوشت: «باید مراقب کرنسکی بود، اصلاً ابله نیست.» پس بیاییم و درباره‌ی کرنسکی منصفانه قضاوت کنیم: کرنسکی نمی‌توانست در اکتبر کاری کند به‌جز همان کاری که کرد. تروتسکی می‌گفت مسئله‌ی دفاع از دولت،

مسئله‌ی روش است. در اکتبر ۱۹۱۷ تنها یک روش شناخته‌شده وجود داشت. در آن زمان، چه کرنسکی در رأس دولت بود، چه لوید جورج یا پوئنکاره یا نوُسکه جز این روش شناخته‌شده روش دیگری را به کار نمی‌برد: روش سنتی اتخاذ تدبیرهای پلیسی.

برای مقابله با خطر، کرنسکی کاخ زمستانی و کاخ تابستانی و وزارتخانه‌ها و مرکزهای تلفن و تلگراف و قرارگاه ستاد کل ارتش را از دانشجویان وفادار دانشکده‌ی افسری و قزاقان امین به دولت پُر می‌کند و بدین‌سان همه‌ی ۲۰ هزار نفر نیرویی را که در پایتخت در اختیار دارد، برای دفاع از نقطه‌های استراتژیکِ دستگاهِ سیاسی و دیوان‌سالاریِ دولت بسیج می‌کند (و این همان اشتباهی است که تروتسکی از آن بهره می‌گیرد). هنگ‌های مطمئن دیگر را نیز در اطراف، در تزارکُوبه - سیلُو و کُولپینُو و گاجینا و آبوخوُوُو و پولکُوُوُو متمرکز می‌کند و بدین‌سان دور قیام بالشویکی حلقه‌یی آهنین می‌کشد تا اگر قیام شکست نخورد، خفه شود و بمیرد. همه‌ی تدبیرهای لازم برای تأمین امنیت دولت اتخاذ می‌شود و گردان‌هایی از یونکیرها [دانشجویان افسری] مأمور می‌شوند شب و روز در شهر گشت زنند. بر سر هر چهارراه و در انتهای خیابان‌های اصلی و هم‌چنین بر روی پشت‌بام‌های خیابان نوُسکی، آشیانه‌های تیربار کار گذاشته می‌شود تا راه میدان‌های شهر بسته بماند. گشتی‌هایی از سربازان میان مردم در رفت و آمدند و زره‌پوش‌ها به‌کندی می‌گذرند و راه‌شان را با زوزه‌ی کشدار آژیر باز می‌کنند. بی‌نظمی بی‌حد است. تروتسکی موج انبوه جمعیت در خیابان نوُسکی را به آتونوف - آفسینکو نشان می‌دهد و می‌گوید: «این هم اعتصابِ عمومی من.»

اما کرنسکی فقط به اتخاذ تدبیرهای پلیسی بسنده نمی‌کند و همه‌ی ماشین سیاسی را نیز به حرکت در می‌آورد. تنها به فکر جلب عنصرهای راست نمی‌افتد و می‌کوشد پشتیبانی چپ را نیز به هر قیمت جلب کند. نگران سندیکاهاست. می‌داند رهبران سندیکاها با بالشویک‌ها موافق نیستند. کامنیف و زینوویف نیز در انتقادشان از نظریه‌ی تروتسکی بر همین نکته تأکید می‌کردند. اعتصاب عمومی از عنصرهای ضروری موفقیت قیام تلقی می‌شود: اگر اعتصاب نباشد، بالشویک‌ها پوشش لازم را نمی‌یابند و قیام شکست می‌خورد. تروتسکی در تعریف قیام می‌گوید: «یک ضربه با مشت به یک افلیج.» شرط تحقق قیام این است که زندگی در پتروگراد با اعتصاب عمومی فلج شود. رهبران سندیکاها با بالشویک‌ها موافق نیستند، اما توده‌های سازمان‌یافته به لنین گرایش دارند. کرنسکی متوجه است که توده‌ها با او نیستند. پس به جلب رهبران سندیکاها می‌پردازد و پس از مذاکره‌های طولانی و دشوار از سندیکاها قول می‌گیرد بی‌طرف بمانند. وقتی لنین این خبر را می‌شنود به تروتسکی می‌گوید: «حق با کامنیف بود. اگر پشتیبانی اعتصاب عمومی نباشد تاکتیکتان شکست می‌خورد.» تروتسکی پاسخ می‌دهد: «بی‌نظمی به نفع من است و بی‌نظمی خیلی بهتر از اعتصاب عمومی است.»

برای درک نقشه‌ی تروتسکی باید پتروگراد آن روزگار را مجسم کرد: از شش ماه پیش، انبوه بی‌شمار سربازان فراری - همان‌هایی که سنگرها را در اوایل انقلاب فوریه ترک کرده‌اند و انگار بخواهند سرزمین آزادی را غارت کنند به پایتخت هجوم آورده‌اند - در وسط خیابان‌ها و میدان‌ها اتراق کرده‌اند. ژنده‌پوش‌اند و کثیف، بی‌نوایند و مست اما گرسنه. کمرویند و محجوب، اما درنده‌خو و به همان اندازه آماده‌ی شورش و

فرار. قلب‌شان از عطش انتقام و صلح شرحه‌شرحه است. در ردیف‌های بی‌پایان، بر پیاده‌روهای خیابان نوسکی و در میان جریان‌کند و پرآشوب رود انسانی نشسته‌اند، یا اسلحه معامله می‌کنند یا بروشورهای تبلیغاتی و تخمه آفتابگردان می‌فروشند. جلو راه آهن مسکو، بی‌نظمی توصیف‌ناپذیری بر میدان زنامینسکایا حاکم است: جمعیت به دیوارها می‌خورد، پس می‌نشینند، جانی تازه می‌گیرد، دوباره جلو می‌آید، مانند موجی کف‌آلود بر انبوه عراده‌ها و کامیون‌ها و ترامواهایی می‌شکند که دورتادور مجسمه‌ی آلکساندر سوم، در هیاهوی کرکننده‌یی که از دور به هیاهوی کشتار می‌ماند، از حرکت باز ایستاده‌اند.

در آن سوی پل فانتانکا، در تقاطع خیابان‌های نوسکی و لیتینی، روزنامه‌فروش‌ها روزنامه می‌فروشند و آخرین خبرها و اقدام‌های کرنسکی و اعلامیه‌های کمیته‌ی انقلابی نظامی یا شورا یا دوما [مجلس] شهری و هم‌چنین فرمان‌های تازه‌ی سرهنگ پولکوونیکوف را به بانگ بلند فریاد می‌کنند. سرهنگ پولکوونیکوف فرمانده محل است، سربازان فراری را به زندان تهدید می‌کند و هرگونه تظاهرات، میتینگ یا درگیری را ممنوع کرده‌است. در گوشه‌ی خیابان‌ها، کارگران و سربازان و دانشجویان و کارمندان و ناویان گله‌گله گردآمده‌اند و با صدایی بلند و دست‌هایی پرحرکت بحث می‌کنند. در هر کجا، در کافه‌ها و ستالو‌وای [غذاخوری]‌ها، مردم پولکوونیکوف را مسخره می‌کنند: مگر می‌شود ۲۰۰ هزار سرباز فراری را در پتروگراد دستگیر کرد و جلو درگیری‌ها را گرفت؟ جلو کاخ زمستانی، دو توپ ۷۵ کار گذاشته‌اند. پشت توپ‌ها، یونکرها در بالاپوش‌های بلندشان با حالتی عصبی قدم می‌زنند. جلو کاخ ستاد کل ارتش، دو ردیف خودرو نظامی دیده می‌شود. پارک آلکساندر،

در نزدیک دریاداری، در اشغال گردانی از زنان است: تفنگ‌ها را به هم تکیه داده‌اند و دورتادور سلاح‌های‌شان بر زمین نشسته‌اند.

میدان مارینسکایا غرقِ کارگر و ناوی و سرباز ژنده‌پوش و لاغرِ فراری است. یک گردان قزاق، جلو درِ ورودی کاخ ماریا، مقر شورای جمهوری، پاس می‌دهد. کلاه‌های چاپکای بلند پشمی به سر دارند که تا روی گوش‌های‌شان را می‌پوشاند. بلندبلند حرف می‌زنند، می‌خندند و سیگار می‌کشند. از بالای گنبد کلیسای جامع اسحاق، ابرهای غلیظ دود کارخانه‌های پوتیلوف در غرب پیدا است. کارگران، تفنگ بر دوش، مشغول به کارند. دورتر خلیج فنلاند است. پشت جزیره‌ی روتینه، ناویانی با چشمانی به شفافیت نگاه بچه‌ها در دژ کرونشات - کرونشاتِ سرخ - علامتِ دینکو را انتظار می‌کشند و آماده‌اند به کمک تروتسکی بشتابند و یونکرها را قتل عام کنند. در آن سوی شهر، ابری سرخ‌فام بر دودکش‌های بی‌شمار کوی وِبورگ سنگینی می‌کند. در وِبورگ، لنین، رنگ پریده و تب‌دار، با کلاه‌گیسی که او را به شکل تیاترچی‌های خرده‌پای شهرستانی در می‌آورد، پنهان است. هیچ‌کس نمی‌تواند در این مرد بی‌ریش و کلاه‌گیس به‌سر، با موهای مصنوعی که تخت به پیشانی‌اش چسبیده، لنین وحشت‌انگیزی را بازشناسد که همه‌ی روسیه را می‌لرزاند. در کارخانه‌های همین وِبورگ، گاردهای سرخ تروتسکی در انتظار فرمان آنتونوف - آفسینکویند. نگاهِ زنان حومه‌نشین سخت و چهره‌شان غم‌زده است. شب می‌افتد و تاریکی، خیابان‌ها را پهن‌تر می‌نمایاند. زنان مسلح گروه‌گروه راهی مرکز شهر می‌شوند. آن روزها، روزهای مهاجرت پرولترهاست و توده‌های انبوه از این طرف به آن طرف پتروگراد می‌روند و پس از ساعت‌ها راه‌پیمایی و سرزدن به انواع میتینگ‌ها و تظاهرات و

شورش‌ها به محله‌ها و کوچه‌های خود بازمی‌گردند. در کارخانه‌ها و پادگان‌ها و میدان‌های شهر، میتینگ است که پشت میتینگ برگزار می‌شود. همه‌ی قدرت به شوراها! صدای خشدار سخنرانان در چین اندرچین پرچم‌های سرخ خاموش می‌شود. بر بام خانه‌ها، سربازان کرنسکی در پشت تیربارها تخته‌ی آفتاب گردان می‌شکنند، گوش به این صداهای خشدار دارند و پوست تخته را بر سر انبوه جمعیت توی خیابان تف می‌کنند.

شب بر شهر می‌افتد، درست همانند ابری مرده. موج انبوه سربازان فراری در خیابان نوسکی به‌راه می‌افتد و مسیر دریاداری را در پیش می‌گیرد. جلو کلیسای جامع قازان، صداها سرباز و زن و کارگر بر زمین دراز کشیده‌اند و اتراق کرده‌اند. همه‌ی شهر در نگرانی و بی‌نظمی و هذیان فرو رفته است. و از دل این جمعیت، ناگهان مردانی مسلح به چاقو و سرمست از شدت بی‌خوابی بیرون می‌پرند و برگشتی‌های یونکر و گردان زنان محافظ کاخ زمستانی می‌جهند. عده‌ی دیگری نیز در خانه‌ها را می‌شکنند و در رختخواب به سراغ بورژواها که با چشمان باز به خواب رفته‌اند می‌روند. تب قیام، خواب شب را می‌شکند و پتروگراد مانند لیدی مَکِیث دیگر به خواب نمی‌رود: بوی خون شب‌هایش را جادو کرده‌است.

ده روز است که گاردهای سرخ تروتسکی درست در قلب شهر با نظم تمام تمرین می‌کنند. آنتونوف - آفسینکو در روز روشن تمرین‌های تاکتیک و تمرین سراسری کودتا را درست در وسط همه‌ی خیابان و درست در کنار بناهایی هدایت می‌کند که نقطه‌های استراتژیک ماشین دیوان‌سالاری و سیاست‌اند. پلیس و نظامیان آن‌چنان نگران قیام ناگهانی توده‌های

پرو لترند و آن‌چنان به مقابله با خطر مشغول‌اند که اصلاً متوجه گروه‌های ضربت آنتونوف - آفسینکو نمی‌شوند. چه کس ممکن است در این بی‌نظمی و آشوب عمومی حواسش به این گروه‌های کوچک کارگران نامسلح و سربازان و ناویان باشد که در راهروهای مرکزهای تلفن و تلگراف و ساختمان مرکزی پست و وزارتخانه‌ها و ستاد کل ارتش می‌لولند، چگونگی توزیع دفترها و سیم‌کشی برق و تلفن را بررسی می‌کنند، نقشه‌ی بناها را به چشم و حافظه می‌سپزند، مانع‌ها را می‌سنجند، شانس‌های موفقیت را ارزیابی می‌کنند، ضعیف‌ترین محل‌ها و ناتوان‌ترین زاویه‌ها و ضربه‌پذیرترین نقطه‌ها را در ماشین فنی، دیوان‌سالاری و نظامی دولت می‌جویند و یاد می‌گیرند چطور در وقت مقتضی غفلتاً وارد شوند؟ آری، چه کس می‌تواند در این آشفتگی عمومی، به سه یا چهار ناوی یا دو سرباز یا تک کارگری توجه کند که دور بناها می‌گردند، وارد راهروها می‌شوند، از پله‌ها بالا می‌روند و وقتی به هم می‌رسند چنان رفتار می‌کنند انگار اصلاً یکدیگر را نمی‌شناسند؟ هیچ کس نمی‌تواند حتا فکرش را هم بکند که این آدم‌ها مشغول اجرای دستورهایی دقیق و مشخص و نقشه‌ی معین‌اند و هدف تمرین‌های شان اشغال نقطه‌های استراتژیک دستگاه دفاعی دولت است. در چنین شرایطی بدیهی است اقدام گاردهای سرخ مطمئن و قاطع باشد: بی‌آنکه کسی آن‌ها را ببیند، قبلاً تمرین‌های لازم را در صحنه‌ی کارزار کرده‌اند.

تروتسکی نقشه‌ی خدمات فنی شهر را به چنگ آورده‌است و ناویان دینکو به کمک دو مهندس و چندین کارگر متخصص به محل می‌روند و به بررسی مسیر زیرزمینی لوله‌های آب و گاز و کابل‌های برق و تلفن و تلگراف می‌پردازند. دو نفر از آن‌ها نیز مسیر فاضلاب را در زیر ستاد کل

ارتش بررسی می‌کنند. باید کودتا به گونه‌ی انجام شود که بتوان در صورت لزوم یک محله‌ی کامل یا حتا چند خانه را در ظرف چند دقیقه از بقیه‌ی شهر جدا کرد. از همین‌رو تروتسکی شهر را به چند ناحیه تقسیم می‌کند. نقطه‌های استراتژیک را معین می‌کند و کار را منطقه به منطقه میان گروه‌هایی از سربازان و کارگران متخصص پخش می‌کند. باید کنار سربازها، تکنیسین‌ها هم باشند. از همین‌رو اشغال ایستگاه راه‌آهن مسکو به دو گروه متشکل از ۲۵ سرباز لتونی و دو ناوی و ده کارگر راه‌آهن سپرده می‌شود. سه گروه ناوی و کارگر و کارمند راه‌آهن، در مجموع ۶۰ نفر، مسئول اشغال ایستگاه راه‌آهن و ژشؤ می‌شوند. اشغال بقیه‌ی ایستگاه‌های راه‌آهن را نیز دینکو به عهده‌ی گروه‌هایی بیست نفری می‌گذارد و برای کنترل حرکت قطارها یک تلگرافچی را نیز به هر گروه ملحق می‌کند. در ۲۱ اکتبر، همه‌ی گروه‌ها به فرمان آتونوف - آفسینکو که مانورها را از نزدیک و مستقیماً زیر نظر دارد، با دقت و نظم کامل، به تمرین اشغال ایستگاه‌های راه‌آهن می‌پردازند. در همان روز، سه ناوی به نیروگاه برق در نزدیکی مدخل بندر می‌روند. نیروگاه تابع اداره‌ی خدمات فنی شهری است و نگهبان ندارد. مدیر آن از سرِ سادگی از ناوی‌ها می‌پرسد: «شما همان‌هایی نیستید که من از فرماندهی نظامی درخواست کرده بودم؟ الآن پنج روز است هر روز قرار است برای نگهبانی از این‌جا افراد بفرستند.» سه ناوی بالشویک به همین راحتی در نیروگاه مستقر می‌شوند تا مثلاً از آن، در صورت بروز قیام، در برابر گاردهای سرخ محافظت کنند. پس از آن، گروه‌های دیگری از ناویان سه نیروگاه دیگر برق شهر را نیز به همین شکل می‌گیرند.

پلیس کرنسکی و مسئولان نظامی بیش از هرچیز نگران حراست از

سازمان دیوانسالاری و سیاسی دولت‌اند: وزارتخانه‌ها، کاخ ماریا - مقرر شورای جمهوری - ، کاخ تابستانی - مقرر دوما - و کاخ زمستانی - مقرر ستاد کل ارتش. تروتسکی متوجه خطای دولت است و فقط به ارگان‌های فنی ماشین دولت و شهرداری حمله می‌کند. از دیدگاه او، مسئله‌ی قیام فقط مسئله‌ی فنی است. می‌گوید: «برای تصاحب دولت نوین، به یک گروه ضربت و تکنیسین نیاز است: گروه‌هایی از افراد مسلح که زیر رهبری مهندسان عمل کنند.»

در همان حال که تروتسکی بخردانه کودتا را سازمان می‌دهد، کمیته‌ی مرکزی حزب بالشویک به سازماندهی انقلاب پرولتری مشغول است. کمیسیون متشکل از ستالین و سوردلوف و بویتوف و اوریتسکی و دیرژینسکی نقشه‌ی قیام عمومی را تدارک می‌بیند. این افراد همان‌هایی‌اند که ستالین در ۱۹۲۷ به عنوان رهبران کودتای اکتبر معرفی می‌کند. همه دشمن قسم خورده‌ی تروتسکی‌اند، هیچ‌یک به قیامی اعتماد ندارند که تروتسکی سازماندهی می‌کند. همه مسخره‌اش می‌کنند و می‌گویند: از او و دسته‌ی هزار نفری‌اش هیچ کاری ساخته نیست. یونکرها فوری حساب‌شان را می‌رسند. آن‌ها بر این باورند که باید توده‌های پرولتری و هزاران هزار کارگر پوتیلوف و ویبورگ و انبوه سربازان فراری و واحدهای بالشویک پادگان پتروگراد را علیه نیروهای دولتی به قیام برانگیخت. در فکر قیام عمومی‌اند و تروتسکی را که در اندیشه‌ی ضربه زدن است متحدی نه تنها بی‌فایده که حتا خطرناک می‌دانند.

کمیسیون نیز، همانند کرنسکی، انقلاب را یک مسئله‌ی پلیسی

می‌داند. شایان توجه اینکه یکی از اعضای کمیسیون، دیرژینسکی است، مردی رنگ‌پریده و دلهره‌آور و بنیان‌گذار آتی پلیس بالشویک‌ها: چکای معروف که دیرتر به گیثو تغییر نام داد. سیستم دفاعی دولت کرنسکی را او بررسی می‌کند و طرح نقشه‌ی حمله را هم او می‌ریزد. وی مکارترین و خطرناک‌ترین دشمن تروتسکی است و در تعصبش لجاجتی زنانه وجود دارد. مردی به شدت فرقه‌گراست و به تنها چیزی که هرگز فکر نمی‌کند آلودگی دست‌هایش است. کینه‌اش به تروتسکی چنان است که در ۱۹۲۶، هنگام سخنرانی و ناسزاگویی به تروتسکی، ایستاده می‌میرد.

درست در آستانه‌ی کودتا، تروتسکی به دیرژینسکی می‌گوید گاردهای سرخ نباید توجهی به دولت کرنسکی داشته باشند: برنامه، جنگ مسلحانه با دولت نیست، بل قبضه‌ی حکومت است. شورای جمهوری، وزارتخانه‌ها و دوما هیچ اهمیتی برای تاکتیک قیام ندارند. هدف قیام مسلحانه اشغال این مکان‌ها نیست. کلید حکومت، سازمان دیوان‌سالاری و سیاسی نیست تا چه رسد به کاخ تابستانی یا کاخ ماریا یا کاخ زمستانی. کلید حکومت، سازمان فنی یعنی نیروگاه‌های برق و راه‌های آهن و تلفن و تلگراف و بندر و مخزن گاز شهری و راه‌های آب است. دیرژینسکی پاسخ می‌دهد: قیام باید به پیشواز دشمن برود و به او در مواضع خودش حمله کند: «باید به دولت حمله کنیم. باید دشمن را درست در زمینی شکست دهیم که زمینه‌ی حراست از دولت است.» به اعتقاد دیرژینسکی حال که دشمن در وزارتخانه‌ها و کاخ ماریا و کاخ تابستانی و کاخ زمستانی پناه گرفته‌است، باید در همین پناهگاه‌ها به سراغش رفت و در نتیجه باید «برای قبضه‌ی حکومت، توده‌ها را به جنگ دولت فرستاد.»

از دیدگاه کمیسیون، مهم‌ترین مسئله‌ی تاکتیک قیام، اعلام بی‌طرفی از سوی سندیکاهاست. آیا می‌شود بدون پشتیبانی اعتصاب عمومی حکومت را به چنگ آورد؟ پاسخ کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون به این پرسش منفی است: «نه. باید توده‌ها را به قیام برانگیخت و اعتصاب را موجب شد و تنها راه برانگیختن توده‌ها به اعتصاب و جنگ با دولت، تاکتیک قیام عمومی است و نه تاکتیک ضربه‌های مجزا.»

تروتسکی پاسخ می‌دهد: «اعتصاب هیچ ضرورتی ندارد. بی‌نظمی عظیمی که بر پتروگراد حاکم است، از هر اعتصاب عمومی مؤثرتر است: بی‌نظمی حکومت را فلج می‌کند و مانع از آن می‌شود که دولت بتواند جلو قیام را بگیرد. حالا که نمی‌توانیم به اعتصاب متکی باشیم، به بی‌نظمی تکیه خواهیم کرد.»

به گفته‌ی عده‌ی، علت مخالفت کمیسیون با تاکتیک تروتسکی خوشبینی بیش از اندازه‌ی او به اوضاع بود. اما واقعیت آن است که تروتسکی بدبین است و ارزیابی او از اوضاع خیلی بدتر از بقیه است. تروتسکی به توده‌ها بی‌اعتماد است و به‌خوبی می‌داند که برای پیروزی قیام فقط می‌تواند بر روی عمل یک اقلیت حساب کند. فکر برانگیختن اعتصاب عمومی با کشاندن توده‌ها به جنگ مسلحانه با دولت از نظر او فقط خیالبافی است. تروتسکی بر این باور است که فقط گروه‌قلیلی به قیام خواهند پیوست و یقین دارد اگر اعتصاب شود، اعتصاب علیه بالشویک‌ها خواهد بود. بنابراین برای جلوگیری از اعتصاب عمومی هم که شده بالشویک‌ها باید قدرت را هرچه زودتر به چنگ آورند. رویدادهای بعدی نظر او را تأیید می‌کند. کارکنان راه‌آهن و کارمندان پست و تلفن و تلگراف و کارمندان وزارتخانه‌ها و خدمه‌ی شهرداری فقط وقتی دست از کار

می‌کشند که دیگر کار از کار گذشته‌است و قدرت در دست‌های لنین است. اما در آن زمان، تروتسکی کمر اعتصاب را شکسته است.

مخالفت کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون با تاکتیک تروتسکی وضعی باطل‌نما پدید آورده‌بود و می‌توانست موجب شکست بشود: درست در آستانه‌ی کودتا، قیام دو ستاد و دو برنامه و دو دسته هدف دارد. تکیه‌ی کمیسیون به توده‌ی سربازان فراری و کارگران است و برنامه‌اش اول براندازی دولت و سپس قبضه‌ی حکومت است. اتکای تروتسکی تنها به یک‌هزار مرد مصمم است و برنامه‌اش اول قبضه‌ی حکومت و سپس براندازی دولت است. اگر مارکس هم زنده بود، حتماً به نقشه‌ی کمیسیون رأی می‌داد و نه به برنامه‌ی تروتسکی. اما تروتسکی کوتاه نمی‌آید: «قیام نیازمند شرایط مساعد نیست.»

تروتسکی حمله را در روز روشن، در ۲۴ اکتبر، شروع می‌کند. جزئیات نقشه‌ی عملیات را آتونوف - آفسینکو ریخته‌است: افسر سابق ارتش تزاری که شهرتش به عنوان ریاضی‌دان و شطرنج‌باز از آوازه‌اش به عنوان تبعیدی و انقلابی کم‌تر نیست. لنین، در اشاره‌اش به تاکتیک تروتسکی، درباره‌ی آتونوف - آفسینکو می‌گوید تنها یک شطرنج‌باز می‌توانست قیام را سازمان دهد. آتونوف - آفسینکو ظاهری مالیخولیایی و بیمارگونه دارد: موهای بلندش بر روی شانه‌هایش افتاده‌است و به او حالتی شبیه به حالت ناپلئون را در پرتره‌های پیش از ۱۸ برومر می‌دهد. نگاهی مرده دارد و در چهره‌ی تکیده و رنگ‌پریده‌اش غمی موج می‌زند که به بدیمنی عرقی سرد است.

آتونوف - آفسینکو در اتاق کوچکی در طبقه‌ی آخر انستیتو سُمولنی،

در ستاد کل حزب بالشویک، نشست‌هاست و بر روی نقشه‌ی پتروگراد شطرنج بازی می‌کند. زیر پای او، یک طبقه پایین‌تر، کمیسیون - بی‌خبر از اینکه تروتسکی حمله را شروع کرده - برای تعیین روز قطعی قیام سراسری جلسه دارد. فقط لنین از تصمیم ناگهانی تروتسکی خبر دارد. - تازه، او نیز خبر را فقط در لحظه‌ی آخر دریافت کرده‌است. کمیسیون هنوز مطیع رهنمود ۲۱ اکتبر لنین است، همان رهنمودی که می‌گوید برای قیام، ۲۴ اکتبر خیلی زود و ۲۶ اکتبر خیلی دیر است. کمیسیون آماده‌ی تصمیم‌گیری نهایی است که پادوؤتسکی با خبری باورنکردنی وارد می‌شود: گاردهای سرخ تروتسکی مرکز تلگراف و پل‌های روی نیوا را اشغال کرده‌اند (کنترل پل‌ها برای حفظ ارتباط میان مرکز شهر و محله‌ی کارگرنشین و ببورگ لازم است) و نیروگاه‌های برق و مخزن‌های گاز شهری و ایستگاه‌های راه‌آهن نیز به اشغال ناوی‌های دینکو درآمده‌است. عملیات با سرعت و نظمی باورنکردنی انجام شده‌است. فقط ۵۰ ژاندارم و سرباز از ساختمان مرکز تلگراف حراست می‌کردند. سرویس انتظامی و حراستی، این استارسانی تدبیرهای پلیسی در تاکتیک دفاعی. چنین تاکتیکی ممکن است در برابر جمعیتی شورشی کارساز باشد، اما نه در برابر مشت‌مرد مصمم. تدبیرهای پلیسی، حمله‌های ناگهانی را چاره‌ساز نیست: سه نفر از ناوی‌های دینکو که در «مانورهای نامریی» شرکت کرده‌اند و ناحیه را می‌شناسند، از صفوف حراست می‌گذرند، وارد دفترها می‌شوند و با پرتاب چند نارنجک از پنجره‌ها به خیابان، صف‌های منظم سربازها و ژاندارم‌ها را به هم می‌ریزند. دو گروه ناوی در مرکز تلگراف مستقر می‌شوند و تیربارها را کار می‌گذارند. گروه سومی نیز می‌رود و خانه‌ی روبه‌رویی را اشغال می‌کند تا در صورت حمله به مرکز،

حمله کنندگان را از پشت سر به رگبار بندد. چند خودرو زره پوش نیز عهده دار تأمین ارتباط میان گروه های عملیاتی سطح شهر و انستیتو سمولنی می شوند. در خانه های کنج هر یک از چهارراه های اصلی، تیربار کار گذاشته می شود. گشتی های سیار نیز برای مراقبت از پادگان هنگ های وفادار به کرنسکی اعزام می شوند.

در ساعت ۶ بعد از ظهر، آنتونوف - آفسینکو، رنگ پریده تر از همیشه، لبخند زنان وارد اتاق تروتسکی در انستیتو سمولنی می شود و می گوید: «تمام». اعضای دولت که انتظار رویدادهای آن روز را نداشتند، در کاخ زمستانی پناه گرفته اند. چند گردان یونکر و یک گردان زن از کاخ زمستانی حراست می کنند. کرنسکی فرار کرده است. شایع است برای جمع آوری قشون و حمله به پتروگراد به جبهه رفته است. همه ی جمعیت به خیابان ها ریخته اند و تشنه ی اخبارند. مغازه ها و کافه ها و رستوران ها و سینماها و تئاترها همه بازند، ترامواها پر است از سرباز و کارگر مسلح و انبوه جمعیت همانند رود بر طول خیابان نوسکی جاری است. همه حرف می زنند، بحث می کنند و فحش می دهند - یا به دولت یا به بالشویک ها. باورنکردنی ترین شایعه ها دهن به دهن می گردد: کرنسکی کشته شده است، رهبران منشویک را جلو کاخ تابستانی تیرباران کرده اند، لنین در آپارتمان تزار در کاخ زمستانی مستقر شده است. انبوه جمعیت، همانند شطی پیوسته جاری، از خیابان های نوسکی و گاروکوژسکایا و واشینسکی، یعنی از سه خیابان اصلی منتهی به درباداری، راهی پارک آلکساندر می شود تا ببیند آیا پرچم سرخ بر فراز کاخ زمستانی به اهتزاز درآمده است یا نه؟ یونکرها هنوز از کاخ زمستانی حراست می کنند. جمعیت پس می نشیند و از ترس تیربارها و توپ ها، از دور به پنجره های

روشن و میدان خالی و خودروهایی که هنوز جلو ستاد کل ایستاده‌اند چشم می‌دوزد و سر در گم بر جای می‌ماند. پس لنین کجاست؟ پس بالشویک‌ها کجایند؟

واپسگراها و لیبرال‌ها و منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی نمی‌فهمند وضع از چه قرار است. حاضر نیستند بپذیرند بالشویک‌ها حکومت را در دست گرفته‌اند و می‌گویند: نباید شایعه‌های جاسوسانِ انستیتو سمولنی را باور کرد. وزارتخانه‌ها فقط از سر احتیاط به کاخ زمستانی منتقل شده‌اند و اگر خبرها درست باشد آنچه اتفاق افتاده کودتا نبوده و فقط چند سوء قصد کم و بیش موفق (هنوز خبرهای دقیق در دست نیست) به تأسیسات سازمان خدمات فنی دولتی و شهری بوده است. ارگان‌های مقننه و سیاسی و اداری هنوز در دست کرنسکی است، به کاخ‌های تابستانی و ماریا و وزارتخانه‌ها حتا حمله هم نشده است.

وضع باطل‌نمای شگرفی است: تاکنون سابقه نداشته است رهبران یک قیام اعلام کنند حکومت را در دست گرفته‌اند و در همان حال دست‌های دولت را هم چنان باز گذارند. چنین است گفתי بالشویک‌ها علاقه‌ی بی به دولت ندارند. چرا وزارتخانه‌ها را اشغال نمی‌کنند؟ مگر می‌شود بدون در دست داشتن ارگان‌های اداری بر روسیه حکومت کرد؟ درست است که بالشویک‌ها کل سازمان فنی را گرفته‌اند، اما کرنسکی هنوز سقوط نکرده است و اگرچه کنترل راه‌های آهن و نیروگاه‌های برق و امور شهری و تلفن و تلگراف و پست و بانک دولتی و مخزن‌های زغال و نفت و گندم را از دست داده، اما هم‌چنان قدرت را در دست دارد. البته وزیرانِ گردآمده در کاخ زمستانی عملاً نمی‌توانند وزارت کنند و وزارتخانه‌ها نمی‌توانند کار کنند. ارتباط دولت نیز با بقیه‌ی روسیه قطع

است و همه‌ی وسیله‌های ارتباطی در دست بالشویک‌هاست. در محله‌های اطراف شهر، همه‌ی خیابان‌ها بسته است و کسی نمی‌تواند از شهر خارج شود. حتا ستاد کل ارتش هم با جایی ارتباط ندارد. ایستگاه رادیو و تلگراف در دست بالشویک‌هاست، گاردهای سرخ دژ پتر و پل را اشغال کرده‌اند و بسیاری از هنگ‌های ارتش پتروگراد به زیر فرمان کمیته‌ی نظامی انقلابی درآمده‌اند. باید بی‌درنگ کاری انجام شود! معلوم نیست چرا ستاد کل دست روی دست گذاشته‌است؟ می‌گویند ستاد در انتظار لشکر ژنرال کراسنوف است، نیروهای کراسنوف آماده‌اند پایتخت را هر لحظه اشغال کنند، همه‌ی تدبیرهای لازم برای حراست از دولت اتخاذ شده‌است، وانگهی اینکه بالشویک‌ها هنوز به دولت حمله نکرده‌اند نشانه‌ی این است که توانش را ندارند. پس هنوز جای امید هست.

اما روز بعد، روز ۲۵ اکتبر، هم‌زمان با گشایش دومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه در تالار بزرگ انستیتو سمولنی، تروتسکی به آنتونوف - آفسینکو دستور حمله به کاخ زمستانی را می‌دهد که پناهگاه وزیران کرنسکی است. مسئله این است که آیا بالشویک‌ها اکثریت را در کنگره به دست می‌آورند یا نه؟ اعلام اینکه بالشویک‌ها حکومت را در دست گرفته‌اند کافی نیست تا نمایندگان شوراهای سراسر روسیه پیروزی قیام را بپذیرند و باید به آن‌ها اطلاع داده شود که اعضای دولت هم اسیر گاردهای سرخ شده‌اند. تروتسکی به لینین می‌گوید: «باید این کار را بکنیم تا کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون قبول کنند کودتا شکست نخورده‌است.»

لینین می‌گوید: «کمی دیر به این نتیجه رسیده‌اید.»

تروتسکی پاسخ می‌دهد: «تا وقتی مطمئن نشده بودم نظامی‌ها از

دولت دفاع نخواهند کرد نمی توانستم به دولت حمله کنم. باید سربازها فرصت پیوستن به ما را پیدا می کردند. حالا دیگر فقط یونکرها به دولت وفادارند.»

لنین، کلاه گیس به سر و بی ریش، در رخت و لباس کارگرها از پناهگاه خارج می شود و برای شرکت در کنگره ی شوراها به سمولنی می آید. این لحظه، بدترین لحظه ی زندگی اوست: هنوز به پیروزی قیام اطمینان ندارد. او نیز همانند کمیته ی مرکزی و کمیسیون و بخش اعظم نمایندگان کنگره منتظر شنیدن خبر سقوط دولت و اسارت وزیران کرنسکی به دست گاردهای سرخ است. او نیز به تروتسکی و غرور و اطمینان به نفس و حيله گری و تهورش بدگمان است. تروتسکی از یاران قدیم نیست، بالشویکی نیست که بشود چشم بسته رویش حساب کرد. تازه و پس از روزهای ژویه به حزب پیوسته است. به قول خودش: «من هیچ یک از دوازده حواری نیستم. بیش تر به پولس رسول شبیه ام که مسیحیت را میان ناپهودیان تبلیغ می کرد.» لنین هرگز از تروتسکی زیاد خوشش نمی آمده است. از آن آدم هایی است که همیشه همه را می آزارند. توانش در سخنوری ناخوشایند است. قدرت خطرناک به حرکت درآوردن توده ها و راه انداختن شورش را دارد. خوارجی مسلک است و ارتداد آور. آدمی است هم بسیار خطرناک و هم چشم ناپوشیدنی. مدت ها است لنین می داند تروتسکی عاشق قیاس های تاریخی است: در همه ی سخنرانی ها، در همه ی میتینگ ها و نشست ها، در بحث ها و همایش های حزبی، همیشه از انقلاب پیرایشگری کرامپول یا انقلاب فرانسه مثال می آورد. و چه کس مشکوک تر از مارکسیستی که آدم ها و فاکت های

انقلاب بالشویکی را به محک آدم‌ها و فاکت‌های انقلاب فرانسه می‌سنجد؟ لنین نمی‌تواند از یاد برد که تروتسکی، به محض آزادی از زندان کِرسْتی، درست پس از روزهای ژوییه، به شورای پتروگراد رفت و در سخنرانی‌ای قهرآمیز خواستار برقراری ترور به سبک ژاکوبین‌ها شد و چون منشویک‌ها به‌اش اعتراض کردند که «نتیجه‌ی گیوتین، ناپلئون است»، پاسخ داد: «من ناپلئون را از کرنسکی بیش‌تر دوست دارم.» نه لنین هرگز توانست این پاسخ را از یاد برد و نه دیرژینسکی که دیرترها می‌گفت: «تروتسکی ناپلئون را از لنین بیش‌تر دوست داشت.»

در اتاقی چسبیده به تالار بزرگ انستیتو سمولنی - محل برگزاری دومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه -، لنین در پشت میزی مملو از کاغذ و روزنامه کنار تروتسکی نشسته‌است. حلقه‌یی از کلاه‌گیس به روی پیشانی‌اش افتاده‌است. قیافه‌ی مضحک لنین، تروتسکی را بی‌اختیار به خنده می‌اندازد. با خود می‌گوید که حالا دیگر وقت آن رسیده لنین کلاه‌گیس را از سر بردارد: دیگر خطری وجود ندارد، قیام پیروز شده‌است و لنین رهبر روسیه است. حالا دیگر لنین می‌تواند از نورش بگذارد، این کلاه‌گیس مسخره را دور بیندازد و چهره‌ی آشنایش را به همه نشان دهد. دان و سکوبلف، دو رهبر اکثریت منشویک، از جلو لنین می‌گذرند تا به درون تالار کنگره بروند. نگاهی به هم می‌اندازند و رنگ از روی‌شان می‌پرد: مرد کلاه‌گیس به سر شبیه تیاترچی‌های خرده‌پای شهرستانی را باز می‌شناسند: لنین، ویرانگر روسیه‌ی مقدس. دان به سکوبلف می‌گوید: «کار از کار گذشته است.»

تروتسکی به لنین می‌گوید: «چرا چهره‌ی مبدل؟ برنده‌ها که تغییر قیافه نمی‌دهند.» لنین با چشمانی نیم‌بسته نگاهش می‌کند و لبخند خفیف و

پرریشخندی می‌زند. «مسئله همین است: برنده کیست؟» از دور، هر از گاهی، صدای غرش توپ یا رگبار مسلسل می‌آید. ناوآتورورا، از لنگرگاهش در نوا، به پشتیبانی حمله‌ی گاردهای سرخ، بر کاخ زمستانی آتش گشوده‌است. دینکوی ناوی، دینکوی غول‌پیکر چشم‌آبی وارد می‌شود. ریش ابریشمی بوری دور چهره‌اش را گرفته‌است. ناوی‌های کرونشات و خانم کالانتای او را به خاطر چشم‌هایش دوست داشتند - چشمانی شبیه به چشم بچه‌ها - و به خاطر سنگدلی‌اش. دینکو خبر را می‌دهد: گاردهای سرخ آتونوف - آفسینکو کاخ زمستانی را گرفته‌اند، وزیران کرنسکی اسیر بالشویک‌ها شده‌اند و دولت سقوط کرده‌است.

لنین فریاد می‌کشد: «بالاخره!»

تروتسکی می‌گوید: «شما بیست و چهار ساعت تأخیر دارید!»
لنین کلاه‌گیس را برمی‌دارد، بر سرش که به تعبیر و لُز شبیه به سر بالفور بود دست می‌کشد و می‌گوید: «برویم.» به طرف تالار کنگره راه می‌افتد. تروتسکی هم ساکت به دنبالش می‌رود. خسته به نظر می‌رسد و حالتی خواب‌آلود چشمان فولادینش را می‌بندد. لونا چارسکی می‌نویسد که در هنگام قیام، تروتسکی به یک بطری لید شبیه بود. دولت سقوط کرده‌است و لنین کلاه‌گیسش را برداشته‌است، انگار انسانی نقابش را از چهره بردارد. کودتا، تروتسکی بود. اما دولت، لنین است. رهبر، دیکتاتور و فاتح انقلاب کسی جز لنین نمی‌تواند باشد.

تروتسکی ساکت به دنبال او می‌رود و بر لب‌هایش همان لبخند دوبهلویی است که تا مرگ لنین هیچ از سختی آن کم نشد.

سرگذشت یک کودتای ناکام جنگ تروتسکی و استالین

استالین تنها دولتمرد اروپایی است که از اکتبر ۱۹۱۷ درس گرفته است: اگر کمونیست‌های همه‌ی اروپا باید از تروتسکی درس قبضه‌ی قدرت گیرند، دولت‌های لیبرال و دموکراتیک نیز باید از ستالین حراست از حکومت در برابر تاکتیک قیام کمونیستی یعنی تاکتیک تروتسکی را فراگیرند.

نبرد ستالین و تروتسکی غنی‌ترین مرحله‌ی تاریخ سیاسی ده ساله گذشته‌ی اروپاست و می‌توان از آن درس‌ها آموخت. پیشینه‌ی رسمی نبرد به سال‌ها پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برمی‌گردد، به کنگره‌ی ۱۹۰۳ لندن و شکاف میان لنین و مارتوف - یعنی بالشویک‌ها و منشویک‌ها. پس از این کنگره، تروتسکی آشکارا از لنین دور می‌شود و - اگرچه از مارتوف طرفداری نمی‌کند -، اما به نظریه‌ی منشویک‌ها نزدیک‌تر است تا به نظریه‌ی بالشویک‌ها. ولی واقعیت این است که پیشینه‌های خصوصی و آیینی این نبرد و مسئله‌ی ضرورت مبارزه با خطر تروتسکیسم در

چارچوب تفسیری اصولِ لنین - یا به بیان دیگر، لزوم مبارزه با خطرِ انحراف و تفسیرهای غلط و ارتدادی - فقط بهانه و توجیه رسمی عنادی است که ریشه‌ها و علت‌های ژرف‌تر آنرا باید در وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روسیه‌ی شوراها پس از مرگ لنین جستجو کرد و از طرز فکر رهبران بالشویک و از احساس و منفعت‌های توده‌های کارگر و دهقان سراغ گرفت.

سرگذشت نبرد ستالین و تروتسکی، داستان تلاش تروتسکی برای قبضه‌ی قدرت و شرح چندوچون دفاع ستالین و بالشویک‌های قدیمی از حکومت است. خلاصه‌تر بگویم، سرگذشت یک کودتای ناکام است. در برابر تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، ستالین نظریه‌های لنین را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیش می‌کشد. هر دو جناح به نام لنین می‌جنگند و در این جنگ، همه‌ی سلاح‌های زرادخانه‌ی بیزانس را به کار می‌گیرند. اما آنچه در پس همه‌ی دسیسه‌ها و بحث‌ها و سفسطه‌ها پنهان است بسیار مهم‌تر از جدلی ساده بر سر تفسیر لنینیسم است.

جنگ، جنگِ قدرت است. مسئله‌ی جانشینی لنین، مدت‌ها پیش از مرگ او و در حقیقت از همان نخستین علایم بیماری او مطرح می‌شود. دعوا اصلاً بر سرِ اندیشه‌ها نیست: در پس مسایل آیینی، جاه‌طلبی‌های فردی پنهان است. نباید فریب انگیزه‌های رسمی سخنرانی‌ها را خورد. تلاش تروتسکی در بحث‌هایش این است که خود را مدافع بی‌غرض میراث معنوی و فکری لنین و پاسدارِ اصول انقلاب اکبر جلوه دهد و چنین وانمود کند که کمونیستی‌سازش ناپذیر است و برای مقابله با انحطاطِ دیوان‌سالارانه‌ی حزب و بورژوا شدن حکومت شوراها می‌جنگد. استالین نیز در بحث‌های خود عمدتاً می‌کوشد علت‌های

اصلی پیکارِ درون حزبیِ شاگردانِ لنین - یعنی شاخص‌ترین نمایندگان روسیه‌ی شوراه‌ها - را هم از چشم کمونیست‌های بقیه‌ی کشورها و هم از نگاه اروپای سرمایه‌دار و لیبرال و دموکراتیک پنهان نگه دارد: جنگ تروتسکی برای قبضه‌ی حکومت و جنگ ستالین برای حفظ آن.

در ستالین از بی‌خیالی روس‌ها و تسلیم‌گاه‌لانه‌شان به خیر و شر و از نوع دوستی بی‌هویت و مجادله‌جو و لجوجانه و محبت‌ساده‌لوحانه و بی‌رحمانه هیچ خبری نیست. ستالین روس نیست و اهل گرجستان است و همه‌ی شالوده‌ی حیل‌گری او، صبر و تحمل و پشتکار و عقل سلیم است. ستالین مردی است خوشبین و لجوج. دشمنانش به او اتهام می‌زنند که جاهل و کودن است: اشتباه‌شان نیز در همین است. البته ستالین مردی با فرهنگ و یک اروپایی کشته‌مرده‌ی سفسطه‌ها و اشراق‌های روان‌شناختی نیست. ستالین بربر است - درست در معنای لنینیستی این کلمه -، یعنی انسانی است دشمن فرهنگ و روان‌شناسی و معنویت باختر زمین. هوش استالین، غریزی و جسمانی است، هوشی طبیعی که با پیش‌داوری‌های فرهنگی یا معنویت بیگانه است. می‌گویند چگونگی راه رفتن افراد، معرف ماهیت‌شان است. من راه رفتن ستالین را، در مه ۱۹۲۹، در کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه در تئاتر بزرگ مسکو، هنگامی که پشت تریبون می‌رفت، به چشم خودم دیده‌ام: درست در زیر صحنه، در جای ارکستر بودم. ستالین از پشت سر دو ردیف از کمیسرها، خلق و نمایندگان تسیک و اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب که روی صحنه به صف ایستاده بودند ظاهر شد. لباسش، بالاپوشی خاکستری و نظامی‌وار و ساده بود، شلوار کتانی تیره‌رنگی به پا داشت که در پایین در دو چکمه‌ی زمخت فرو می‌رفت. چهارشانه بود و ریزاندام و قوی‌بنیه، با سری بزرگ و

موهای سیاه مجعد و چشمانی کشیده که در زیر ابروهای سیاهش گیرد می نمودند. سبیل های سیخ نخودی رنگش چهره اش را موقر می ساخت. خیلی کند و سنگین راه می رفت و پاشنه ها را بر زمین می کوبید. سرش به جلو خم بود، دست هایش آویزان بود و به دهاتی های سختکوش و صبور و یک دنده ی کوه نشین می مانست. صدای کف زدن ها همانند غرش رعد برخاست و به او درود فرستاد. اما ستالین حتی رویش را برنگرداند، همین طور آرام جلو رفت، پشت ریکوُف و کالینین جای گرفت، سر را بالا آورد، انبوه جمعیتی را که برایش دست می زدند نگاه کرد و هم چنان بی حرکت و کمی خمیده ماند. چشمان بی برقش صاف رویه رویش را نگاه می کرد. به جز او فقط حدود بیست نفری از نمایندگان تاتار که از جمهوری های خودمختار شوروی مانند باشقیرها و بوریات های مغول و داغستان و یاقوت ها آمده بودند و در جایگاه شان، در جلو صحنه، همین طور ساکت و بی حرکت بودند. بالاپوش های ابریشمی زرد و سبز داشتند و بر موهای سیاه و بلند و براقشان، کلاه نقره دوزی تاتاری نشسته بود و نگاه چشمان ریز و باریکشان به استالین دیکتاتور بود، به مشت آهنین انقلاب، به دشمن خونی غرب و اروپای بورژوای فربه و متمدن. به محض آنکه شور و جنون مردم کمی فرونشست، ستالین سر را به آرامی به سمت نمایندگان تاتار برگرداند و نگاه مغول ها و نگاه دیکتاتور با هم تلاقی کرد. فریادی عظیم تئاتر را لرزاند: روسیه ی پرولترها به آسیای سرخ و مردم چمنزارها و دشت ها و رودخانه های بزرگ آسیا درود می فرستاد. ستالین چهره ی خونسردش را مجدداً به طرف مردم برگرداند و ساکت و بی حرکت ماند و چشمان بی برقش صاف رویه رو را نگاه می کرد.

نیروی استالین، خونسردی و صبر بود. حرکات تروتسکی را زیر نظر داشت و بررسی می‌کرد و با گام‌های سنگین و کند روستایی‌وارش به دنبال گام‌های سریع، دمدمی و عصبی تروتسکی می‌رفت. ستالین سربه‌تو و سرد و لجوج بود و تروتسکی مغرور و تند و خودخواه و ناشکیبا و یک‌سر به زیر سلطه‌ی جاه‌طلبی‌ها و تصورات خود: طبعی پرشور، متهور و پرخاشگر داشت. استالین، تروتسکی را «یهودی بی‌نوا» می‌نامید و تروتسکی، ستالین را «مسیحی بدبخت».

در قیام اکتبر، وقتی گاردهای سرخ تروتسکی ناگهان و بدون اطلاع کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون زیر فرمان کمیته‌ی مرکزی برای قبضه‌ی حکومت دست به حمله زدند، ستالین خود را کنار کشید. او تنها کسی است که در آن زمان نقطه‌های ضعف و خطاهای تروتسکی را دریافت و پیامدهای دورتر را پیش‌بینی کرد. وقتی تروتسکی مسئله‌ی جانشینی در قلمرو اقتصادی و سیاسی و آیینی را ناگهان پس از مرگ لینین پیش کشید، مدت‌ها بود که ستالین ماشین حزب و اهرم‌های فرمان را در دست داشت: وقتی تروتسکی ستالین را متهم می‌کند مسئله‌ی جانشینی لینین را مدت‌ها پیش از مرگ او به نفع خود تمام کرده‌است، سخت می‌توان این اتهام را رد کرد. اما آن‌کس نیز که وضع ویژه‌ی ستالین را در حزب موجب شد، کسی به جز لینین در بستر بیماری نبود. از همین‌رو ستالین نیز حق دارد بگوید به وظیفه‌اش عمل کرد و تا هنوز وقت بود، جلو خطرهای اجتناب‌ناپذیر پس از مرگ لینین را گرفت. تروتسکی به او اتهام می‌زند: «شما از بیماری لینین سوءاستفاده کردید.» ستالین به او پاسخ می‌دهد: «تا نگذارم شما از مرگش سوءاستفاده کنید.»

تروتسکی سرگذشت مبارزه‌ی خود با ستالین را با تردستی بسیار

تعریف کرده است: در هیچ یک از صفحه‌های کتاب او هیچ چیز از ماهیت حقیقی دعوا خبر نمی‌دهد. مهم‌ترین دغدغه‌ی تروتسکی در این کتاب، دغدغه‌ی همیشگی اوست: می‌خواهد به پرولتاریای جهان و به‌ویژه به پرولتاریای روسیه ثابت کند برخلاف آنچه به آن متهم است، یک کاتیلینای بالشویک و انسانی آماده‌ی هرگونه ماجراجویی نیست. می‌گوید تنها ارتداد او در حقیقت تلاش برای ارائه‌ی تفسیری لنینیستی از آیین لنین است وگرنه تئوری انقلاب مداوم نه وحدت آیینی حزب را به خطر می‌اندازد و نه امنیت دولت را. تروتسکی می‌کوشد ثابت کند نه لوئر است و نه بناپارت.

دغدغه‌های تاریخ‌نگاران‌اش نیز صرفاً جدلی است. گفتی تروتسکی و ستالین در خفا توافق کرده‌باشند، هر دو می‌کوشند آنچه را در حقیقت جدال بر سر قدرت است، جدالی بر سر اندیشه‌ها جلوه دهند. وانگهی هرگز کسی تروتسکی را رسماً به بناپارتیسم متهم نکرده است: زدن چنین اتهامی به معنای اعتراف به فروافتادن انقلاب روسیه در سرایشی انحطاط بورژوایی است زیرا پرولتاریای جهان می‌داند بناپارتیسم یکی از آشکارترین نشانه‌های این‌گونه انحطاط‌هاست. ستالین در مقدمه‌ی بروشور به سوی اکتبر می‌نویسد: «تئوری انقلاب مداوم نوعی منشویسم است.» اتهام رسمی تروتسکی نیز به‌جز این نیست: ارتداد منشویکی. شاید بشود پرولتاریای جهان را به سادگی فریب داد و ماهیت راستین مبارزه‌ی ستالین و تروتسکی را از چشم کارگران دنیا پنهان نگه داشت، اما مردم روسیه از اصل قضیه خبر دارند و می‌دانند آنچه ستالین را به مقابله با تروتسکی واداشت این نبود که او را منشویکی آیین پرست و ره‌گم‌کرده در هزارتوی تفسیرهای لنینی می‌دانست و بل آن بود که در او بناپارتنی

سرخ و تنها کسی می‌دید که می‌توانست مرگ لنین را به کودتا بدل کند و مسئله‌ی جانشینی او را با قیام حل کند.

از آغاز سال ۱۹۲۴ تا آخر ۱۹۲۶، جنگِ تروتسکی و ستالین توانست در ظاهر حالتِ جدلی میان طرفداران تئوری انقلاب مداوم از یک سو و محافظانِ رسمیِ لنینیسم - یا به تعبیر تروتسکی، محافظانِ مومیایی لنین - را از دیگرسو حفظ کند. تروتسکی کمیسر جنگ بود و ارتش را در پشت سر خود داشت. سازمان‌های سندیکایی نیز طرفدار او بودند: در صدر سندیکاها تامسکی بود و تامسکی با برنامه‌ی ستالین برای بردن سندیکاها به زیر انقیادِ حزب مخالف بود و از استقلال فعالیت سندیکاها در مناسبات‌شان با دولت دفاع می‌کرد. لنین از ۱۹۲۰ نگرانِ اتحادِ احتمالی ارتش سرخ و سازمان‌های سندیکایی بود. پس از مرگ لنین، تروتسکی و تامسکی به توافقی خصوصی دست یافتند و در برابر انحطاط خرده‌بورژوایی و دهقانی انقلاب و آنچه تروتسکی آنرا ترمیدور استالین می‌نامید جبهه‌ی واحدی از سربازان و کارگران تشکیل دادند. از دید استالین، گپشو و دیوان‌سالاریِ مضاعف حزب و دولت، وجود این جبهه‌ی واحد خطرناک بود و خاطره‌ی ۱۸ برومر را زنده می‌کرد. محبوبیتِ مردمیِ عظیم نام تروتسکی، افتخار پیروزی بر یودنیچ و کولچاک و دینیکین و ورائگل در جنگ داخلی، غرور کلبی مسلکانه و متهورانه‌ی تروتسکی، او را به نوعی بناپارت سرخ بدل می‌کرد. ارتش، توده‌های کارگر و جوانان کمونیست - که سودای طغیان در برابر ریش سفیدانِ لنینیسم و مفتیان حزبی را داشتند - پشتیبان تروتسکی بودند.

برای تباهی تروتسکی در چشم مردم، اختلاف انداختن در میان متحدان او، ایجاد شک و نارضایتی در صف‌های هوادارانش و دروغ

جلوه دادن گفته‌ها، حرکت‌ها و هدف‌های وی، تروئیکای معروف ستالین و زینوویف و کامنیف زیرکانه‌ترین و ظریف‌ترین ابزارهای توطئه و دسیسه و حيله را به کار گرفت. رهبر گپئو - دیرژینسکی متعصب -، تروتسکی را به محاصره‌ی کامل شبکه‌ی از جاسوسان و محرکان درآورد و ماشین مخوف و مرموز گپئو را برای قطع همه‌ی بندها و پی‌های حریف به کار انداخت. دیرژینسکی در تاریکی شب کار می‌کرد، تروتسکی در روشنایی روز. ترویکا [درشک‌ی سه‌اسبه] می‌کوشید اعتبار تروتسکی را خدشه‌دار و محبوبیت او را آلوده کند و او را جاه‌طلبی شکست‌خورده و کسی جلوه دهد که فقط در فکر سوءاستفاده از انقلاب و خیانت به یادمان لنین است. در مقابل، تروتسکی بی‌محابا به ستالین و زینوویف و کامنیف و کمیته‌ی مرکزی و ریش‌سفیدان لنینسم و دیوان‌سالاری حزبی می‌تاخت، خطر ترمیدور خرده‌بورژوازی و دهقانی را گوشزد می‌کرد و جوانان کمونیست را به مبارزه با استبداد مفتیان انقلاب فرا می‌خواند. پاسخ ترویکا به این حمله‌ها، بارانی از افتراهای دهشتناک بود. روزنامه‌های دولتی همه‌گوش به فرمان ستالین بودند. دور و بر تروتسکی روز به روز خالی‌تر می‌شد: آنان که ضعیف‌تر بودند به تردید می‌افتادند، خود را کنار می‌کشیدند و سر به زیر آستین فرو می‌بردند؛ آنان که لجوج‌تر و تندتر و بی‌باک‌تر بودند سرکشی می‌کردند و می‌جنگیدند، اما هیچ پیوندی با یکدیگر نداشتند و رزمشان یک‌تنه بود. جناح تروتسکی چشم‌پسته به ائتلاف دولتی می‌تاخت و سرش در شبکه‌ی دسیسه‌ها و خیانت‌ها و تله‌ها به سنگ می‌خورد، در هم می‌شکست و بر صف‌هایش شک و سوءظن می‌افتاد. سربازان و کارگران، تروتسکی را به چشم بنیانگذار ارتش سرخ و فاتح کولچاک و ورانگل می‌دیدند، تروتسکی برای‌شان مدافع آزادی

سندیکاها و دیکتاتوری کارگران و مخالف ارتجاع نپ و دهقانان بود. آنان به فاتح قیام اکتبر و اندیشه‌های او وفادار بودند، اما این وفاداری ناکنشگرانه بود و بنابراین در انتظار و تحمل به سکون رسید - سکونی سنگین که در بازی تند و پُر پرخاش تروتسکی، نه وزنه‌یی یار او که بارِ گران و دست و پاگیری بر دوش او شد.

اوایل، تروتسکی می‌پنداشت حزب را انشعاب بکشاند و امیدوار بود ترویکا را به کمک ارتش و سندیکاها سرنگون کند، با ۱۸ برومر انقلاب مداوم جلو ترمیدور ستالین را بگیرد، حزب و حکومت را به زیر سلطه‌ی خود درآورد و برنامه‌ی کمونیسم کامل را اجرا کند. اما سخنرانی و جدل و بحث بر سر تفسیر درست اندیشه‌ی لنین نمی‌توانست به‌تنهایی حزب را به انشعاب بکشاند؛ باید کاری می‌شد کارستان. میان ستالین و زینوویف و کامنیف اختلاف شدیدتر می‌شد و زمان به نفع تروتسکی کار می‌کرد، اما تروتسکی هنوز تعلل می‌کرد و مترصد فرصت مناسب بود. چرا؟

تروتسکی باید از بحث و جدل دست برمی‌داشت و دست به کار قیام می‌شد، اما وقت خود را بیهوده به بررسی وضع سیاسی و اجتماعی انگلستان هدر می‌داد، همه‌ی هم و غمش آموزش چند و چون راه‌های قبضه‌ی حکومت به کمونیست‌های انگلیسی بود، همانندی‌های میان ارتش کرامول دین‌پیرا و ارتش سرخ را مطالعه می‌کرد و مشابهت‌های میان لنین و کرامول و روبسپیر و ناپلئون و موسولینی را می‌جست و می‌نوشت: «لنین را نه می‌توان با بناپارت قیاس کرد و نه با موسولینی. اما لنین را می‌توان با کرامول و روبسپیر قیاس کرد. لنین، کرامولِ پرولتاری سده‌ی ۲۰ است و این تعریف، عالی‌ترین تعریف از کرامولِ خرده‌بورژوای سده‌ی ۱۷ است.» باید تا فرصت داشت با تاکتیک اکتبر ۱۹۱۷ به جنگ می‌رفت،

اما به جای آن به ناویان انگلیسی یاد می‌داد چه کنند تا حکومت به دست کارگران بیفتد و وقت را با تجزیه و تحلیل روانی سربازان و ناویان انگلیسی هدر می‌داد و می‌کوشید رفتارهای شان را در هنگام دریافت دستور تیراندازی پیش‌بینی کند: ذره‌ذره‌ی حرکت‌های سربازان متمرّد، سربازان مردّد و سربازانی را که بر روی هم‌قطاران متمرّد خود شلیک می‌کنند او را لاتی [با حرکت آهسته] به نمایش درمی‌آورد و سازوکار شورش را می‌شکافت و از خود می‌پرسید از این سه حرکت کدام تعیین‌کننده‌ی سرانجام غایی شورش است زیرا این سه را حرکت‌های اساسی ساخت و کار شورش می‌دانست. تروتسکی فقط به فکر انگلستان بود: مک دونالد ذهنش را بیش‌تر مشغول می‌کرد تا استالین: «آن‌چه کرامول ساخت، ارتش نبود و بل حزب بود، حزبی مسلح. قدرت کرامول در همین بود.» سربازان کرامول را در میدان کارزار، دنده‌ی آهنین می‌نامیدند و تروتسکی می‌گفت: «داشتن دنده‌های آهنین به سود هر انقلاب است. کارگران انگلیسی باید در این باره از کرامول درس‌ها بگیرند.» پس چرا تروتسکی «دنده‌های آهنین» خود، یعنی سربازان ارتش سرخ را به جنگ هواداران نمی‌فرستاد؟ چرا؟

تروتسکی این دست آن دست می‌کرد و تعللش به سود مخالفانش تمام می‌شد: ابتدا او را از کمیسری جنگ برداشتند و کنترل ارتش سرخ را از دستش درآوردند؛ اندکی دیرتر نیز به سراغ تامسکی رفتند و او را از رهبری سازمان سندیکایی کنار گذاشتند. بدین‌سان مُرتدِ کبیر، پیرو مخوفِ کاتیلینا خلع سلاح شد و دو ابزار زیربنایی ۱۸ برومر بناپارت بالشویک، یعنی ارتش و سندیکاها، علیه او به‌سار گرفته‌شد. گپشو محبوبیت تروتسکی را هرروز خدشه‌دارتر می‌کرد و رفتارهای دوپهلوی و

تعلل‌های توضیح‌ناپذیر او موجب نومیدی، احتیاط پیشه کردن و پراکندگی انبوه پیروانش می‌شد. و در این میان، تروتسکی ناگهان به سختی بیمار شد و ناچار مسکو را ترک کرد و در مه ۱۹۲۶، برای درمان، به کلینیکی در برلین رفت: از شنیدن خبر اعتصاب عمومی در انگلستان و کودتای پیلسوئتسکی تب کرد. باید به روسیه برمی‌گشت و به مبارزه ادامه می‌داد: «تا خردک شرری هست هنوز، شعله‌یی خواهد بود.» در ژوئیه ۱۹۲۶، دیرژینسکی سنگدل و متعصب، پدیدآورنده‌ی گپو در نشست کمیته‌ی مرکزی و در حال سخنرانی تند علیه تروتسکی سکتی مغزی کرد و مُرد. اختلاف‌های دیرین سه اسبِ ترویکا ناگهان علنی شد، کامنیف و زینوویف علیه ستالین با هم متحد شدند و سه محافظِ رسمیِ مومیایی‌ن‌ن به جان هم افتادند. ستالین از مینژینسکی - جانشینِ دیرژینسکی در رأس گپو - کمک خواست. کامنیف و زینوویف به تروتسکی پیوستند. وقت کارزار فرا رسیده بود: در گرداگرد کِرملین، کشتندِ طغیان بالا می‌گرفت.

در اوایل مبارزه‌ی میان تروتسکی و استالین، تروتسکی از بحث انگلستان چنین نتیجه می‌گرفت که انقلاب‌ها خود به خود روی نمی‌دهند و می‌گفت: «اگر می‌شد مسیری بخردانه برای انقلاب تعیین کرد، جلوگیری از انقلاب هم احتمالاً ممکن می‌شد.» نکته در همین است: این تروتسکی بود که برای اقدام‌های انقلابی مسیری بخردانه تعیین کرد و اصل‌ها و قاعده‌های تاکتیک قیام‌ن‌ن را مشخص ساخت، اما این بود که در ۱۹۲۷ از درس‌های او بهترین بهره را گرفت و راه حراست از دولت بورژوایی را در برابر خطر قیام کمونیستی به دولتمردان اروپایی نشان داد.

اگرچه سوئیس و هلند در شمار شهری شده‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین دولت‌های اروپایی‌اند و نظم‌شان فقط محصول سازوکار سیاسی و دیوانی حکومت نیست و بل خصلت ذاتی مردم نیز شده‌است، اما کاربرد تاکتیک قیام کمونیستی در این دو کشور از کاربرد آن در روسیه‌ی کرنسکی دشوارتر نیست. چرا چنین حرف باطل‌نمایی را می‌زنم؟ زیرا مسئله‌ی کودتای نوین، مسئله‌ی فنی و تکنیکی است. به قول تروتسکی، قیام یک ماشین است و بنابراین برای راه انداختن آن به تکنیسین نیاز است، وقتی هم راه افتاد فقط تکنیسین‌ها می‌توانند متوقفش کنند. راه‌اندازی این ماشین به شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشورها ربطی ندارد. قیام کار توده‌ها نیست، بل کار مثنی آدم از جان گذشته‌است که تاکتیک قیام را بشناسند، تمرین کافی کرده‌باشند و بتوانند سریع و محکم و قاطع به مرکزهای حیاتی سازمان فنی حکومت ضربه بزنند. گروه ضربت باید گروه‌هایی از کارگران متخصص را در برگیرد: مکانیسین و کارگر برق و تلگرافچی و بی‌سیم‌چی و غیره، آدم‌هایی که بتوانند به فرمان مهندسان عمل کنند: تکنیسین‌هایی آشنا به چند و چون کار تکنیکی حکومت.

در ۱۹۲۳، در نشست کومینتِرن، رادک پیشنهاد تشکیل گروه‌های ویژه‌ی برای قبضه‌ی حکومت در همه‌ی کشورهای اروپایی را ارائه داد. رادک می‌گفت که تنها هزار نفر مرد مصمم و به اندازه‌ی کافی آزموده برای قبضه‌ی قدرت در هر یک از کشورهای اروپایی کافی است - چه در فرانسه یا آلمان و چه در انگلستان و سوئیس و اسپانیا. رادک به توانایی‌های انقلابی کمونیست‌های بقیه‌ی کشورها باور نداشت و در نقد آدم‌ها و روش‌های بین‌الملل سوم حتا به خاطره‌ی روزا لوکزامبورگ و لیبکنخت هم رحم نمی‌کرد. در ۱۹۲۰، هنگام لشکرکشی تروتسکی به لهستان،

وقتی خبر رسید که ارتش سرخ به نزدیکی رود ویسلا رسیده است، همه در کرملین چشم انتظار آن بودند که هر لحظه خبر سقوط ورشو را نیز بشنوند. همه به جز رادک: پیروزی تروتسکی تا اندازه‌ی زیادی به مساعدت کمونیست‌های لهستانی بستگی داشت. لنین با ایمانی کور باور داشت که با رسیدن سربازان سرخ به ویسلا پرولتاریای ورشو قیام می‌کند. اما رادک می‌گفت: «نباید روی کمونیست‌های لهستانی حساب کرد: آن‌ها کمونیست‌اند اما انقلابی نیستند». چندی بعد از این گفتگو، لنین به کلارا زتکین گفت: «رادک آن‌چه را اتفاق افتاد دقیقاً پیش‌بینی کرده بود، حتا به ما هشدار داد. من در آن هنگام از دستش خیلی عصبانی شدم و حتا او را به شکست‌طلبی متهم کردم. اما حق با رادک بود. رادک از اوضاع دنیای بیرون از روسیه و به‌ویژه اوضاع کشورهای غربی خیلی بهتر از ما خبر دارد.»

با وجود این، پیشنهاد رادک هم با مخالفت لنین و هم همه‌ی اعضای کومیترن روبه‌رو شد. لنین گفت: «اگر واقعاً می‌خواهیم به کمونیست‌های بقیه‌ی کشورها کمک کنیم تا قدرت را به چنگ آورند، باید بکوشیم شرایطی مشابه شرایط روسیه‌ی ۱۹۱۷ در اروپا پدید آید». لنین هم‌چنان به دید استراتژیک خود وفادار بود و درس رویدادهای لهستان را دیگر در یاد نداشت. تنها کسی که از پیشنهاد رادک پشتیبانی کرد تروتسکی بود. تروتسکی حتا خواهان تأسیس مدرسه‌یی در مسکو برای تربیت فنی رهبران کمونیست گروه‌های ویژه‌ی قبضه‌ی حکومت در هر کشور شد. خواست تروتسکی را چندی پیش هیتلر با تأسیس مدرسه‌یی از این نوع در مونیخ برای آموزش گروه‌های حمله عملی کرد. تروتسکی می‌گفت: «تعهد می‌کنم با گروهی ویژه متشکل از هزار نفر از کارگران برلینی و مستشارانی از کمونیست‌های روس، برلین را در ۲۴ ساعت بگیرم.»

تروتسکی به جوشش توده‌ها و شرکت توده‌های پرولتر در قیام اعتقاد نداشت: «دخالت توده‌های مسلح فقط می‌تواند در مرحله‌ی دوم قیام برای درهم شکستن پاتک‌های ضدانقلاب سودمند باشد.» تروتسکی می‌گفت تا وقتی کمونیست‌های آلمان تاکتیک اکتبر ۱۹۱۷ را به کار نگیرند، از شوپوها [پلیس‌های آلمانی] و رایشزور [ارتش آلمان] شکست خواهند خورد. تروتسکی و رادک حتا نقشه‌یی برای انجام یک کودتا در برلین کشیدند تا جایی که وقتی تروتسکی در مه ۱۹۲۶ برای عمل جراحی گلو به پایتخت آلمان رفت، به او اتهام زدند که برای سازماندهی قیام کمونیستی به این کشور آمده‌است. اما واقعیت آن است که در ۱۹۲۶، تروتسکی دیگر با انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی کاری نداشت و با شنیدن خبر اعتصاب عمومی در انگلستان و کودتای پیلسوتسکی در لهستان تب کرد و هرچه زودتر به مسکو برگشت. تب تروتسکی، همان تب روزهای بزرگ اکتبر بود، همان تبی که به تعبیر لوناچازسکی از او یک بطری لید می‌ساخت.

تروتسکی تب‌آلود و رنگ‌پریده به مسکو برگشت تا گروه ضربت را برای واژگونی ستالین و قبضه‌ی حکومت سازمان دهد.

اما ستالین از رویدادهای اکتبر ۱۹۱۷ درس گرفته بود. به کمک منژینسکی، رئیس تازه‌ی گپتو، ستالین گروه ویژه‌یی برای حراست از دولت تشکیل داد و رهبری گروه را در کاخ لویانکا، مقر گپتو، مستقر کرد. منژینسکی شخصاً بر گزینش کمونیست‌های عضو گروه از میان کارگران بخش‌های فنی دولت، یعنی از میان کارگران راه‌آهن و مکانیسین‌ها و کارگران برق و تلگرافچی‌ها نظارت می‌کرد. تنها سلاح‌های اعضای گروه،

نارنجک بود و تپانچه‌ی کمربندی: اسلحه نباید مانع از تحرک‌شان می‌شد. گروه از یک صد دسته‌ی ده نفری تشکیل می‌شد و برای پشتیبانی عملیاتی بیست خودرو زره‌پوش داشت. در هر جوخه، یک تیربار سبک بود و چندین موتورسوار مأمور رابط دسته‌های مختلف و لویانکا بودند. مژینسکی رهبری این سازمان جدید را مستقیماً در دست گرفت، مسکو را برای سهولت کار به ده ناحیه تقسیم کرد و ناحیه‌ها را با شبکه‌ی مخفی از خط‌های تلفن به هم و به لویانکا وصل کرد. به‌جز مژینسکی و کارگرانی که خط‌های تلفن را کشیده بودند، کسی از وجود و مسیر خط‌ها خبر نداشت. بدین‌سان، همه‌ی مرکزهای حیاتی سازمان فنی شهر مسکو با تلفن به لویانکا وصل بود. در نقطه‌های استراتژیک هر ناحیه، خانه‌هایی به عنوان سلول تدارکاتی و هسته‌ی دیدبانی، کنترل و مقاومت و حلقه‌های زنجیر سلسله‌اعضای سازمان انتخاب شد.

هر واحد رزمی این گروه ویژه‌ی یک دسته است و تمرین‌های هر دسته متوجه انجام عملیات در ناحیه‌ی مربوط به خودش است. عملیات هر دسته در هر ناحیه مستقل از دیگر دسته‌های آن ناحیه است، اما هریک از افراد هر دسته هم از وظیفه‌ی دسته‌ی خودش و هم از وظیفه‌های نه دسته‌ی دیگر ناحیه‌ی خودش دقیقاً اطلاع دارد. کل سازمان، به گفته‌ی مژینسکی «مخفی و نامریی» است: افراد نه جامه‌ی یکنواخت دارند و نه هیچ علامت شناسایی ظاهری دیگر. عضویت‌شان در سازمان نیز مخفی است. آنان گذشته از آموزش فنی و نظامی، آموزش سیاسی هم دیده‌اند و کینه‌ی سخت از مخالفان آشکار و نهان انقلاب، یهودیان و پیروان تروتسکی دارند. وانگهی عضویت یهودیان در سازمان ممنوع است: مدرسه‌ی که اعضای گروه ویژه در آن هنر حراست از

حکومت در برابر تاکتیک قیام را آموخته‌اند، به معنای حقیقی کلمه مدرسه‌ی یهودی‌ستیزی نیز است. چه در روسیه و چه در اروپا، بارها درباره‌ی ریشه و علت یهودی‌ستیزی ستالین بحث شده‌است. عده‌یی آن‌را باج ستالین به پیش‌داوری‌های توده‌های دهقان و دلیل فرصت‌طلبی سیاسی او می‌دانند و عده‌یی دیگر، پس‌مایه‌ی دوره‌ی مبارزه ستالین با تروتسکی و زینوویف و کامنیف - سه یهودی. اما ستیز ستالین با یهودیان را باید بر پایه‌ی ضرورت‌های حراست از حکومت سنجید: کسانی که او را از این نظر به نقض قانون متهم می‌کنند - در قانون شوروی، یهودی‌ستیزی جنایت ضدانقلابی تلقی می‌شود و مجازات سخت دارد -، این را از یاد می‌برند که یهودی‌ستیزی یکی از عنصرهای تاکتیک ستالین برای مقابله با تاکتیک قیام تروتسکی بود. البته کینه‌ی ستالین از سه یهودی (تروتسکی، زینوویف، کامنیف) طبعاً برای توجیه بازگشت به یک سیاست دولتی یهودی‌ستیزی از نوع سیاست زمان ستولپین - آن‌هم ده سال پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - به تنهایی کافی نیست. ریشه‌های ستیز ستالین با یهودیان را در تعصب‌های مذهبی یا پیش‌داوری‌های ستی نیز نباید جست‌وجو کرد. علت این سیاست، ضرورت‌های مبارزه با خطرناک‌ترین عنصرها در میان پیروان تروتسکی بود. متژنسکی متوجه شده‌بود اکثریت قریب به اتفاق بارزترین هواداران تروتسکی و زینوویف و کامنیف یهودی‌تبارند. یهودیانِ سندیکاها و ارتش سرخ و کارخانه‌ها طرفدار تروتسکی بودند. در شورای مسکو که کامنیف در آن اکثریت داشت و در شورای لنینگراد نیز که یک‌سر طرفدار زینوویف بود، یهودیان سلسله اعصاب مقاومت در برابر ستالین بودند. بیداری دوباره‌ی پیش‌داوری‌های کهن یهودی‌ستیز و کینه‌ی فطری مردم روسیه از یهودیان

می‌توانست ارتش و سندیکاها و توده‌های کارگر مسکو و لنینگراد را از تروتسکی و زینوویف و کامنیف جدا کند. در مبارزه با انقلاب مداوم، تکیه‌ی ستالین بر خودخواهی خرده‌بورژوازی کولاک‌ها و جهل و کینه‌ی موروثی و هم‌چنان پابرجای توده‌های دهقان از یهودیان بود. یهودی‌ستیزی می‌توانست زمینه‌ساز شکل‌بندی جبهه‌ی واحدی از سربازان و کارگران و دهقانان در برابر خطر تروتسکیسم باشد. حزب و سازمان مخفی تروتسکی در صدد قبضه‌ی قدرت بود و دست‌های منترینسکی در مبارزه با این حزب و شکار اعضای سازمان باز بود. منترینسکی هر یهودی را به چشم یکی از پیروان کاتیلینا می‌دید و به این عنوان به زیر پیگرد و آزار قرار می‌داد. جنگ با حزب تروتسکی، شکل سیاست یهودی‌ستیزی دولتی را به خود گرفت و اخراج برنامه‌ریزی‌شده‌ی یهودیان از ارتش و سندیکاها و دستگاه دیوانی دولت و حزب و اداره‌ی انحصارهای صنعتی و بازرگانی آغاز شد و اندکی بعد، بادکش‌های حزب تروتسکی از همه‌ی اندام‌های ماشین سیاسی و اقتصادی و اداری دولت برچیده و حزب متلاشی شد. از یهودیانی که گپو آزار داد، بیکار کرد، از مقام‌شان انداخت، درآمدشان را برید، زندانی کرد، به تبعید فرستاد، منزوی ساخت یا ناچار کرد حاشیه‌نشین جامعه‌ی شوروی شوند، بسیاری اصلاً با توطئه‌ی تروتسکی بیگانه بودند. اما منترینسکی می‌گفت: «این‌ها به‌خاطر بقیه قربانی می‌شوند و بقیه هم به‌خاطر همه قربانی می‌شوند.» برای مقابله با تاکتیک استالین، کاری از دست تروتسکی ساخته نبود: نمی‌توانست با کینه‌ی فطری مردم دریفتند. همه‌ی پیش‌داوری‌های روسیه‌ی کهن علیه این کاتیلینای «همانند یک تاتار دلیر و بزدل» بسیج شده بود.

راستی هم برای مقابله با این جوشش دوباره و نامتظری غریزه‌ها و پیش‌داوری‌های مردم روسیه، چه کاری از دست تروتسکی ساخته بود؟ فرودست‌ترین و امین‌ترین پیروانش از او فاصله گرفتند: هم کارگرانی که در اکتبر ۱۹۱۷ به دنبالش راه افتادند و هم سربازانی که به فرمانش بر قزاق‌های کولچاک و ورانگل تاختند و پیروز شدند. اینک، به چشم توده‌ها، تروتسکی فقط یک جهود بود و بس.

زینوویف و کامنیف نیز کم‌کم از تهور تند تروتسکی، از عزم و غرور و کینه‌ی او و از این خصلتش که مخالفانش را حقیر می‌شمرد، وحشت برشان می‌داشت.

کامنیف که از زینوویف ناتوان‌تر و نامصمم‌تر و بزدل‌تر بود، جرأت نکرد به تروتسکی خیانت کند و خودش را خیلی صاف و ساده کنار کشید: درست در آستانه‌ی قیام ضدستالینی، کامنیف همان کاری را با تروتسکی کرد که درست در آستانه‌ی قیام اکتبر ۱۹۱۷ با لنین کرده بود. بعدها برای توجیه کار خود گفت: «به قیام باور نداشتم.» تروتسکی نیز که هرگز نتوانست این بزدلی کامنیف را بر او ببخشد که چرا آشکارا به او خیانت نکرد، بعدها درباره‌ی او گفت: «حتی به خیانت هم باور نداشتم.» اما زینوویف تروتسکی را تنها نگذاشت و فقط در لحظه‌ی آخر خیانت کرد، وقتی خیزش ضدستالینی شکست خورد: «زینوویف بزدل نیست، فقط با مشاهده‌ی خطر پا به فرار می‌گذارد.» به همین خاطر تروتسکی او را به لنینگراد فرستاده بود تا در هنگامه‌ی خطر دور باشد و بعد از شنیدن خبر موفقیت قیام در مسکو، با گروه‌های کارگری لنینگراد آن‌جا را بگیرد. اما زینوویف دیگر بت معبود توده‌های کارگر لنینگراد نبود. در اکتبر ۱۹۲۷، در نشست کمیته‌ی مرکزی در لنینگراد، پایتخت قدیمی روسیه، تظاهرات

به نفع کمیته‌ی مرکزی ناگهان به تظاهرات به نفع تروتسکی بدل شد. اگر زینوویف در آن هنگام هنوز در میان کارگران لنینگراد نفوذ داشت، شورش می‌توانست با همین رویداد آغاز شود. البته دیرتر زینوویف مدعی افتخارِ راه‌اندازی این تظاهرات مخالف شد، اما واقعیت آن است که نه زینوویف بروز چنین تظاهراتی را پیش‌بینی می‌کرد و نه منژینسکی. تروتسکی هم از تظاهرات شگفت‌زده شد، اما آن‌قدر عقل داشت که نخواهد از آن بهره‌برداری کند: توده‌های کارگر لنینگراد، توده‌های ده سال پیش نبودند. راستی هم کجا بودند گاردهای سرخ اکتبر ۱۹۱۷؟

همان کارگران و سربازانی که سوت‌زنان از جلو کاخ تابستانی و از زیر تریبون‌های اعضای کمیته‌ی مرکزی گذشتند و گرد تریبون تروتسکی حلقه زدند و به قهرمان قیام اکتبر و بنیانگذار ارتش سرخ و مدافع آزادی سندیکاها درود فرستادند، ضعف سازمان مخفی تروتسکی را نیز برای استالین مسجل کردند: کافی بود به جای این جمعیت، فقط مشتی افراد مصمم می‌بود تا شهر بدون مواجهه با مشکل خاصی اشغال شود. اما مسئله این بود که دسته‌های کارگران و گروه‌های ضربت قیام را این‌بار آتوونوف - آفسینکو رهبری نمی‌کرد و گاردهای سرخ زینوویف از خیانت رهبر خود می‌ترسیدند. منژینسکی با خود گفت که اگر قدرت جناح تروتسکی در مسکو به اندازه‌ی قدرتش در لنینگراد باشد، بازی را باخته‌اند. اما زمین زیر پای تروتسکی هرروز شل‌تر می‌شد: از مدت‌ها پیش تروتسکی شاهد آزار و دستگیری و تبعید هوادارانش بود بی‌آنکه کاری از دستش ساخته باشد، از مدت‌ها پیش شاهد رفتن روزافزون یاران و خیانت کسانی بود که روزگاری نمونه‌ی عزم و اراده و شجاعت بودند. ناگهان غرور یوغ‌ناپذیر یهودیان همیشه آزاردیده در خونس به جوش آمد

و عزم سنگ دلانه‌ی انتقام‌خواهی که به صدایش طنین یأس و طغیانِ عهد عتیق را می‌داد در او سر بلند کرد: بی‌محابا به میدان کارزار زد.

مردِ رنگ‌پریده و نزدیک‌بینی که در برابر جمعیت پرسوه‌ظن و وحشت‌زده‌ی کارگران و سربازان ظاهر می‌شد و در میتینگ‌ها و در حیاطِ کارخانه‌ها و پادگان‌ها می‌ایستاد و سخن می‌گفت حالتی تب‌آلود داشت و شدتِ بی‌خوابی سفیدی چشمانش را ریخته بود. این مرد، تروتسکی همیشه خوش‌پوش و همیشه لبخند به لب و پرطنز سال‌های ۱۹۲۲، ۱۹۲۳ یا ۱۹۲۴ نبود. این مرد از نو تروتسکی ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ شده بود: مرد قیام اکتبر و جنگ داخلی، کاتیلینای بالشویک، تروتسکیِ سمولنی و کارزارهای جنگ، شورشی کبیر. پریده‌رنگ بود و تند و توده‌های کارگر مسکو در او تروتسکی فصل‌های سرخ‌لینی را می‌دیدند. بر کارخانه‌ها و پادگان‌ها تندباد شورش می‌وزید. اما تروتسکی هم‌چنان به تاکتیک خود وفادار بود: نمی‌خواست برای قبضه‌ی حکومت، توده‌ها را به کارزار بفرستد. این کار، کار گروه ضربتِ مخفی‌اش بود. تروتسکی نمی‌خواست قدرت را با قیام و شورش توده‌های کارگر به چنگ آورد و در فکر سازماندهی علمی کودتا بود. چند هفته دیرتر، جشن‌های دهمین سالگرد انقلاب اکتبر برگزار می‌شد و نمایندگانِ شعبه‌های گوناگون بین‌الملل سوم از همه‌ی کشورهای اروپایی به مسکو می‌آمدند. تروتسکی می‌خواست در جشن‌های دهمین سالگرد پیروزی خود بر کرنسکی بر ستالین نیز پیروز شود. می‌خواست هیأت‌های کارگری همه‌ی کشورهای اروپایی، حمله‌ی قهرآمیز انقلاب پرولتری را به ترمیدور خرده‌بورژواهای کرم‌ملین ببینند. اما ستالین لبخندزنان می‌گفت: «تروتسکی دارد تقلب می‌کند.» و همه‌ی حرکات او را زیر نظر داشت.

یک هزار سرباز و کارگر از هواداران قدیم تروتسکی که هم‌چنان به برداشت انقلابی از بالشویسم پای‌بند بودند، خود را برای روز بزرگ آماده می‌کردند. دیرزمانی بود دسته‌های تکنیسین‌ها و کارگران متخصص «مانورهای نامریی» را تمرین می‌کردند. افراد منژینسکی، اعضای گروه ویژه‌ی حراست از حکومت، حرکت‌های ماشین قیام تروتسکی را در گرداگرد خود حس می‌کردند: هزار و یک علامت‌ناپیداگویای نزدیک شدن خطر بود. منژینسکی می‌کوشید جلو حرکت‌های حریف را بگیرد، اما خرابکاری‌ها در راه آهن و نیروگاه‌های برق و مرکزهای تلفن و تلگراف هر روز ابعاد تازه‌تری می‌یافت. مأموران تروتسکی به هرکجا می‌رفتند، چرخ‌دنده‌های سازمان فنی را بررسی می‌کردند و هر از گاهی یکی از حساس‌ترین ارگان‌ها را موقتاً فلج می‌کردند. این‌ها همه مقدمه‌ی قیام بود. تکنیسین‌های گروه ویژه‌ی منژینسکی شبانه‌روز مشغول کار بودند و از حسن کار سلسله اعصاب حکومت مراقبت می‌کردند، حساسیت‌های ماشین دولت را می‌سنجیدند، درجه‌ی مقاومت آن‌را اندازه می‌گرفتند و واکنش‌ها را محک می‌زدند. منژینسکی می‌خواست تروتسکی و خطرناک‌ترین هواداران او را هرچه زودتر بازداشت کند، اما استالین مخالف بود: دستگیری تروتسکی، درست در آستانه‌ی برگزاری جشن‌های دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، اثر بسیار بدی بر توده‌ها و هیأت‌های نمایندگی کارگران همه‌ی کشورهای اروپا که در مراسم رسمی مسکو شرکت می‌کردند، می‌گذاشت. تروتسکی هم بهترین موقع را برای کودتا انتخاب کرده بود و هم - هم‌چنان که از یک تاکتیک پرداز خوب انتظار می‌رفت - امنیت خودش را نیز تضمین کرده بود: بازداشت او در این هنگام از ستالین یک خودکامه می‌ساخت. بعد هم که کار از کار می‌گذشت: پس

از خاموشی آتشبازی جشن انقلاب دیگر ستالین در قدرت نخواهد بود تا کاری کند.

قیام باید با اشغال ارگان‌های فنی ماشین حکومت و دستگیری کمیسرها، خلق و اعضای کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون پاکسازی حزب آغاز می‌شد. اما منژینسکی نقشه‌ی تروتسکی را خوانده بود: همه‌ی رهبران جناح ستالین در کرم‌لین بودند و گاردهای سرخ تروتسکی فقط با خانه‌های خالی روبه‌رو شدند. ستالین نیز، در کرم‌لین، خونسرد و صبور انتظار نتیجه‌ی پیکار میان گروه‌های ضربت قیام و گروه ویژه‌ی منژینسکی را می‌کشید.

در ۷ نوامبر ۱۹۲۷، مسکو یک‌سر به زیر پرچم‌ها و پارچه‌های سرخ فرو رفت. نمایندگان جمهوری‌های فدرال اتحاد شوروی از همه‌ی گوشه‌های روسیه و از اعماق آسیا آمده بودند و جلو هتل ساووا و هتل متروپول که محل اسکان هیأت‌های نمایندگی کارگران کشورهای مختلف اروپا بود رژه می‌رفتند. در میدان سرخ، جلو دیوارهای کرم‌لین، مقبره‌ی لنین در محاصره‌ی هزاران هزار پرچم سرخ بود. در انتهای میدان، در کنار کلیسای واسیلی مقدس، اسواران بودیونی و پیاده‌نظام توکاچوسکی و سربازان بازمانده از جنگ‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ ایستاده بودند، یعنی همان رزم‌آوران که تروتسکی در همه‌ی جبهه‌های جنگ داخلی به پیروزی رسانده بود. وراشیلوف، کمیسر جنگ، از نیروهای نظامی اتحاد شوروی سان می‌دید و در همان زمان، تروتسکی، بنیانگذار ارتش سرخ، با یک‌هزار مرد عازم قبضه‌ی حکومت می‌شد.

اما منژینسکی نیز بیکار ننشسته بود. تاکتیک دفاعی‌اش نه حراست

بیرونی بناها با گسترش نیروها و بل حراستِ درونی فقط به کمک افرادی اندک بود: با دفاع نامریی به مقابله با یورش نامریی تروتسکی رفت. اشتباه نکرد و نیروهایش را بیهوده برای حراست از کرملین و کمیسری‌های خلق و مقر انحصارهای صنعتی و بازرگانی و سندیکاها و اداره‌ها پراکنده نکرد. گردان‌های پلیس گپتو از سازمان سیاسی و اداری حکومت محافظت می‌کردند و همه‌ی هم و غم نیروی گروه ویژه‌ی منژینسکی بر حراست از سازمان فنی حکومت متمرکز بود. تروتسکی این تاکتیک را پیش‌بینی نمی‌کرد. خیلی دیر فهمید مخالفانش درس اکتبر ۱۹۱۷ را به کار بسته‌اند. وقتی فهمید حمله به مرکزهای تلفن و تلگراف و ایستگاه‌های راه‌آهن شکست خورده‌است و رویدادها سیری نامنتظره و توضیح‌ناپذیر یافته‌اند، اگرچه متوجه اصل قضیه نشد اما بی‌درنگ دریافت سازمانی دفاعی به‌جز سازمان پلیسی به مقابله با قیام برخاسته‌است. وقتی فهمید حمله به نیروگاه برق هم شکست خورده‌است، ناگهان تصمیم گرفت نقشه‌ی خود را عوض کند و سازمان سیاسی و اداری دولت را به چنگ آورد. اما واکنش نامنتظره و قهرآمیز رقیب گروه‌های ضربت را تارومار کرده‌بود و شکست داده‌بود و دیگر نمی‌شد روی آن‌ها حساب کرد. بنابراین تاکتیک اولیه را کنار گذاشت و همه‌ی توان را برای راه‌انداختن یک قیام عمومی به کار بست. پس توده‌های کارگر مسکو را به کارزار فراخواند. اما این فراخوانی را فقط چند هزار دانشجو و کارگر شنیدند. بقیه، انبوه جمعیت، در میدان سرخ در برابر مقبره‌ی لنین و در گرداگرد ستالین و رهبران دولت و حزب و نمایندگان هیأت‌های خارجی بین‌الملل سوم جمع بودند. طرفداران تروتسکی به آمفی‌تئاتر دانشگاه ریختند، حمله‌ی یک گردان پلیس را عقب راندند و در پیشاپیش انبوهی از کارگران و دانشجویان به طرف

میدان سرخ راه افتادند. بسیاری از این حرکت انتقاد کرده‌اند: این‌گونه فراخوانی مردم به کارزار، این‌گونه هجوم به خیابان‌ها، این‌گونه شورش نامسلح چیزی به جز یک ماجراجویی جنون‌آسا نبود. اما با شکست قیام، تروتسکی دیگر آن شعور سردی را نداشت که همیشه در ساعت‌های تعیین‌کننده‌ی زندگی‌اش، شور خیال‌پردازی را مهار محاسبه و خروش شور را منکوب کلبی مسلکی می‌کرد. از شدت نومیدی به جنون رسید، کنترل اوضاع را از دست داد، اسیر ذات پرغلیان خود شد و ابلهانه کوشید استالین را با شورش سرنگون کند. شاید حس کرد بازی را باخته‌است، اعتماد توده‌ها را از دست داده‌است و فقط شمار اندکی از دوستانش هنوز به او وفادار مانده‌اند. فهمید دیگر فقط باید روی خودش حساب کند: «تا خردک شرری هست هنوز، شعله‌یی خواهد بود.» حتا عده‌یی بر این باورند که خواست در اقدامی متهورانه مومیایی لنین را از تابوت شیشه‌یی غم‌انگیز مقبره‌اش در پای دیوارهای کرم‌لین درآورد، از مومیایی دیکتاتور سرخ فلاخنی برای سرنگونی خودکامگی ستالینی بسازد و از مردم بخواهد در زیر لوای بت انقلاب گرد آیند. این حرف‌ها شاید افسانه‌یی تاریک باشد، اما خالی از عظمت نیست: میدان سرخ غرق در سرباز و مردم و سرنیزه‌های سر برافراشته‌بود، پرچم‌های سرخ در همه‌جا می‌درخشیدند، در گرداگرد او فریاد و هیاهوی مردم بلند بود، ارتش کوچک کارگران و سربازانش با سردادن سرود *بین‌الملل* به میدان سرخ حمله می‌بردند،... پس چرا نباید چنین فکری برای لحظه‌یی از مخیله‌ی پرشور او گذشته‌باشد؟

اما صف هواداران تروتسکی در اولین برخورد پس نشست و پراکنده شد. تروتسکی پیرامون را نگاه کرد. کجا رفته‌بودند دوستان وفادار او،

رهبران جناحش؟ کجا رفته بودند سرداران ارتش کوچکی که باید حکومت را قبضه می‌کرد؟ یهودیان به درد جنگ مسلحانه و جنگ تن به تن و قیام نمی‌خورند. تنها یک یهودی میدان را خالی نکرده بود: تروتسکی، شورشی کبیر و کاتیلینای انقلاب بالشویکی. تروتسکی خود می‌نویسد: «سربازی به طرف اتومبیلم تیراندازی کرد و هشدار داد. دستش را کس دیگری هدایت می‌کرد. در ۷ نوامبر، آنان که چشمی برای دیدن داشتند آزمایش ترمیدور را در خیابان‌های مسکو دیدند.»

اکنون، تروتسکی در اندوه هجران، به درس گرفتن اروپای پرولتر از این رویدادها می‌اندیشد، اما هرگز در این اندیشه نیست که شاید اروپای بورژوا نیز بتواند از آنها درس گیرد.

۱۹۲۰: تجربه‌ی لهستان نظم بر ورشو حکم می‌راند

پس از چند ماه کار در شورای عالی جنگ در ورسای، در اکتبر ۱۹۱۹ به‌عنوان وابسته‌ی دیپلماتیک هیأت نمایندگی سیاسی ایتالیا در ورشو منصوب شدم و این فرصتی شد تا پیلسوتسکی را چندباری از نزدیک ببینم. در نتیجه دریافتیم پیلسوتسکی بیش از آنکه منقاد منطق باشد از خیال و شور و علاقه‌اش فرمان می‌برد، بیش از آنکه جاه‌طلب باشد خودستاست و در یک کلام بیش‌تر پراراده‌است تا تیزهوش. البته خودش نیز، مانند همه‌ی لهستانی‌های لیتوانی، از اینکه خودش را دیوانه و کله‌خر بنامد، ابا نمی‌کند.

اگر پلوتازخوس یا ماکیاوولی زنده بودند، حتماً به این آدم علاقه‌مند می‌شدند اما نه به‌خاطر سرگذشت او: شخصیت او به‌عنوان انقلابی‌جذابت شخصیت محافظه‌کاران بزرگی مانند ویلسن، کِلِمانسو، لُوئید جُورج و فُوش را ندارد - و من همه‌ی اینان را در کنفرانس پاریس

دیده‌ام و درباره‌شان بررسی کرده‌ام. پیلسوتسکی حتا به پای ستامبولیشکی هم نمی‌رسد، حال آنکه وقتی ستامبولیشکی را دیدم حس کردم با آدمی روبه‌رو شده‌ام که هم فاقد کم‌ترین معنویت است و هم در همان حال یکی از پرشورترین و کلبی‌مسلك‌ترین پیروان کاتیلینا و کسی است که جرأت می‌کند در اروپای ۱۹۱۹ از صلح و عدالت میان خلق‌ها دم زند. پیلسوتسکی را نخستین‌بار در کاخ پلُودِر در ورشو دیدم. در همان جلسه‌ی اول، حالت و ظاهرش شگفت زده‌ام کرد. حس می‌کردم با یک کاتیلینای بورژوا روبه‌رویم، با مردی که در صدد طرح و اجرای متهورانه‌ترین نقشه‌ها در چارچوب معنویت تاریخی و تمدن‌مند زمانه و مردمش است، اما در همان حال آن‌قدر به قانون احترام می‌گذارد که مهم‌ترین دغدغه‌ی ذهنش نقض قانون ضمن رعایت آن است. راستی هم که رفتار پیلسوتسکی قبل و بعد از کودتای ۱۹۲۶ نشان داد از پیروان نسخه‌ی ماریاترزا برای مسایل سیاسی لهستان است: «رفتار پروس‌ی با حفظ ظاهر درستکاری.»

نباید از این پیروی از دغدغه‌ی دایمی حفظ ظاهر قانونی تعجب کرد. همین دغدغه - که ناگفته نماند دغدغه‌ی همیشگی بسیاری از انقلابیان دیگر هم بوده است - موجب شد پیلسوتسکی بتواند در ۱۹۲۶ کودتا را بر وفق قاعده‌های این هنر که قلمرو آن از سیاست بسیار فراتر می‌رود، طرح و اجرا کند. هر هنری تکنیک خودش را دارد و همه‌ی انقلابی‌های بزرگ از تکنیک کودتا آگاه نیستند. کاتیلینا، کرامول، رُئیسپِر و ناپلئون - حال کاری با بقیه‌ی انقلابی‌های بزرگ نداریم - و حتا لنین از کودتا همه چیزش را بلد بودند به‌جز تکنیکش را. تفاوت میان بناپارت ۱/۸ برومر و ژنرال بولائزّه، فقط در وجود لوسین بناپارت نهفته است و بس.

در آخر پاییز ۱۹۱۹، به چشم همه‌ی مردم لهستان، پیلسوتسکی تنها کسی بود که می‌توانست سرنوشت جمهوری را در دست گیرد. وی در آن هنگام رئیس حکومت بود، اما تا وقتی دیت [مجلس] برگزیده‌ی ژانویه‌ی ۱۹۱۹ قانون اساسی جدید را تدوین نکرده بود فقط رئیس موقت حکومت به‌شمار می‌رفت. بازیِ حزب‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌های فردی نیز قدرت او را بسیار محدود می‌کرد: وضعیتش در برابر دیت مؤسسان درست همانند وضع کرامول در برابر پارلمان انگلستان در ۳ سپتامبر ۱۶۵۴ بود.

اما انتظار افکار عمومی از پیلسوتسکی - یعنی انحلال دیت و قبول تمامی مسئولیت قدرت - بیهوده بود. برای مردم، دیکتاتوری پیلسوتسکی هم شگفت‌انگیز و هم نگران‌کننده بود: پیلسوتسکی هم خشن بود و هم بورژوا، هم آشوبگر بود و هم به قانون احترام می‌گذاشت و می‌خواست به چشم مردم بی‌طرف جلوه کند، نوعی ژنرال سوسیالیست بود: کمر به پایین انقلابی و کمر به بالا واپسگرا. در انتخاب میان جنگ داخلی و جنگ با روسیه‌ی شوراها مردد بود، هم هر هفته تهدید به کودتا می‌کرد و هم ظاهراً همه‌ی هم و غم او پیدایش قانون اساسی بود تا مقامش رسمیت و قانونیت بیابد. تیسوس بود و بیش از یک سال بود ریسمان آره یا نه را لای انگشت‌ها داشت، اما از آن نه برای خروج از هزارتوی سیاسی و مالی حکومت بهره می‌گرفت و نه برای خفه کردن جمهوری. نه تنها موجب تعجب سوسیالیست‌ها بود که حتا دست‌راستی‌ها را نیز متعجب می‌کرد. همه از خود می‌پرسیدند که این بار دیگر منتظر چیست؟ چرا وقتش را به خوشگذرانی در بلودر - کاخ تابستانی پادشاهان لهستان - و به دسیسه‌چینی و کلک زدن به پادروژسکی، رئیس دولت، هدر می‌دهد؟ البته

پادِرِ وُشکی هم که در کاخ شاهی - اقامتگاه زمستانی پادشاهان - در قلب ورشو مستقر بود و به نوای شیپور اوهلان [سرباز]های پیلسوتسکی، با آهنگِ کلاوسن پاسخ می‌داد.

بحث و جدل‌های پارلمانی و دسیسه‌چینی‌های حزب‌ها، هرروز از اعتبار رئیس حکومت در چشم مردم می‌کاست. انفعالِ توجیه‌ناپذیر پیلسوتسکی در برابر خطرهای داخلی و خارجی، اعتماد سوسیالیست‌ها را به رفیق پیشینِ تبعید و توطئه‌شان متزلزل‌تر می‌کرد. پس از شکست کودتای شاهزاده‌سایپها علیه پیلسوتسکی در ژانویه‌ی ۱۹۱۹، اشراف از فکر قبضه‌ی قدرت از راه زور دست برداشته‌بودند. اما چندی نگذشت که از نو اسیر اوهام جاه‌طلبانه‌ی خود شدند و به این نتیجه رسیدند که پیلسوتسکی دیگر نمی‌تواند در مقابل تلاش‌های راست از آزادی عمومی دفاع کند و بنابراین آزادی آنان را تهدید نمی‌کند.

پیلسوتسکی از شاهزاده‌سایپها کینه به دل نگرفته‌بود. سایپها نیز مانند او اهل لیتوانی اما از اشراف بزرگ بود، ظاهری مؤدب و گیرا داشت و ظرافتِ رفتارش به خوش‌بینی کاذب پهلو می‌زد: همان ظرافت بی‌خیالانه و سربه‌هوایِ انگلیسی‌بی‌ی را داشت که خوی ثانوی همه‌ی خارجیان تربیت‌شده‌ی انگلستان است. سایپها نمی‌توانست نه سوءظن و نه حسادت پیلسوتسکی را موجب شود: آن‌چنان بچگانه و ناشیانه دست به انقلاب زده‌بود که پیلسوتسکی اصلاً نگران کارهای او نبود. اما از آن‌جا که پیلسوتسکی هم در آشوبگری محتاط بود و هم اشراف لهستان را آن‌قدر حقیر می‌شمرد که به هیچ می‌انگاشت، برای انتقام گرفتن از سایپها او را سفیر لهستان در لندن کرد و بدین‌سان سولای پرورش‌یافته‌ی کَمبْرِیج را برای تکمیل تحصیلات به انگلستان پس فرستاد.

اما گذشته از واپسگرایان که نگران خطرهای بی‌نظمی پارلمانی برای لهستان بودند، کسان دیگری نیز به قبضه‌ی قهرآمیز قدرت می‌اندیشیدند: با پایان یافتن جنگ، ژنرال یوزف هالر به لهستان برگشته بود. ژنرال با پیلسوتسکی مخالف بود، در جبهه‌ی فرانسه دلیرانه جنگیده بود، لشکری از داوطلبان امین داشت و در خفا مترصد فرصت بود تا جای پیلسوتسکی را بگیرد. حتا ژنرال کازتوئن دو ویار، رئیس هیأت نظامی انگلستان - که یک چشم و یک دستش را در جنگ از دست داده بود و به همین دلیل به اعتقاد لهستانی‌ها شبیه دریاسالار نلسن بود - اعتقاد داشت بهتر است پیلسوتسکی خیلی مراقب هالر باشد زیرا هالر نیز مانند تایلران لنگ است.

در این میان، وضع داخلی روزبه‌روز بدتر می‌شد. پس از سقوط پادروسکی، جنگ میان حزب‌ها بالا گرفته بود. سکولسکی، رئیس جدید دولت، توانایی مقابله با بی‌نظمی اداری و سیاسی و خواست‌های جناح‌ها را نداشت و، در یک کلام، مرد مواجهه با دسیسه‌های پنهان نبود. در اواخر ماه مارس، در شورای جنگ ورشو، ژنرال هالر ناگهان با نقشه‌های نظامی پیلسوتسکی مخالفت قاطع کرد و چون شورا تصمیم به اشغال کیف گرفت، قهر کرد و با حالتی که نشان می‌داد قهرش فقط زاییده‌ی مخالفت‌های سوق‌الجیشی نظامی نیست، به شهرستان رفت.

در ۲۶ آوریل ۱۹۲۰، ارتش لهستان از مرز اوکراین گذشت و در ۸ مه کیف را اشغال کرد. پیروزی آسان پیلسوتسکی شور و شوق عظیمی را در سراسر لهستان برانگیخت. در ۱۸ مه، مردم ورشو از فاتح کیف استقبالی پرشور کردند. حتا عده‌یی از متعصبان ساده‌دل، او را فاتح مارنگو نامیدند. اما در آغاز ماه ژوئن، ارتش بالشویک به رهبری تروتسکی دست به حمله

زد و در ۱۰ ژوئن، اسواران بودیونی کیف را آزاد کرد. با پخش این خبر جدید، چنان ترس و آشوبی بر لهستان افتاد که موجب خشم حزب‌ها شد. ادعاهای جاه‌طلبان از نو بالا گرفت. سکولسکی، رئیس دولت، جای خود را به گرابسکی و پاتک، وزیر امور خارجه، جای خود را به شاهزاده سایپها سپرد: سولای دیروز و سفیر لهستان در لندن که در این فاصله در دبستان لیبرالیسم انگلیسی آرام گرفته بود. مردم همه برای مقابله با هجوم سرخ‌ها مسلح شدند. حتا هالر نیز به رجم مخالفت با پیلسوتسکی با ارتش داوطلب خود به کمک حریف شکست خورده شتافت. با وجود این، غوغای جناح‌ها چنان بود که نمی‌گذاشت کسی شیبه‌ی اسب‌های بودیونی را بشنود.

در اوایل اوت، ارتش تروتسکی دم دروازه‌های ورشو بود. در میان انبوه نگران و پریشان‌حال جمعیت جویای خبرهای تازه، دسته‌های فراریان و پناهندگان و روستاییان آواره نیز در خیابان‌ها سرگردان بودند. صدای غرش جنگ نزدیک‌تر و بلندتر می‌شد. گرابسکی، رئیس جدید دولت سقوط کرد و جای خود را به ویتوس داد. اما دست‌راستی‌ها با ویتوس مخالف بودند و ویتوس نتوانست میان حزب‌ها آشتی برقرار کند و مقاومت مردم را سازمان دهد. از محله‌های کارگرنشین و محله‌ی نالوکوی زمزمه‌ی شورش برمی‌خاست: در نالوکوی، گتوی ورشو، سیصد هزار یهودی گوش به‌زنگ صدای جنگ بودند. خمیر شورش ور می‌آمد. در راهروهای دیت و پستوهای وزارتخانه‌ها و دفترهای بانک‌ها و روزنامه‌ها و کافه‌ها و پادگان‌ها، باورنکردنی‌ترین شایعه‌ها دهن به دهن می‌گشت: از مداخله‌ی احتمالی نیروهای آلمانی گفته می‌شد و از درخواست ویتوس از برلین برای اعزام نیرو برای جلوگیری از حمله‌ی بالشویک‌ها. اندکی

بعد این خبر در جریان یک استیضاح پارلمانی تأیید شد، اما در همان حال معلوم شد ویتوس با توافق پیلسوتسکی با آلمان وارد مذاکره شده است. عده‌یی آمدن ژنرال وِگان را - که هم به معنای تودهنی به ویتوس بود و هم پیلسوتسکی را سخیف می‌کرد - با این مذاکرها بی‌ارتباط نمی‌دانستند. دست‌راستی‌ها طرفدار سیاست فرانسه بودند و ویتوس را به دودوزه‌بازی و بی‌کفایتی متهم می‌کردند و خواستار روی کار آمدن دولتی قدرتمند بودند. ویتوس نیز که نمی‌توانست آشوب جناح‌ها را بخواباند و مسئولیت بی‌نظمی را گاه به گردن راست می‌انداخت و گاه به گردن چپ، ناخواسته بر هرج و مرج می‌افزود.

دشمن پشت دیوارهای شهر بود. گرسنگی و خطر شورش در ورشو پرسه می‌زدند. مردم دسته دسته در خیابان‌ها و کوی‌ها و برزن‌ها راه می‌افتادند. سربازان فراری بر پیاده‌روهای خیابان کراکوؤشکیه پژدمیشتسیه و در جلو کاخ‌ها و بانک‌ها و خانه‌های اشراف می‌پلکیدند: در چهره‌ی نحیف سربازان فراری، چشم‌ها تار می‌نمودند.

در ۶ اوت، عالی‌جناب راتی، سفیر آن زمانِ واتیکان در ورشو و پاپ پی یازدهم امروز، به عنوان شیخ‌السفرا به همراه وزیران مختار انگلستان و ایتالیا و رومانی به نزد ویتوس، رئیس دولت، رفت و از او خواستار مشخص شدن هرچه سریع‌تر شهری شد که دولت در صورت تخلیه‌ی پایتخت به آن منتقل می‌شد. یک‌روز پیش از آن، نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی در محل سفارت واتیکان گردآمده بودند و پس از بحث‌های مفصل خواستار این ملاقات شده بودند. به تبعیت از سر هورس رومبولد و گنت اوپزندورف، وزیران مختار انگلستان و آلمان، بیش‌تر نمایندگان به انتقال هرچه سریع‌تر هیأت‌های سیاسی خارجی به شهر

امنی مانند پوسن یا چِنسْتُوخُووا تمایل داشتند. سِر رومبولد حتا خواهان آن بود که از دولت لهستان درخواست انتقال موقت پایتخت به پوسن شود.

تنها دو نفر طرفدار بقای هیأت‌های سیاسی خارجی در ورشو تا واپسین لحظه بودند: عالی جناب راتی، سفیر واتیکان و تومازینی، وزیر مختار ایتالیا. برخورد این دو، هم مورد انتقاد تند نشست نمایندگان سیاسی و هم حتا دولت لهستان قرار گرفت: لهستانی‌ها فکر می‌کردند علت پافشاری نمایندگان واتیکان و ایتالیا به ماندن در ورشو این است که مخفیانه امیدوارند حتا در لحظه‌های آخر نیز از پایتخت خارج شوند و بدین سان وقتی بالشویک‌ها شهر را اشغال کردند در آن‌جا باشند. به اعتقاد لهستانی‌ها، بدین سان، سفیر پاپ میان واتیکان و دولت شوراهای رابطه برقرار می‌کرد و مسایل مذهبی مورد علاقه‌ی کلیسا را مطرح می‌ساخت. دلیل‌شان بر این ادعا نیز علاقه‌ی همیشگی کلیسا به رویدادهای روسیه و گسترش نفوذ در اروپای شرقی بود و انتصاب جدید پدر گِنُوکِی به مقام فرستاده‌ی پاپ به اوکراین و هم‌چنین پشتیبانی علنی عالی جناب راتی از عالی جناب آنجی شِپِتیشسکی، اسقف اعظم کلیسای یونیاث لِتُوپُوْلِس. لهستانی‌ها می‌گفتند واتیکان همیشه، در طرح‌های خود برای بردن روسیه به زیر سلطه‌ی کلیسای کاتولیک، کلیسای یونیاث گالیسیای خاوری را به چشم یک میانجی طبیعی نگریسته‌است.

در مورد تومازینی، وزیر مختار ایتالیا، نیز می‌گفتند با توجه به مسایل سیاسی داخلی ایتالیا و خواست‌های سوسیالیست‌های ایتالیایی، کنت سفوزتسا، وزیر امور خارجه‌ی ایتالیا، به فکر برقراری رابطه با شوروی‌ها افتاده و محرمانه از تومازینی خواسته‌است در ورشو بماند و چنان‌چه

بالشویک‌ها پایتخت لهستان را گرفتند با آن‌ها برای برقراری رابطه‌ی سیاسی با ایتالیا وارد مذاکره شود.

پاسخ ویتوس به درخواست عالی‌جناب راتی، شیخ‌الاسفرا، بسیار سرد بود. با وجود این، تصمیم گرفته شد در صورت وخامت اوضاع، دولت لهستان به پوسن برود و ترتیب انتقال هیأت‌های سیاسی خارجی را نیز بدهد. در ۸ اوت، یعنی دو روز پس از این توافق، بسیاری از کارمندان هیأت‌های نمایندگی خارجی از ورشو رفتند.

در آن روز، پیش‌قراولان ارتش بالشویک به دروازه‌های شهر رسیده بودند و از محله‌های کارگرنشین، صدای نخستین تک‌تیرها شنیده می‌شد. هنگام، هنگامه‌ی کودتا بود.

در آن روزها، ورشو شهری بود آماده‌ی تاراج. سنگینی گرما صداها و همه‌ها را خفه می‌کرد. سکوت ژرف وزن خود را بر روی جمعیت توده‌شده در خیابان‌ها انداخته بود. هر از گاهی، ردیف بی‌انتهای تراموهای حامل مجروحان، جمعیت را به‌کندی می‌شکافت: مجروحان سر را به پنجره چسبانده بودند، ناسزا می‌گفتند و مشت گره‌کرده نشان می‌دادند. زمزمه‌ی ممتد از پیاده‌روها و خیابان‌ها برمی‌خاست و در همه‌ی کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های شهر می‌پیچید. اسیران بالشویک، خمیده و لنگان و ژنده پوش با ستاره‌ی سرخ بر سینه، در میان سُم اسبان و اوهلان‌های محافظ می‌گذشتند. جمعیت برای عبورشان در سکوت راهرو می‌داد و در پشت سرشان دوباره به سنگینی ازدحام می‌کرد. این‌جا و آن‌جا به ناگاه آشوبی برپا می‌شد و بی‌درنگ در زیر موج جمعیت خفه می‌شد. و ناگهان صلیب‌هایی سیاه بر بالای این اقیانوس برمی‌خاست: باز

سربازان لاغر و تبار در شهر دوره افتاده بودند و حرکت آرام و موج‌وار مردم به موج دیگری در میان خیابان شکل می‌داد. موجی که در پس صلیب‌ها به راه می‌افتاد، می‌ایستاد، پس می‌نشست و در هزاران موجک پر آشوب پخش می‌شد. بالای پل ویسلا، جمعیت در سکوت به غریش دوردست‌ها گوش داشت. ابرهایی پرچگال که در زیر تابش خورشید و زیادیِ گرد و غبار به زردی می‌زد، افق را می‌بست و افق، انگار سنگ‌های فلاخنی عظیم بر آن بکوبند، پیوسته می‌غرید و می‌لرزید.

ایستگاه مرکزی قطار در محاصره‌ی دسته‌های گرسنه‌ی سربازان فراری و پناهندگان و آوارگان از هر نژاد و طبقه بودند. در این هیاهو و آشوب، فقط یهودی‌ها آرام می‌نمودند. نالوکی، گتوی ورشو، غرق در سرخوشی بود: یهودی‌های همیشه محتاط و لب‌فروگزیده و سر به زیر نالوکی کینه‌ی خود را به لهستانی‌ها - لهستانی‌هایی که همیشه بنی اسرائیل را آزرده بودند - با تهور و قهری سخت شگفت‌انگیز به نمایش گذاشته بودند و از بلای بزرگی که بر سر لهستان کاتولیک متعصب نازل شده بود شادمانی می‌کردند. و از چشم لهستانی‌ها، آشوب یهودی‌ها نشانه‌ی غضب بود.

خبرهایی که آوارگان از منطقه‌های اشغالی با خود می‌آوردند، خوراک آشوب‌هایی تازه‌تر بود: در هر شهر و هر روستای اشغال‌شده، بالشویک‌ها شورایی از یهودی‌های محل را بر مسند قدرت نشانده‌اند و یهودی‌ها از قربانی به قربانی‌کننده بدل شده‌اند. آزادی، انتقام، قدرت و چه بسا میوه‌های شیرین ممنوعه‌ی دیگری که بی‌چیزان نالوکی را برمی‌انگیختند و انبوه یهودی‌های شهر را به متحدان طبیعی ارتش سرخ بدل می‌کردند. هر روز هم بر شمار و تحرک یهودی‌ها افزوده می‌شد و هم

ارتش سرخ به شهر نزدیک‌تر می‌شد. روزهای اول ماه اوت، شمار یهودی‌های شهر دستِ کم به نیم میلیون نفر رسید.

یادم می‌آید در آن روزها بارها از خود پرسیدم که چه چیز هنوز جلو این توده‌ی عظیم آشوب‌طلب و تشنه‌ی آزادی و تبادار از تعصبی کینه‌توزانه را می‌گیرد؟ چه چیز می‌تواند جلودار قیام‌شان شود؟

حکومت در حال انحلال بود، دولت در حال احتضار بود، بخش بزرگی از سرزمین ملی اشغال شده بود، پایتخت آشوب‌زده و در محاصره بود: فقط یک‌هزار مرد مصمم کافی بود تا شهر سقوط می‌کند.

و من در آن روزها یک چیز را فهمیدم: کاتیلینا می‌تواند یهودی هم باشد، اما هرگز نباید کاتیلینایی‌ها، یعنی مجریان کودتا را از میان بنی اسرائیل برگزید. در اکتبر ۱۹۱۷، در پتروگراد، کاتیلینای قیام بالشویکی تروتسکی یهودی بود و نه لنین روس. اما کاتیلینایی‌ها، یعنی مجریان قیام، ناویان و سربازان و کارگرانی اکثرأ روس بودند. در ۱۹۲۷ نیز تروتسکی در سرانجام جنگ با ستالین فهمید چه خطرناک است انسان دست به کودتا بزند، اما اجرای کودتا را به عنصرهایی اکثرأ یهودی بسپرد.

کم‌تر روزی بود که دیپلمات‌های خارجی برای بحث راجع به اوضاع در سفارت واتیکان جمع نشوند. من هم اغلب، همراه با تومازینی، وزیرمختار ایتالیا، در این جلسه‌ها شرکت می‌کردم. تومازینی از رفتار بقیه‌ی دیپلمات‌ها چندان راضی نبود: بیش‌تر طرفدار نظر سر هورس رومبولد و کنت اوبرندورف بودند. فقط مسیو دوپانافیو، وزیر مختار فرانسه بود که ضمن قبولِ حدتِ بحران، اعتقاد داشت انتقال هیأت‌های نمایندگی خارجی به پوسن به نظر همه فرار می‌رسد و خشم عمومی را

برمی‌انگیزد و از همین‌رو همانند عالی‌جناب راتی و وزیر مختار ایتالیا می‌گفت باید تا واپسین لحظه در ورشو ماند و شهر را، برخلاف توصیه‌ی سر هورس رومبولد و کنت اوبرندورف، نه بی‌درنگ و بل فقط وقتی ترک کرد که نابسامانی وضع داخلی دیگر به نظامیان امکان دفاع از شهر را ندهد.

واقعیت آن است که دیدگاه مسیو دوبانافیو به دیدگاه وزیران مختار انگلستان و آلمان نزدیک‌تر بود تا به دیدگاه سفیر پاپ و وزیر مختار ایتالیا. معلوم بود تومازینی و عالی‌جناب دل‌شان می‌خواهد حتا در صورت اشغال شهر به دست بالشویک‌ها باز در ورشو بمانند. آنان هم نسبت به وضع نظامی اظهار خوشبینی می‌کردند و هم نسبت به وضع داخلی. می‌گفتند خطری نمایندگان سیاسی خارجی را تهدید نمی‌کند و می‌توان خروج دیپلمات‌های خارجی از شهر را تا آخرین لحظه عقب انداخت. اما مسیو دوبانافیو فقط به اوضاع نظامی خوشبین بود: دفاع از شهر بر عهده‌ی وگان بود، یعنی یک ژنرال فرانسوی، و وزیر مختار فرانسه نمی‌توانست، دست کم در ملاء عام، نسبت به اوضاع نظامی اظهار بدگمانی کند. از همین‌رو چنین تظاهر می‌کرد که دلیل طرفداری‌اش از دیدگاه سر هورس رومبولد و کنت اوبرندورف نه وضع نظامی و بل فقط نگرانی از وضع داخلی ورشو است. وزیران مختار آلمان و انگلستان بیش از هر چیز نگران این بودند که ورشو به دست ارتش بالشویک بیفتد، اما موضع رسمی مسیو دوبانافیو او را وادار می‌کرد که فقط به نگرانی از شورش یهودی‌ها یا کمونیست‌ها تظاهر کند و بگوید: «تنها چیزی که نگرانم می‌کند این است که پیلسوتسکی و وگان از پشت چاقو بخورند».

به گفته‌ی عالی‌جناب پلگرینتی، دبیر سفارت واتیکان، سفیر پاپ به خطر کودتا باور نداشت. ژنرال کارتون دو وبار، رئیس هیأت نظامی

انگلستان، با لبخند می‌گفت: «جناب سفیر پاپ نمی‌توانند این تصور را به ذهن مبارک راه دهند که اراذل بدبخت گتو و کوی و برزین ورشو جرأت کنند بخواهند قدرت را در دست گیرند. اما مشکل این است که لهستان، کلیسا نیست تا فقط پاپ‌ها و کاردینال‌ها بتوانند در آن دست به کودتا بزنند.»

هرچند دولت و رهبران ارتش و طبقه‌ی حاکم، یعنی مسئولان وضع، ظاهراً برای جلوگیری از تشدید اوضاع کارهای لازم را انجام نمی‌دادند، اما عالی‌جناب راتی به شکست شورش ایمان داشت. با وجود این، وقتی دلایل نگرانی مسیو دوپانافیو را شنید، نگران شد. از همین‌رو نیز عالی‌جناب پلگریتی را یک روز صبح به نزد تومازینی فرستاد تا تحقیق شود آیا دولت همه‌ی تدبیرهای لازم را برای جلوگیری از شورش احتمالی اتخاذ کرده‌است یا نه. تومازینی نیز پائولو برنا، سرکنسول ایتالیا را بی‌درنگ احضار کرد، نگرانی‌های سفیر پاپ را با او در میان گذاشت و در حضور عالی‌جناب پلگریتی از او خواست راجع به اقدام‌های دولت لهستان برای جلوگیری از بی‌نظمی و سرکوب‌شورش احتمالی بررسی‌های لازم را انجام دهد. ساعتی پیش‌تر، ژنرال رومی، رئیس هیأت نظامی ایتالیا، پیشروی مدام بالشویک‌ها را تأیید کرده بود و از این‌رو تومازینی درباره‌ی آینده‌ی ورشو کم‌ترین تردیدی نداشت. ۱۲ اوت بود. شب پیش، ارتش تروتسکی به بیست مایلی شهر رسیده بود. تومازینی گفت: «اگر سربازهای لهستانی چند روز دیگر هم مقاومت کنند، شاید مانور ژنرال وگان موفق شود. اما نباید زیاد هم خوشبین بود.» و از آن‌جا که احتمال بروز بی‌نظمی در محله‌های کارگرنشین و محله‌ی نالوکی بیش‌تر بود، از برنا خواست سری به آن‌جاها بزند و ببیند آیا دولت در نقطه‌های حساس شهر تدبیرهای لازم برای پوشش عملیات وگان و پیلسوتسکی را

به عمل آورده یا نه و خطر چقدر دولت را تهدید می‌کند. تومازینی توصیه کرد: «اما بهتر است تنها نروید.» و از برنا خواست از سرگرد رولن، وابسته‌ی نظامی هیأت نمایندگی فرانسه، بخواهد او را همراهی کند.

سرگرد رولن، افسر اسواران، و سروان شارل دوگول، جزو جدی‌ترین و فرهیخته‌ترین همکاران مسیو دوپانافیو و ژنرال آنری، رئیس هیأت نظامی فرانسه، به‌شمار می‌رفتند. سرگرد رولن مرتب به هیأت نمایندگی ایتالیا می‌آمد و با تومازینی روابط دوستانه و بسیار نزدیکی داشت. بعدها او را دوباره در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در رم دیدم: فاشیست‌ها انقلاب کرده بودند و رولن، وابسته‌ی سفارت فرانسه در کاخ فائززه و از ستاینندگان تاکتیک انقلابی موسولینی بود. پس از آغاز محاصره‌ی ورشو به‌دست بالشویک‌ها، بیشتر روزها را با هم به خط اول جبهه‌ی لهستانی‌ها می‌رفتیم تا جنگ را از نزدیک‌تر دنبال کنیم. قزاق‌های سرخ سوارانی خوفناک و بی‌گمان لایقِ لوایی درخشان‌تر بودند، اما بقیه‌ی سربازان بالشویک خطرناک نمی‌نمودند: با حالتی رقت‌بار و به‌کندی تمام راهی خط آتش می‌شدند. بیش‌تر ظاهر آدم‌هایی گرسنه و ژنده‌پوش را داشتند که فقط از سر ترس و گرسنگی به پیش می‌رانند. تجربه‌ی طولانی‌ام در جبهه‌های جنگ فرانسه و ایتالیا مانع از آن بود که دلیل عقب‌نشینی لهستانی‌ها در برابر چنین سربازانی را بفهمم.

از همین رو من هم با برنا، کنسول ایتالیا، و سرگرد رولن رفتم. سرگرد رولن معتقد بود دولت لهستان حتا از بدیهی‌ترین اصول هنر حراست از دولت نوین بی‌خبر است. می‌گفت این گفته دربارهی پیلسوتسکی هم مصداق دارد، اما به معنایی دیگر.

سربازهای لهستانی به تهور شهرت دارند، اما تهور سربازان را چه سود وقتی رهبران نظامی نمی‌دانند هنر حراست، علم بر نقطه‌های ضعف خود است؟ بهترین دلیل بی‌اطلاعی دولت لهستان از نقطه‌های ضعف‌های دولت نوین، تدبیرهای احتیاطی‌اش برای مقابله با قیام احتمالی بود. از زمان سولا بدین سو، تکنیک کودتا پیشرفت‌های زیادی داشته: برای مقابله با برنامه‌ی قبضه‌ی قدرت لنین، کرنسکی طبعاً نباید همان کارهایی را می‌کرد که تدبیر کیکرو برای دفاع از جمهوری در برابر توطئه‌ی کاتیلینا بود. آنچه در گذشته مسئله‌ی پلیسی بود، امروز مسئله‌ی تکنیکی شده‌است. تفاوت میان معیارهای پلیسی و تکنیکی را همه، در مارس ۱۹۲۰، در برلین، هنگام کودتای کاپ، دیده‌اند.

اما رفتار دولت لهستان همانند رفتار کرنسکی بود: دولت لهستان به تجربه‌ی کیکرو دل‌خوش داشت حال آنکه با گذشت سده‌ها، هنر قبضه‌ی حکومت و هنر دفاع از آن همگام با تغییر ماهیت دولت تغییر کرده‌اند. اگر تدبیرهای پلیسی می‌توانست جلو برنامه‌ی براندازی کاتیلینا را بگیرد، چنین تدبیرهایی جلودار لنین نبود. اشتباه کرنسکی این بود که از نقطه‌های ضربه‌پذیر شهرهای نوین، یعنی از بانک‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن و مرکزهای تلگراف و تلفن با همان شیوه‌ی حراست کرد که کیکرو برای حراست از نقطه‌های حساس آن زمان رُم، یعنی از فوروم و سوبورا به کار گرفت.

در مارس ۱۹۲۰، کاپ فقط رایشتاگ و وزارتخانه‌ها و خیابان ویلهلم را در برلین می‌دید و متوجه وجود نیروگاه‌های برق و ایستگاه‌های راه‌آهن و آنتن‌های رادیو - تلگراف و کارخانه‌ها نبود. با بهره‌گیری از این اشتباه او، کمونیست‌ها زندگی برلین را فلج کردند و دولت موقت کاپ را که با کودتای نظامی و با توسل به شیوه‌های دژبانی، قدرت را قبضه کرده بود،

ناچار به استعفا کردند. لویی ناپلئون، پیش از کودتا در ۲ دسامبر، نخست دستور اشغالِ همه‌ی چاپخانه‌ها و کلیساها را در شب ۲ دسامبر صادر کرد: باید حتا امکان به صدا درآمدن ناقوس‌ها هم از میان برداشته می‌شد. اما لهستانی‌ها هیچ‌یک از تجربه‌های شخصی خودشان چیزی نمی‌اندوزند تا چه رسد از تجربه‌ی دیگران. تاریخ لهستان سرشار از پدیدارهایی است که لهستانی‌ها ابداع خودشان می‌دانند. لهستانی‌ها می‌پندارند رویدادهای تاریخی لهستان منحصر به لهستان است و بس و حاضر نیستند بپذیرند شاید یکی از این رویدادها برای مردم دیگری هم پیش آمد کرده باشد. لهستانی‌ها مطمئن‌اند که هر اتفاقی اول در کشور آن‌ها می‌افتد و نه هرگز در هیچ‌کجای دیگر.

تدبیرهای احتیاطی دولت ویتوس به تدابیر معمول پلیسی محدود می‌شد. فقط هشت سرباز مراقب هر کدام از پل‌های ویسلا بودند و بس: چهار سرباز در هر طرف هر پل. ایضاً برای پل راه آهن و پل پراها. نیروگاه برق حتا نگهبان نداشت: هرچه نگاه کردیم کم‌ترین جاپایی حتا از کوچک‌ترین گشت یا سیستم حفاظتی پیدا نکردیم و رئیس نیروگاه به ما گفت چند ساعت قبل، فرماندار نظامی شهر به او تلفنی گفته شخصاً مسئول هر خرابکاری در کار ماشین‌ها یا قطع جریان برق است. مقررماندهی نظامی در آن سوی محله‌ی نالوکی و در سرحد ورشو بود. به آن‌جا رفتیم. پُر از اوهلان و اسب بود. اما بی‌آنکه هیچ‌کس از ما برگ عبور بخواهد وارد آن‌جا شدیم و از آن‌جا درآمدیم. شایان توجه است که در آن‌جا یک انبار اسلحه و باروت هم بود. آشوب توصیف‌ناپذیری بر ایستگاه راه آهن حکومت می‌کرد: آوارگان دسته‌دسته به قطارها هجوم می‌بردند، ازدحام جمعیت بر اسکله‌ها و راه‌ها موج می‌زد، گله به گله

سربازانی مست و غرق در خواب بر خاک افتاده بودند. سرگرد رولن که زبان لاتینی بلد بود گفت: «سومنو ویتوکوئه سپولتی» [خواب شراب، خواب مرگ است.] ده نفر مسلح به نارنجک می توانستند به سادگی ایستگاه را بگیرند.

در میدان اصلی ورشو و در سایه‌ی کلیسای روس که امروزه از میان رفته است، همان چهار نگهبان همیشگی مراقب مقر ستاد کل ارتش بودند. نمی شد از شدت رفت و آمد افسران و پیک‌های سرتاپا خاک آلود، در و سرسرای بنا را دید. ما هم از آشوب بهره گرفتیم، از پله‌ها بالا رفتیم، از یک راهرو گذشتیم و وارد تالاری با دیوارهایی کاملاً پوشیده از نقشه شدیم. با ورود ما، افسری که پشت میزی در یک گوشه نشسته بود سر بلند کرد و با حالتی ناراحت سلام کرد. از راهرو دیگری هم گذشتیم و وارد پستومانندی شدیم: در آن‌جا، چند افسر سیاه از گرد و غبار در کنار دری نیمه‌باز ایستاده بودند. به سرسرا برگشتیم. وقتی دوباره از کنار دو نگهبان دم در گذشتیم و بیرون رفتیم، سرگرد رولن نگاهی به من انداخت و لبخند زد. جوخه‌ی سرباز از پستخانه مراقبت می کرد. ستوان فرمانده‌شان به ما گفت دستور اکید دارد در صورت شورش مانع از ورود جمعیت به پستخانه شود. به او گفتم اطمینان دارم جلوگیری از ورود جمعیت نباید برای یک جوخه‌ی منظم و مرتب سرباز چندان مشکل باشد، اما اگر به جای یک جمعیت فقط ده مرد مصمم بود چه؟ ستوان لهستانی لبخندی زد، به جمعیتی که آرام وارد پستخانه می شدند و از آن در می آمدند اشاره‌ی کرد و به‌ام گفت از کجا این ده نفر همین الآن مشغول ورود یا اصلاً توی پستخانه نباشند؟ «من را برای سرکوب شورش و بلوا این‌جا گذاشته‌اند نه برای جلوگیری از کودتا.»

جلو هر وزارتخانه‌ی دسته‌ی سرباز بود و سربازها با نگاهی کنجکاو رفت و آمد مردم و کارکنان وزارتی را زیر نظر داشتند. دیت نیز در محاصره‌ی ژاندارم‌ها و اوهلان‌های اسب‌سوار بود. نمایندگان زیر لب با یکدیگر بحث می‌کردند و می‌آمدند و می‌رفتند. در حیاط دیت، به ترومپچینسکی برخوردیم: رئیس مجلس که مردی فربه از مردم پوزنان و دست‌راستی بود، نگران می‌نمود. با حواس‌پرتی جواب سلامان را داد. دسته‌ی کوچکی از نمایندگان پوزنان احاطه‌اش کرده بودند و خونسرد و دقیق به حرف‌هایش گوش داشتند. ترومپچینسکی علناً با سیاست پیلسوتسکی مخالفت می‌کرد و این‌ور و آن‌ور شایع بود محرمانه سرگرم توطئه‌چینی برای سرنگونی دولت ویتوس است. همان شب، در باشگاه شکار، به کاوندیش پنتینک، دبیر هیأت نمایندگی انگلستان، گفت: «پیلسوتسکی بلد نیست از لهستان حراست کند، ویتوس هم بلد نیست از جمهوری دفاع کند.» از دیدگاه ترومپچینسکی، جمهوری همان دیت بود. او نیز مانند همه‌ی آدم‌های فربه احساس می‌کرد از امنیت کافی بهره‌مند نیست.

همه‌ی روز را در شهر پرسه زدیم. حتا به دورترین نقطه‌های حومه‌ی شهر هم رفتیم. حدود ساعت ۱۰ شب، وقتی از جلو هتل ساووا می‌گذشتیم، کسی سرگرد رولن را به اسم صدا زد. ژنرال بولاخ بالاخوویچ بود. از ما دعوت به ورود کرد. روس و از پارتیزان [هوادار]های پیلسوتسکی بود، اما پارتیزان به معنای روسی و لهستانی این کلمه. بالاخوویچ فرمانده دسته‌های پرآوازه‌ی قزاق‌های سیاه بود که با قزاق‌های سرخ بودیونی و برای لهستان می‌جنگیدند.

ظاهر راهزن‌ها را داشت و در همه‌ی فوت‌وفن‌های جنگ‌های چریکی

خبره بود. مردی جسور و بی‌محابا بود و یکی از مهم‌ترین ورق‌های برنده‌ی پیلسوتسکی به شمار می‌رفت. پیلسوتسکی از او و از هتمان [رهبر قزاق] پتلیورا برای پایدار نگه‌داشتن قیام ضدبالشویکی و ضددینیکینی در روسیه‌ی سفید اوکراین استفاده می‌کرد. بالاخوویچ هتل ساووا را به ستاد خود بدل کرده بود و هر از گاهی، در آرامش میان دو درگیری، به آنجا می‌آمد و اوضاع سیاسی را بررسی می‌کرد. اگر بحرانی دولتی پیش می‌آمد، از آن برکنار نمی‌ماند؛ یا از آن سود می‌برد یا ضرر می‌دید. حواسش پیش از آنکه به حرکت‌های قزاق‌های بودیونی باشد، به اوضاع داخلی لهستان بود. لهستانی‌ها به او بدگمان بودند. پیلسوتسکی نیز او را متحدی خطرناک می‌دانست و جز با احتیاط بسیار به خدماتش متوسل نمی‌شد.

بالاخوویچ فوری مشغول صحبت درباره‌ی اوضاع شد. علناً می‌گفت فقط کودتای حزب‌های راست می‌تواند ورشو را از دست دشمن و لهستان را از ورشکستگی نجات دهد: «ویتوس کفایت لازم را نه برای مقابله با اوضاع دارد و نه برای حراست از پشت جبهه‌ی پیلسوتسکی. باید کسی پیدا شود و قدرت را بگیرد که بتواند به این آشوب پایان دهد، مقاومت غیرنظامی را سازماندهی کند و در برابر این همه خطری که جمهوری را تهدید می‌کند، ترتیبات دفاعی لازم را بدهد وگرنه کمونیست‌ها در کم‌تر از دو سه روز کودتا می‌کنند.» سرگرد رولن پاسخ داد برای جلوگیری از اقدام کمونیست‌ها دیگر خیلی دیر شده است و حزب‌های راست هم فاقد آدم لایقی‌اند که بتواند چنین مسئولیت سنگینی را بپذیرد.

بالاخوویچ هدف غایی کودتا را نجات جمهوری می‌دانست و

برخلاف رولن فکر نمی‌کرد که قبول مسئولیت کودتا در لهستان آن روز چندان سنگین باشد. اما از دشواری کار هم غافل نبود. می‌گفت هر ابله‌ی می‌تواند به سادگی قدرت را قبضه کند، «اما بدبختی این جاست که هالر در جبهه است، ساییها هیچ طرفدار جدی و مصممی ندارد، ترومپچینسکی هم ترسو است.»

گفتم حزب‌های چپ هم باید احتمالاً فاقد مردی لایق شرایط باشند، وگرنه چه چیز مانع از کودتای کمونیست‌هاست؟

بالاخوویچ گفت: «حق با شماست. من اگر جای کمونیست‌ها بودم، این قدر این دست آن دست نمی‌کردم. اگر روس نبودم، اگر در این مملکت که به‌ام پناه داده و دارم برایش می‌جنگم غریبه نبودم، من حتماً کودتا می‌کردم.» رولن لبخندی زد و گفت: «اگر شما لهستانی بودید، هیچ کاری نمی‌کردید: در لهستان، تا کار از کار نگذشته، همه فکر می‌کنند هنوز یک ابدیت وقت دارند.»

بالاخوویچ حقیقتاً مردی بود که می‌توانست ویتوس را فقط در ظرف چند ساعت سرنگون کند. هزارتا از قزاق‌هایش کافی بود تا همه‌ی مرکزهای عصبی شهر را بگیرد و نظم را برای مدتی برقرار کند. اما بعد چه می‌شد؟ بالاخوویچ و افرادش نه تنها روس که قزاق بودند. کودتای شان بدون مواجهه با هیچ مشکل خاصی موفق می‌شد، اما بعد کوه مشکلات لاینحل بود. بالاخوویچ حتماً قدرت را، پس از قبضه‌ی آن، بی‌درنگ به دست راستی‌ها می‌سپرد. اما هیچ لهستانی میهن‌دوستی حاضر نمی‌شد یک قزاق او را به مسند قدرت بنشانند: کودتای بالاخوویچ در غایت فقط به نفع کمونیست‌ها تمام می‌شد. بالاخوویچ گفت: «اما خب، شاید به این ترتیب دست‌راستی‌ها درس خوبی بگیرند.»

آن شب، وقتی به باشگاه شکار رفتیم، چند تن از معروف‌ترین چهره‌های اشراف و زمینداران بزرگِ مخالف سیاست پیلوتسکی و وستوس هم در کنار سایپها و ترومیچینسکی نشسته بودند. تنها دیپلمات‌های خارجی حاضر در آنجا کنت اوبرندورف، وزیر مختار آلمان، ژنرال کارتون دو وبارِ انگلیسی و دبیر هیأت نمایندگی فرانسه بودند. همه، به جز شاهزاده سایپها و کنت اوبرندورف، آرام می‌نمودند. سایپها چنان وانمود می‌کرد انگار حواسش به حرف‌های دورویی‌ها نیست. هر از گاهی به طرف ژنرال کارتون دو وبار که مشغول گفتگو راجع به وضع نظامی با کنت پوتوتسکی بود خم می‌شد و چند کلمه‌یی به او می‌گفت. در طول روز، قشون بالشویک‌ها در منطقه‌ی رادزیمین - دهکده‌یی در بیست کیلومتری ورشو - خیلی پیشروی کرده بودند.

کنت پوتوتسکی گفت: «ما تا آخرین نفس می‌جنگیم!»

ژنرال انگلیسی لبخندی زد و گفت: «یعنی تا فردا صبح».

چند روزی بیش‌تر نبود که کنت پوتوتسکی از پاریس به لهستان برگشته بود، اما تصمیم داشت هرچه زودتر و به محض روی کردنِ بخت به لهستان، دوباره به پاریس برگردد. کارتون دو وبار گفت: «شما لهستانی‌ها همه‌تان مثل دوُمبِرُووشکی معروف‌تان‌اید که در زمان ناپلئون سرفرمانده‌ی نیروهای لهستان را در ایتالیا داشت. دومبرووسکی می‌گفت: «من همیشه آماده‌ام تا برای کشورم بمیرم، اما هرگز حاضر نیستم در کشورم زندگی کنم.»

آن شب، چنین حرف‌هایی زده می‌شد و چنین آدم‌هایی حضور داشتند. از دوردست، صدای غرش توپ‌ها می‌آمد. صبح که می‌رفتیم، تومازینی، وزیر مختار، با ما برای همان شب در باشگاه شکار وعده گذاشته بود.

دیروقت بود و من دیگر داشتم می‌رفتم که تومازینی آمد. با جدیت به حرف‌هایم درباره‌ی بی‌مبالاتی‌های دولت ویتوس گوش کرد، اما این حرف‌ها برایش تازگی نداشت: درست چند ساعت زودتر، ویتوس شخصاً نزد او اعتراف کرده بود کنترلی بر اوضاع ندارد. با وجود این، تومازینی مطمئن بود کسی از رقیبان ویتوس و پیلسوتسکی عرضه‌ی کودتا ندارد و فقط باید نگران کمونیست‌ها بود. اما کمونیست‌ها نیز می‌ترسیدند مبادا با تغییر وضع موجود مرتکب خطا شوند و از دست زدن به ماجراجویی پرهیز داشتند: هرگونه ماجراجویی خطرناک و یقیناً بی‌حاصل بود، خاصه آنکه برنده‌ی جنگ از نظر کمونیست‌ها روشن بود و کمونیست‌ها فکر می‌کردند بهترین کار این است که با خیال آسوده منتظر ورود ارتش تروتسکی به شهر بمانند. تومازینی به طرف من برگشت و گفت: «عالی جناب راتی هم مثل من مصمم است سرِ موضع مشترکی که از اول داشته‌ایم بماند. هر اتفاقی هم بیفتد، من و نماینده‌ی پاپ تا آخر در ورشو می‌مانیم.»

اندکی بعد، سرگرد رولن به شوخی گفت: «خیلی بد می‌شود اگر هیچ اتفاقی نیفتد!»

شب بعد، با پخش خبر اشغال دهکده‌ی رادزیمین و حمله‌ی بالشویک‌ها به سرپل ورشو، هیأت‌های نمایندگی با سرعت تمام پایتخت را ترک کردند تا به پوسن پناه ببرند. در ورشو، کسی نماند به‌جز نماینده‌ی پاپ، وزیرمختار ایتالیا، کاردار ایالات متحده و کاردار دانمارک.

سرتاسر شب، شهر از وحشت می‌لرزید. روز بعد ۱۵ اوت بود و روز عید حضرت مریم. همه‌ی مردم پشت مجسمه‌ی مریم عذرا به حرکت درآمدند. با صدای بلند از او می‌خواستند لهستان را نجات دهد. همه فکر

می‌کردند دیگر کار یک سره شده‌است و انبوه جمعیت مزبورخوان در انتظار آن بود که سروکله‌ی اولین دسته‌های قزاقان سرخ هرآن در کنج خیابان ظاهر شود که ناگهان خبر اولین پیروزی‌های ژنرال وگان مثل رعد پیچید: ارتش تروتسکی در همه‌ی خط جبهه عقب می‌نشست. یک متحد ضرور به کمک تروتسکی نیامده بود: کاتیلینا.

کاپ یا هماورد خدایان جنگ و اقتصاد

در پاییز ۱۹۲۰، لنین به کلارا زتکین گفت: «ما فکر می‌کردیم در لهستان انقلاب بشود، اما انقلابی نشد». از دید کسانی مانند سِر هورس رُومبُولد - که وجود بی‌نظمی را ضروری‌ترین شرط مساعد کودتا می‌داند -، کاتیلینایی‌های لهستانی هیچ عذری ندارند: ارتش ترؤتسکی دم دروازه‌های ورشو بود، دولت ویتؤس به شدت ضعیف بود، مردم آماده‌ی شورش و آشوب بودند. آیا همه‌ی شرایط مهیای اقدام انقلابی نبود؟ به قول باخوویچ، در لهستان آن روزگار، «هر ابلهی می‌توانست به سادگی قدرت را قبضه کند». اما نه تنها لهستان ۱۹۲۰ که سرتاسر اروپای آن زمان پر از این ابله‌ها بود. پس چطور شد حتا کمونیست‌های ورشو هم سعی نکردند کودتا کنند؟

فقط رادک بود که باور نمی‌کرد در لهستان انقلاب بشود و این نکته‌ی است که لنین شخصاً به کلارا زتکین گفته است: رادک می‌دانست

کاتیلینایی‌های لهستانی بی‌عرضه‌اند و می‌گفت انقلاب لهستان باید مصنوعاً و از بیرون پدید آید. البته رادک کاتیلینایی‌های بقیه‌ی کشورها را هم آدم‌های با‌عرضه‌یی نمی‌دانست. روزشمار رویدادهای لهستان در تابستان ۱۹۲۰ نیز نشان‌دهنده‌ی بی‌عرضگی هم‌کاتیلینایی‌های لهستانی هم‌همه‌ی کاتیلینایی‌های سرتاسر اروپاست.

هرکس بخواهد به‌دور از هرگونه پیش‌داوری وضع اروپا را در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ بررسی کند، بی‌گمان با یک پرسش روبه‌رو می‌شود و آن اینکه کدام معجزه اروپا را از بحرانی آن‌چنان انقلابی نجات داد؟ در اکثریت قریب به‌اتفاق کشورها، بورژوازی لیبرال ناتوانایی خود را در حراست از حکومت اثبات می‌کرد: تنها اسلوب حراستی بورژوازی لیبرال در کاربرد صاف و ساده‌ی سیستم‌های پلیسی خلاصه می‌شد و این همان کاری است که امروز نیز نه‌تنها دولت‌های لیبرال بل حتا دولت‌های مستبد می‌کنند. بورژوازی توانایی حراست از حکومت را نداشت، اما در مقابل نیز حزب‌های انقلابی نه‌توان به‌کارگیری تاکتیک نوین حمله را برای رویارویی با اسلوب حراستی کهنه‌ی دولت‌ها داشتند و نه‌توان کاربرد تکنیکی انقلابی را برای مواجهه با اقدام‌های پلیسی.

اگرچه باورکردنی نیست، اما در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ - یعنی در سال‌های حدت بحران انقلابی اروپا -، نه‌کاتیلینایی‌های راست توانستند از تجربه‌ی انقلاب بالشویکی بهره‌گیرند و نه‌کاتیلینایی‌های چپ: هیچ‌یک اسلوب و تاکتیک و تکنیک نوین کودتا را که تروتسکی نخستین نمونه‌ی کلاسیکش را ارائه داده‌بود نمی‌شناختند و درکشان از قبضه‌ی قدرت نادرست بود و کارزار را ناگزیر به‌عرصه‌ی دلخواه حریف می‌کشاند و سیستم‌ها و ابزارهایی را به‌کار می‌گرفت که حتا در ناتوان‌ترین

و کوتاه‌بین‌ترین دولت‌ها نیز در مقابل سیستم‌ها و ابزارهای رایج حراست از دولت کارساز نبود.

اروپا پخته‌ی انقلاب بود، اما حزب‌های انقلابی نشان دادند که نه بلدند از شرایط مساعد بهره‌گیرند و نه از تجربه‌ی تروتسکی درس گرفته‌اند. دلیل موفقیت قیام بالشویکی اکتبر ۱۹۱۷ شرایط استثنایی روسیه و خطاهای کرنسکی ارزیابی می‌شد و کم‌تر کسی متوجه این نکته بود که کرنسکی‌ها هم‌چنان در رأس حکومت اکثریت قریب به اتفاق کشورهای اروپا بودند. کم‌تر کسی متوجه این نکته بود که تنها چیزی که در طرح و اجرای کودتای تروتسکی کم‌ترین اهمیتی نداشت، شرایط استثنایی حاکم بر روسیه بود. نوآوری تاکتیک قیام تروتسکی در این بود که هیچ ربطی به شرایط عمومی کشور نداشت و حتی اگر روسیه وضع دیگری نیز داشت باز تغییر نمی‌کرد.

تاکتیک تروتسکی فقط به خطاهای کرنسکی توجه داشت و خطاهای کرنسکی آن زمان به‌جز همان خطاهای کرنسکی‌های امروز نیست: ویژگی‌های بورژوازی لیبرال اروپا. دولت‌های لیبرال آن سال‌ها آن‌چنان ضعیف بودند که بقای‌شان فقط به پلیس متکی بود. فقط بخت یارشان بود که کاتیلینایی‌ها نیز انقلاب را مسئله‌ی پلیسی می‌دانستند.

کودتای کاپ درس خوبی برای همه‌ی آن کسانی است که تاکتیک انقلابی را مسئله‌ی سیاسی می‌دانند و نه فنی.

در شامگاه ۱۲ مارس و شب ۱۳ مارس ۱۹۲۰، چند تیپ از لشگر بالتیک که زیر فرمان ژنرال فون لوت‌ویتس در اطراف برلین جمع بودند، با دولت باوئر اتمام حجت کردند: یا تفویض قدرت به کاپ یا اشغال پایتخت. کاپ به انجام کودتایی پارلمانی مباحثات می‌کرد و خود را سپیس

ژنرال فونلوت ویتس می‌نامید. اما تلاش انقلابی او - چه در شکل و چه در اجرا - از همان آغاز جلوه‌ی کلاسیک کودتاهای نظامی را داشت. دولت باوئر اتمام حجت را نپذیرفت و تدبیرهای پلیسی ضروری را برای حراست از حکومت و حفظ نظم عمومی اتخاذ کرد. واکنش دولت واکنش رایج بود: برنامه‌ریزی پلیسی برای مقابله با برنامه‌ریزی نظامی. دو شیوه شبیه یکدیگرند و شورش‌های نظامی، به دلیل همین شباهت، فاقد کم‌ترین خصلت انقلابی‌اند: روش پلیس‌ها برای دفاع از حکومت چنان است گفتمی حکومت یک شهر است و روش حمله‌ی نظامیان به حکومت نیز چنان است انگار می‌خواهند دژی را تسخیر کنند.

نتیجه‌ی تدبیرهای پلیسی باوئر، سنگربندی میدان‌ها و خیابان‌های اصلی و اشغال بناهای دولتی به دست پلیس بود. از دید فونلوت ویتس نیز پیروزی کودتا به معنای نصب نیروهای خودش به جای پلیس‌ها در چهارراه‌های اصلی و مدخل میدان‌ها و رایشتاگ [مجلس] و وزارتخانه‌ها و خیابان ویلهلم بود. بدین سان، فونلوت ویتس چند ساعت پس از ورود به شهر کار را تمام کرد و برلین بدون خونریزی اشغال شد، پلیس رفت و نگهبانی را به ارتش سپرد. فونلوت ویتس نظامی بود و تصور می‌کرد حال که ارتش جانشین پلیس شده‌است و سربازها به جای پاسبان‌ها از بناهای دولتی حراست می‌کنند، قدرت را قبضه کرده‌است. کاپ هم دست کمی از او نداشت: سابق بر آن، مدیر کل کشاورزی و کارمند عالی‌رتبه و خلاصه‌ی کلام دیوان‌سالار بود. وقتی صدراعظم شد، فکر کرد با اشغال وزارتخانه‌ها ماشین دولت هم‌چون گذشته به‌خوبی کار خواهد کرد و دولت انقلابی قانونی خواهد بود.

باوئر مردی پایین‌تر از حد متوسط بود، اما عقل سلیم داشت، ژنرال‌ها

و کارمندان عالی‌رتبه‌ی رایش را خوب می‌شناخت. از همان اول فهمید مواجهه با کودتای فون لوت‌ویتس با توسل به نیروهای مسلح نه‌تنها بی‌فایده که حتا خطرناک است. در موفقیت لشگریان بالتیک در اشغال برلین کوچک‌ترین جایی برای تردید نبود: محال بود نیروهای پلیس بتوانند با سربازانی جنگ‌دیده مقابله کنند. پلیس به درد مقابله با شورش و توطئه می‌خورد، اما در رویارویی با سربازانی کارکشته صفر است. تا چشم پاسبان‌های خیابان ویلهلم به سربازها و کلاه‌های فولادی‌شان افتاد تسلیم شدند. با شنیدن خبر اولین عقب‌نشینی‌ها، حتا نو سکه نیز به‌رغم آنکه مردی مصمم بود و از مقاومت تا آخرین نفر در برابر آشوبگران سخن می‌گفت، رویه‌ی باوئر و بقیه‌ی وزیران را در پیش گرفت. باوئر به‌درستی می‌اندیشید نقطه‌ی ضعف دولت انقلابی، ماشین حکومتی خواهد بود و فکر می‌کرد با جلوگیری یا حتا اخلال در کار این ماشین، ضربه درست بر قلب دولت کاپ فرود خواهد آمد: کافی بود زندگی عمومی فلج شود، حکومت انقلابی ساقط می‌شد.

برخوردِ باوئر دقیقاً برخورد خرده‌بورژوازی پرورده‌ی مکتب مارکس بود. تنها کسی که می‌توانست برای جلوگیری از تحکیم قدرت کاپ و بهره‌گیری او از نظم پیشین این نظم را به‌ناگهان و از زیربنا متلاشی سازد، فقط باوئر بود: بورژوازی از طبقه‌های میانی و مردی منظم و آگاه به اندیشه‌های سوسیالیستی که حتا آدم‌ها و امور نامانوس با خلق و خو و تربیت و منافع خود را نیز از سر عادت با عینیت و شکاکیت یک کارمند دولت می‌سنجید.

پیش از ترک برلین و پناهنده شدن به دِرزْدِن، دولت باوئر پیامی به پرولتاریا فرستاد و خواستار اعتصاب عمومی کارگران شد. با این کار، کاپ

با وضع فوق‌العاده خطرناکی روبه‌رو شد. برای کاپ، خطر بازگشت و حمله‌ی نیروهای وفادار به دولتِ قانونیِ باوئر از خطر اعتصاب عمومی کم‌تر می‌بود، زیرا قشون فون‌لوت‌ویتس به‌سادگی در نبرد رویاروی نظامی پیروز می‌شد. اما چطور می‌شد انبوه کارگران را به‌سرکار برگرداند؟ یقیناً نه با توسل به‌زور و اسلحه. کاپ که در ظهر ۱۳ مارس خود را مالکی بی‌رقیب می‌دانست، در شامگاه همان روز ناگهان دریافت که در چنگال دشمنی اسیر است که حتا فکرش را نمی‌کرد. در کم‌تر از چند ساعت، زندگی در برلین از جریان باز ایستاد. اعتصاب می‌رفت تا سرتاسر پروس را فراگیرد. پایتخت غرق تاریکی بود. در خیابان‌های مرکزی شهر پرندۀ پر نمی‌زد. بر محله‌های کارگرنشین سکوت مطلق حکومت می‌کرد. همه‌ی خدمات شهری فلج شده‌بود. حتا پرستاران هم بیمارستان‌ها را ترک کرده‌بودند. تردد میان برلین و بقیه‌ی پروس و آلمان از همان ساعت‌های اول بعدازظهر قطع شده‌بود. اگر چند ساعت دیگر هم به همین منوال می‌گذشت، برلین به قحطی دچار می‌شد. پرولتاریا کم‌ترین حرکت قهرآمیز یا حاکی از شورش نشان نمی‌داد. کارگران در آرامش تمام از کارخانه‌ها خارج شده‌بودند. بی‌نظمی مطلق حکم می‌راند.

شب ۱۴ مارس چنین می‌نمود که برلین در خوابی عمیق فرو رفته‌است. باوجود این، در هتل آدلون - مقر هیأت‌های نمایندگی متفقین -، کسی تا صبح نخوابید. همه رویدادهایی و خیم را انتظار می‌کشیدند. صبح، پایتخت نه نان داشت و نه آب و نه روزنامه، اما هم‌چنان آرام بود. در محله‌های توده‌نشین، پرندۀ در بازارها پر نمی‌زد. قطع تردد راه‌آهن شهر را بی‌آذوقه گذاشته‌بود. اعتصاب همانند لکه‌ی روغن پخش می‌شد و به سایر شغل‌ها گسترش می‌یافت، چه در بخش خصوصی و چه در

بخش دولتی. کارکنان تلفنخانه و تلگرافخانه هم بر سر کارشان حاضر نشده بودند. بانک‌ها و مغازه‌ها و کافه‌ها بسته بود. حتا بسیاری از کارکنان وزارتخانه‌ها حاضر نبودند دولت انقلاب را به رسمیت بشناسند. باوثر چنین وضعی را دقیقاً پیش‌بینی کرده بود. کاپ که می‌دید نمی‌تواند برای مقابله با مقاومت منفی کارگران و کارمندان کاری کند، برای راه‌انداختن حساس‌ترین چرخ‌دنده‌ها و خدمات عمومی شهری به کمک تکنیسین‌ها و کارمندان مطمئن متوسل شد. اما کار از کار گذشته بود. حتا ماشین حکومتی هم فلج شده بود.

کارگران محله‌های حومه‌ی شهر دیگر آرامش روزهای اول را نداشتند و تقریباً در همه جا نشانه‌های بی‌صبری و نگرانی و شورش دیده می‌شد. با خبرهایی که از ایالت‌های گوناگون جنوب می‌رسید، برای کاپ دو راه پیش‌تر باقی نمی‌ماند: یا تسلیم آلمان می‌شد که برلین را محاصره کرده بود یا تسلیم برلین می‌شد که دولت غیرقانونی او را در محاصره داشت. آیا باید قدرت را به باوثر می‌سپرد یا به شوراهای کارگران که بر محله‌های کارگرنشین حاکم شده بودند؟ تنها دستاورد کودتا، قبضه‌ی رایشتاگ و وزارتخانه‌ها بود. وضع ساعت به ساعت بدتر می‌شد و عنصرها و فرصت‌های بازی سیاسی را از دست دولت انقلاب می‌گرفت. تماس با حزب‌های چپ و حتا حزب‌های راست ناممکن می‌نمود. پیامدهای توسل به نیروی قهریه نیز قابل پیش‌بینی نبود: تنها نتیجه تلاش‌های پراکنده‌ی قشون فونلوت ویتس برای اجبار کارگران به از سرگیری کار، فقط خونریزی‌های بی‌حاصل بود و بس. نخستین لکه‌های خون بر جای جای آسفالت نقش می‌بست و این برای دولتی انقلابی که از یاد برده بود نیروگاه‌های برق و ایستگاه‌های راه‌آهن را اشغال کند، خطایی فاحش بود.

با ریخته شدن نخستین خون، چرخ دنده‌های حکومت زنگ زد. با دستگیری عده‌یی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی وزارت امور خارجه در شامگاه روز سوم کودتا، معلوم شد بی‌انضباطی بر دیوان‌سالاری حاکم است. در ۱۵ مارس، در شتوتگارت، محل جدید نشست‌های مجلس ملی، باوئر خبر حوادث خونین برلین را به اطلاع ایزت، رئیس مجلس، رساند و به او گفت: «اشتباه کاپ، برهم زدن بی‌نظمی است.»

آنکه بر اوضاع مسلط بود باوئر بود، باوئر پایین‌تر از حد متوسط، مردِ نظم، تنها کسی که فهمید تنها سلاح مؤثر برای مقابله با تلاش انقلابی کاپ، بی‌نظمی است. اگر به جای باوئر، محافظه‌کاری منقادِ اصل اقتدار یا لیبرالی معتقد به قانون یا دموکراتی وفادار به برداشت پارلمانی از مبارزه‌ی سیاسی بود، هرگز جرأت نمی‌کرد مداخله‌ی غیرقانونی توده‌های پرولتری را موجب شود و حراست از حکومت را به دست اعتصاب عمومی بسپارد.

شهریار ماکیاوولی نیز برای عقب راندن حمله‌ی ناگهانی دشمن یا سرکوب توطئه‌های درباری به مردم متوسل می‌شود و شهریار، اگرچه از مفهوم دولت نه پیش‌داوری معنوی دارد و نه اصولاً چنین مفهومی جزو آموزش‌های سیاسی اوست، یقیناً از توری‌های عصر ویکتوریا محافظه‌کارتر است. اما شهریار برخلاف توری‌ها از نمونه‌های تاریخی و از رفتار خودکامگان آسیا و یونان و امیران ایتالیای عصر رُنسانس درس می‌گرفت. ولی برداشت دیرین دولت‌های اروپای نوین، چه محافظه‌کار و چه لیبرال، از مفهوم دولت مانع از آن می‌شود که به مداخله‌ی غیرقانونی توده‌های پرولتر متوسل شوند، حال خطر هر قدر هم شدید باشد. دیرترها، بسیاری از آلمانی‌ها از خود پرسیدند که اگر شترزمان به جای

باوثر بود، چه می‌کرد؟ پاسخ به این پرسش روشن است: شترزمان یقیناً فراخوانیِ باوثر از پرولتاریای برلین را نادرست می‌دانست.

نکته‌ی مهم این است که نتیجه‌ی منطقیِ تربیتِ مارکسیستیِ باوثر این بود که چندان نگران نوع وسیله‌ی مبارزه با اقدام‌های انقلابی نباشد. برای پرورش‌یافته‌ی دبستان مارکس، بهره‌گیری از اعتصاب عمومی به مثابه یکی از سلاح‌های قانونی دولتِ دموکراتیک برای حراست از حکومت در برابر ضربه‌ی نظامیان یا کمونیست‌ها، عجیب نیست. امتیاز باوثر فقط در این است که نخستین کسی بود که یکی از اصول بنیادی مارکسیسم را برای حراست از حکومتی بورژوایی به کار برد. از این دیدگاه، باوثر نمونه‌ی ارزنده‌ی در تاریخ انقلاب‌های این روزگار است.

در ۱۷ مارس، کاپ اعلام کرد از قدرت کناره می‌گیرد زیرا «وضع بسیار وخیم حاکم بر آلمان، اتحاد کلیه‌ی حزب‌ها و شهروندان را برای مقابله با خطر انقلاب کمونیستی ضروری می‌سازد.» با استعفای کاپ، اعتمادی که مردم آلمان، طی پنج روز حکومت غیرقانونی دولت کودتا، به باوثر ابراز کرده بودند، جای خود را به ترس و نگرانی داد. کنترل اعتصاب عمومی از دست حزب سوسیالیست خارج شده بود و کمونیست‌ها بر اوضاع مسلط شده بودند. در برخی از محله‌های کارگرنشین برلین، جمهوری سرخ اعلام شده بود و در سرتاسر آلمان، تقریباً در همه جا، شوراهایی از کارگران پدید آمده بود. در زاخزن و رور، اعتصاب عمومی به مقدمه‌ی شورش بدل شده بود: رایشزور [ارتش آلمان] در مقابل خود لشگری حقیقی از کمونیست‌های مسلح به تیربار و توپخانه می‌دید. باوثر باید چه می‌کرد؟ آیا حال که اعتصاب عمومی کاپ را سرنگون کرده بود، باید جنگ داخلی هم باوثر را جارو می‌کرد؟

وقتی لزوم سرکوب شورش کارگری از راه توسل به زور مطرح شد، تربیت مارکسیستی باوثر به نقطه‌ی ضعف او بدل شد. کارل مارکس می‌گوید: «قیام یک هنر است.» اما قیام، هنر قبضه‌ی قدرت است و نه هنر حفظ آن. هدف استراتژی انقلابی مارکس، قبضه‌ی حکومت است و ابزار آن، مبارزه‌ی طبقه‌هاست. برای حفظ قدرت، لنین ناگزیر شد برخی از اصول بنیادی مارکسیسم را به هم بریزد. به همین دلیل نیز زینوویف می‌گوید: «امروز دیگر مارکس حقیقی نمی‌تواند بدون لنین وجود داشته‌باشد.» در دست‌های باوثر، اعتصاب عمومی سلاحی برای حراست از رایش در برابر کاپ بود. اما برای حراست از رایش در برابر قیام پرولتری، مداخله‌ی رایشزور لازم بود. نظامیان فون لوت ویتس که از مقابله با اعتصاب عمومی عاجز مانده بودند، به سادگی می‌توانستند قیام کمونیستی را سرکوب کنند. کاپ درست در لحظه‌ی از قدرت کنار کشید که پرولتاریا مبارزه را به زمین او می‌کشاند. ارتکاب چنین خطایی از طرف مردی واپسگرا مانند کاپ را نمی‌توان نه درک و نه توجیه کرد. اینکه باوثر مارکسیست نفهمید در آن لحظه تنها سلاح مؤثر علیه قیام پرولتاریا رایشزور است، از هر نظر توجیه‌پذیر است. باوثر چندبار کوشید با رهبران شورش کمونیستی به توافق برسد و چون موفق نشد، قدرت را به مولر سپرد و این برای مردی چون او، مردی که پایین‌تر از حد متوسط بودن و درست‌کاری‌اش به تهور پهلو می‌زد، پایان کار غم‌انگیزی بود.

اما هنوز اروپا، چه اروپای لیبرال و چه اروپای کاتیلینا، باید از لنین و باوثر درس‌ها می‌گرفت.

بناپارت یا نخستین کودتای نوین

اگر ناپلئون در ۱۸ برومیر مردی همانند باوئر را رویاروی خود می‌دید چه می‌شد؟ قیاس بوئناپارت و صدراعظم درستکارِ رایش دورنماهای جالبی را می‌گشاید. البته باوئر هیچ شباهتی به قهرمانان پلوتازخوس ندارد: انسانی است پرورش‌یافته‌ی دبستان مارکس و از همین‌رو فاقد احساسگرایی، آلمانی خوبی است از طبقه‌ی میانی، مردی است آن‌چنان میانه‌حال انگار سرچشمه‌های میانه‌حالی‌اش لایزال است. تقدیر نیز چنین می‌خواست که مردی با فضیلت‌های پیش‌پا افتاده‌یی از این دست بر سر راه خود با حریفی همانند کاپ رویارو شود یعنی دلاوری از تبار دلاورانِ پیش‌پا افتاده و تیره‌روز! حق آن می‌بود که باوئر رقیبی همانند بناپارت را بر سر راه می‌یافت: باوئر کسی است که باید در ۱۸ برومر با فاتح آرکوله می‌جنگید. باوئر حریفِ درخورِ بناپارت بود.

شاید پرسید این دیگر چه قیاسی است؟ باوئر انسانی امروزی است، آلمانی‌یی از تبارِ آلمانیانِ وِرسای و وایمار، اروپایی‌یی از این عصر. اما

بناپارت اروپایی سده‌ی ۱۸ است، فرانسوی‌یی است که در ۱۷۸۹ تازه بیست سال داشت. شاید پرسید این دیگر چه پریشی است که باوثر چگونه جلو ۱۸ برومر و کودتا را می‌گرفت؟ ناگفته پیداست که نه بناپارت، کاپ بود و نه پاریس ۱۷۸۹، برلین ۱۹۲۰. باوثر نیز یقیناً نمی‌توانست با تاکتیکِ اعتصاب عمومی به جنگ بناپارت برود، زیرا اصولاً سازمان اجتماعی و فنی آن روزگار فاقد شرایطی بود که اعتصاب بتواند جلو کودتا را بگیرد. اما، با وجود این، بررسی تاکتیکِ احتمالیِ باوثر در ۱۸ برومر و قیاس بناپارت و صدراعظمِ رایش خیلی جالب‌تر از آن چیزی است که ممکن است تصور شود.

بناپارت یک فرانسویِ عادی سده‌ی ۱۸ نیست: پیش از هر چیز، یک انسان امروزی است، حتا می‌توان گفت مسلماً از کسی مانند کاپ خیلی امروزی‌تر است: قیاس روحیه‌ی بناپارت با روحیه‌ی کاپ همانند قیاس دو برداشت گوناگون از مشروعیت و قانون است، قیاس برداشت کسانی است مانند پریمود ریورا یا پیلسوئسکی با برداشت وزیرانِ خرده‌بورژوازی روزگار ما - قیاس یک ژنرال قدرت‌طلب امروزی با سیاستمدارانی است که فقط سودای حفظ حکومت به هر شکل را در چارچوب حفظ ظاهر قانون دارند. اما چنین قیاسی مع الفارق نخواهد بود: بناپارت نخستین کسی است که تفاوتِ میانِ درک کلاسیک و درک نونِ هنر قبضه‌ی قدرت را نشان می‌دهد. کودتای ۱۸ برومر نخستین کودتایی است که مسایل تاکتیک نون انقلاب را مطرح می‌کند. اشتباه‌ها، یک‌دندگی‌ها و دودلی‌های بناپارت دقیقاً اشتباه‌ها، یک‌دندگی‌ها و دودلی‌های مردی از سده‌ی ۱۸ است که ناگهان با مسایلی تازه و حساس روبه‌رو می‌شود - آن هم برای نخستین بار در تاریخ و در شرایطی استثنایی. این مسایل زایدی شکل و

ماهیت پیچیده‌ی دولت نوین است. نکته‌ی جالب نیز در این جاست که بدترین اشتباه بناپارت - یعنی تلاشش برای استوار کردن طرح ۱۸ برومر بر سازوکار اقدامی پارلمانی و بر شالوده‌ی قانون - از این حکایت می‌کند که هم از پاره‌یی مسایل کنونی حکومت درکِ تیزبینانه‌یی داشت و هم هوشیارانه نگرانِ خطر کثرت و حساسیت مناسبت‌های میانِ حکومت از یک سو و شهروندان از دیگر سو بود. از همین رو نیز انسانی امروزی و اروپایی‌یی از عصر ماست هم‌چنان که ۱۸ برومر، به‌رغم همه‌ی خطاهای طراحی و اجرا، هنوز که هنوز است الگوی هر کودتای پارلمانی است: هیچ کودتای پارلمانی‌یی نیست که بی‌تکرارِ همان خطاها بتواند در اروپای امروز موفق شود. همین نیز سببِ خویشاوندی بناپارت با کسانی همانند باوئر و پریمودِ ریورا و پیلسوتسکی است.

بناپارت در دشت‌های لومباردیا به قبضه‌ی قدرت می‌اندیشد: کلاسیک‌ها را می‌خواند و به بررسیِ الگوهای سولا و کاتیلینا و قیصر می‌نشیند، الگوهای زیبا و گران‌پایه، اما بی‌حاصل. توطئه‌ی کاتیلینا برایش ارزش ویژه‌یی ندارد. کاتیلینا را قهرمانی قلابی و سیاستبازی آشوب‌گرا می‌بیند: پرملاحظه و کم‌تهور. اما، در مقابل، کیکروُ عجب رئیس پلیسی است! کاتیلینا و همکاران او را چه ماهرانه به‌دام می‌اندازد! برنامه‌اش را برای مقابله با آنان - برنامه‌یی که اگر امروز بود برنامه‌ی رسانه‌یی نام می‌گرفت - با چه کلبی مسلکی خشنی پیش می‌برد! از همه‌ی خطاهای حریف بهره می‌گیرد، هم از همه‌ی ضعف‌های برنامه‌ی او و هم از همه‌ی تله‌ها و بزدلی‌ها و جاه‌طلبی‌ها و غریزه‌های پست اشراف و عوام! بناپارت که در آن روزها هنوز شیوه‌های پلیسی را مسخره می‌کند، کاتیلینای تیره‌روز را

به جز به چشم یک خرابکار بی احتیاط و کله‌خر اما بی اراده نمی‌بیند، مردی با حرف‌های زیبا اما مقصودهای زشت، انقلابی نگون‌بختِ دودلی که نمی‌داند کی، کجا و چگونه انقلاب کند، نمی‌تواند لحظه‌ی مناسب را برای ریختن به کوچه و خیابان و آغاز قیام تشخیص دهد، گُموناری که در انتخاب میانِ سنگربندی و دسیسه‌چینی پا در هواست و وقتِ گران‌بها را با گوش دادن به کوئسکوئه تاندم [آخر تا کی اهای کیکرو و طراحی برای مبارزه‌ی انتخاباتی با بلوک ناسیونال [جبهه‌ی ملی] هدر می‌دهد، نوعی هم‌لیت اما هم‌لیتی لجن‌مال و قربانی دسیسه‌های یک وکیل سرشناس و تله‌های پلیس. اما، درمقابل، کیکرو! مردی همان‌قدر بی‌فایده که لازم و چشم‌ناپوشیدنی! مصداقِ کامل آن‌چه ولتر راجع به یسوعی‌ها می‌گوید: «برای آنکه وجود یسوعی‌ها سودمند شود، باید کاری کرد که به وجودشان هیچ نیازی نباشد.» هرچند بناپارت شیوه‌های پلیسی را خوار می‌شمرد، هرچند اندیشه‌ی زدنِ ضربه‌ی پلیسی برایش همان‌قدر چندان‌آور است که فکر شورشِ ناگهانیِ پادگان‌ها، اما مهارتِ کیکرو نگرانش می‌کند. دنیا را چه دیدی؟ شاید مردی همانند کیکرو روزی به کارش بیاید؟ آینده را چه دیدی؟ خدای بخت نیز همانند ژانوس در چهره دارد: یک چهره‌اش کیکرو است، چهره‌ی دیگرش کاتیلیناست.

بناپارت نیز همانند بقیه‌ی کسانی که در فکر قبضه‌ی قهرآمیز قدرت‌اند، نگران آن است که مبادا به چشم فرانسویان یک کاتیلینا جلوه کند: مردی که برای موفقیت طرح‌های آشوب‌گرانه‌اش آماده‌ی قبول هر چیز است، مردی که روح شیطانی دسیسه‌هایی ظلمانی است، متهوری بی‌باک و جاه‌طلب با مقصودهایی بی‌حد، جنایتکاری مهبیای تاراج و کشتار و آتش‌سوزی و مصمم به فتح به هر قیمت ولو به بهای آوار میهن و مرگ

خودش و همه‌ی دشمنانش. بناپارت می‌داند کاتیلینای واقعی سوای آن چیزی بوده که افسانه‌ها و دروغ‌ها از او ساخته‌اند، می‌داند اتهام‌های کیکرو بی‌پایه و اساس است و کتاب کاتیلینایی‌ها به‌جز افترا نیست، می‌داند محاکمه‌ی کاتیلینا از دیدگاه حقوق جرم بوده و کاتیلینا نه آن‌چنان که جلوه داده‌اند جنایتکار و دسیسه‌چینی نگون‌حال و بل، در واقع، فقط سیاست‌پیشه‌یی میانه‌حال و بی‌عرضه و کله‌خری نامصمم بود که پلیس، به کمک چند جاسوس و پرووکاتور [مأمور تحریک]، به‌سادگی از میان برداشت. بناپارت می‌داند بزرگ‌ترین گناه کاتیلینا شکستِ اوست: وقتی تدارک‌های مخفی کودتا لو می‌رود، عرضه‌ی تحقق عملی آنرا نمی‌یابد. باز اگر دلی آنرا داشت که کودتا کند حرفی بود! فرصت که به‌کرات پیش آمد، وضع داخلی هم که مساعد بود و مانع از آن می‌شد که دولت بتواند بر انقلاب پیروز شود: نمی‌شود همه‌ی تقصیرها را هم به‌گردن کیکرو انداخت: فقط چند سخنرانی و چند تدبیر پلیسی کافی بود تا جمهوری از چنین خطرِ گرانی نجات یابد! البته کاتیلینا هم پایان کار چندان بدی پیدا نکرد و آن‌چنان که در خور بزرگ‌زادگانِ نکونام و سربازان دلیر است در میدان رزم مُرد. اما بناپارت هم که با خود می‌گفت این همه جاروجنجال هیچ ضرورتی ندارد، پُر بی‌راه نمی‌رفت: هیچ لازم نیست آدم این‌قدر خودش را درگیر کند و آن‌قدر بلاها را موجب شود و بعد درست در لحظه‌یی مساعد به کوهستان بگریزد تا به مرگی درخور رومیان بمیرد. بناپارت با خودش می‌گفت کاتیلینا می‌توانست سرانجام بهتری داشته‌باشد.

برای برنامه‌ی بناپارت، اقدام‌های سولا و قیصر تأمل‌انگیزتر است. سولا و

قیصر به نبوغ او و به ذهنیت عصر او نزدیک‌ترند. اندیشه‌یی که دیرتر بناپارت را به تدارک و آنگاه اجرای کودتای ۱۸ برومر می‌کشاند، هنوز در او پخته نشده‌است، بناپارت هنر قبضه‌ی قدرت را هنوز هنری عمدتاً نظامی می‌داند و بر این باور است که این هنر چیزی به‌جز کاربرد استراتژی و تاکتیک جنگ در پیکار سیاسی و هنر مانور ارتش در قلمرو رقابت‌های مدنی نیست.

آنچه در نقشه‌ی استراتژیک سولا و قیصر برای فتح رُم چهره می‌کند، نبوغ سیاسی آنان نیست و بل نبوغ نظامی شان است. سولا و قیصر فقط با مسایلی نظامی روبه‌رویند. باید با ارتش بجنگند و نه با مجلس. بنابراین نباید پیاده‌کردن نیروهای نظامی در بریندیزی یا عبور از رودخانه‌ی روبیکو را که حرکت‌هایی استراتژیکی‌اند و نه سیاسی به منزله‌ی حرکت‌های آغازین کودتا تلقی کرد. اینکه فرمانده لشکر سولا است یا قیصر یا حتا هانیبال یا بلیزاریوس مهم نیست: هدف لشکر، فتح یک شهر و بنابراین هدفی استراتژیکی است. رفتار فرماندهان نیز رفتار سرداران بزرگ و آشنا به همه‌ی فوت‌وفن هنر جنگ است. نبوغ نظامی سولا یا قیصر مسلماً بیش از نبوغ سیاسی شان است. البته عملیات سولا و قیصر را - چه در پیاده‌کردن نیرو در بریندیزی و چه در عبور از رود روبیکو - فقط استراتژی فرمان نمی‌دهد و هریک از حرکت‌های قشون سولا و قیصر، مفهومی سیاسی نیز دارد. اما مگر جز این است که هنر جنگ، هنری است سرشار از هدف‌های ناگفته و درازمدت؟ مگر تورن، کارل دوازدهم، فوش و هر سردار نظامی دیگر به‌جز ابزارهایی در خدمت سیاست حکومت بوده‌اند؟ هنر جنگ، ابزاری است در خدمت سیاست دولت و استراتژی آن نیز تابع منافع سیاسی دولت است. جنگ همیشه هدف‌های سیاسی

دارد و فقط یکی از بی شمار جنبه‌های سیاست حکومت‌هاست. در سرتاسر تاریخ، حتا یک سردار هم نیست که طرفدارِ هنر برای هنر و جنگ برای جنگ بوده باشد. هیچ‌کس نیست که عاشق جنگ باشد، نه در میان سردارانِ بزرگ و کوچک و نه حتا در میان کُوندوتیره [مزدور]ها: جووانی آکوتو، کُوندوتیره‌ی انگلیسی‌یی که برای جمهوری فیرتسه می‌جنگید، جمله‌ی معروفی دارد: «انسان برای آن می‌جنگد که زندگی کند و نه برای آنکه بمیرد.» این گفته نه شوخیِ یک جنگ‌دوست است و نه شعارِ یک مزدور و بل عالی‌ترین توجیه جنگ است و نکته‌ی اخلاقی نهفته در جنگ را برملا می‌کند. این حرف هم می‌تواند شعار قیصر باشد و هم فرِدریش، نلسن یا بناپارت.

هدفِ سولا و قیصر از فتح رم، طبعاً هدفی سیاسی است. اما نباید از حق گذشت، باید حق قیصر و سولا را به آنان داد. آنان کودتا نمی‌کنند. عنوان کودتا برای حتا یک دسیسه‌ی کوچک درباری درخورنده‌تر است تا برای نبردهای عظیم این دو سردار برای فتح جمهوری: یک سال طول می‌کشد تا سولا راه بریندیزی به رم را به‌زور اسلحه باز کند و انقلابی را که در بریندیزی آغاز شده است به سرانجام رساند. مگر ممکن است کودتا یک سال طول بکشد؟ هنر جنگ قاعده‌ها و استثناهای خودش را دارد و سولا تابع این قاعده‌ها و استثناهاست و در آغاز به‌جز از آن‌ها از هیچ چیز فرمان نمی‌برد. سولا و قیصر فقط وقتی آغاز به فرمان‌بردن از قاعده‌ها و استثناهای سیاست می‌کنند که وارد رم شده‌اند و تازه آن‌گاه نیز بیش‌تر تابع استثناهایند زیرا، به رسم و خوی همه‌ی سرداران، بر شهرهای فتح‌شده قانون‌های تازه و نظمی نو وضع می‌کنند.

سال ۱۷۹۷ است و این سال، برای هر ژنرال بی‌ملاحظه و بیش‌تر

متهور تا جاه طلب، سال فرصت هاست. چه بسا بناپارت در همین سال در دشت های لومباردیا به این فکر می افتد که پیروی از الگوی سولا و قیصر می تواند برای او فاجعه بار باشد. چه بسا در همین سال به این نتیجه می رسد که اگر بنا بر انتخاب میان الگوی سولا و قیصر و روش ژنرال اوش باشد، به جان خریدن خطر کار برای دیرکتوار به قصد کودتا برضد دیرکتوار، شخصاً بی احتیاطی اوش را ترجیح می دهد.

در ۱۴ ژوئیه، هنگام سخنرانی برای سربازان فرانسه در ایتالیا، بناپارت به باشگاه کلیسی هشدار می دهد: ارتش آماده است برای حراست از قانون اساسی و دفاع از آزادی و دولت و جمهوری خواهان در صورت لزوم از کوه های آلپ بگذرد و به پاریس بیاید. چنین حرفی پیش تر گویای نگرانی او از بی صبری و پیشدستی اوش است تا بیانگر میل تب آلود و ناگفته اش به برابری با قیصر. دغدغه ی بناپارت در ۱۷۹۷، حفظ دوستی دیرکتوار ضمن عدم موضع گیری خیلی علنی به نفع دیرکتوار است. دو سال بعد، در آستانه ی ۱۸ برومر، مهم ترین دغدغه اش حفظ دوستی دیرکتوار ضمن عدم موضع گیری خیلی علنی به نفع مخالفان دیرکتوار خواهد بود.

در ۱۷۹۷، بناپارت هم می داند که ابزار کودتا ارتش است و هم حس می کند که باید این ابزار را با حفظ ظاهر تابعیت از قانون و در چارچوب ظواهر قانون به کار گیرد. همین نیز مهم ترین تفاوت میان طرح کودتای بناپارتی است و سایر کودتاهای کلاسیک و افتخار آفرین اما خطرناک: قانونی جلوه کردن.

رفتارهای بناپارت در ۱۸ برومر عجیب نابجا می نماید. از وقتی از مصر برمی گردد، یک دم از تکاپو دست بر نمی دارد و رفتارهایش پیوسته موجب

ستایش و در همان حال خشم و تمسخر و سوءظن دیگران می‌شود. خودش را بیهوده درگیر می‌کند. اشتباه‌ها و خرابکاری‌هایش کم‌کم نگرانی سییس و تالران را برمی‌انگیزد: بناپارت چه‌اش است؟ چرا نمی‌گذارد بقیه کارها را بکنند؟ سییس و لوسین بناپارت که کارها را خوب پیش می‌برند و فکر همه چیز را کرده‌اند. سییس نکته‌سنگانه می‌گوید: نمی‌شود یک‌شبه کودتا کرد، بی‌صبری بناپارت خطرناک است (و تالران می‌افزاید: علاقه‌ی بناپارت به حرّافی هم خطرناک است). مسئله، مسئله‌ی قیصر یا کرامول نیست، مسئله‌ی بناپارت است: اگر بناست ظواهر قانون حفظ شود، اگر بناست کودتا نه به شکل انقلاب پادگان‌ها یا توطئه‌ی پلیسی و بل به شکل انقلابی پارلمانی و مورد موافقت مجلس پیران و مجلس پانصد نفری جلوه کند، اگر بناست کودتا ثمره‌ی رویه‌ی ظریف و پیچیده باشد، باید بناپارت از برخی از رفتارهای خود دست بردارد: ژنرالی فاتح و در صدد قبضه‌ی قدرت که نباید وقت را به دنبال مدح و ثنا یا دسیسه‌چینی هدر دهد. سییس همه‌چیز را پیش‌بینی کرده‌است و تدارک دیده‌است. حتا اسب‌سواری یاد گرفته‌است: اسب‌سواری در هر حال به دردش می‌خورد، چه در پیروزی و چه در شکست. پس از انتخاب به ریاست مجلس پانصد نفری، لوسین بناپارت انتصاب چهار نفر را به عنوان بازرس تالار مجلس پیشنهاد کرده و توافق‌های لازم با این بازرس‌ها شده‌است. در یک انقلاب پارلمانی، منشی‌ها هم اهمیت بسیار دارند. بازرسان تالار مجلس پیران نیز در دست سییس‌اند. همه‌چیز مهیاست و فقط می‌ماند بهانه‌تراشی برای انتقال دو مجلس به سن - کلو در بیرون از پاریس. سییس، رئیس مجلس پیران، ماشین پلیس را به کار می‌اندازد و بهانه پیدا می‌شود: پلیس توطئه‌ی بزرگی

را به ژاکوئن‌ها نسبت می‌دهد: جمهوری رسماً به خطر افتاده‌است و باید هر دو مجلس به سن - کلو منتقل شوند تا بتوانند در آرامش کامل کار کنند. همه چیز مطابق با برنامه‌ریزی قبلی پیش می‌رود.

بناپارت نیز سرعت خود را با دیگران هماهنگ می‌کند و رفتاری متین‌تر در پیش می‌گیرد: دیپلماسی ساده‌لوحانه را کنار می‌گذارد و خوش‌بینی محتاطانه‌تری پیشه می‌کند. کم‌کم متقاعد می‌شود که دئوس اِگس ماکینا [خداوند صحنه]ی دسیسه‌است. همین ایقان کافی است تا مطمئن شود همه چیز به میل او پیش خواهد رفت. با این‌همه، رهبران دسیسه‌کسانی دیگرند. سییس است که دست او را گرفته و در وزارت‌توراه می‌برد. بناپارت هنوز سرباز است، فقط یک سرباز است و بس. نبوغ سیاسی‌اش بعدها، پس از ۱۸ برومر، ظاهر می‌شود. در تدارک و اجرای کودتا، همه‌ی سرداران بزرگ - چه نام‌شان سولا و قیصر باشد و چه بناپارت - فقط نظامی‌اند: هرچه بیشتر می‌کوشند در چارچوب قانون بمانند و طوری رفتار کنند انگار به رس - پوئلیکا [حکومت مردمی] و قانون احترام می‌گذارند، حرکت‌های غیرقانونی‌شان بیشتر است و بیشتر معلوم می‌شود که ارزشی برای رس - پوئلیکا قایل نیستند. هربار سردارانی از این دست از اسب فرود می‌آیند تا در عرصه‌ی سیاست گام بگذارند، یادشان می‌رود مهمیزهای‌شان را دریاورند. لوسین بناپارت، برادر خود و حرکت‌های او را به‌دقت زیر نظر دارد و مراقب‌مخفی‌ترین اندیشه‌های اوست، کم‌کم به برادرش بیش از خودش مطمئن می‌شود و لبخندی می‌زند که از پیدا شدن کینه‌حکایت می‌کند. همه چیز آماده‌است:

کیست که بتواند جریان رویدادها را تغییر دهد و مانع از کودتا شود؟

نقشه‌ی بناپارت در اساس بر یک اشتباه بنیادی تکیه دارد: رعایت

قانون و مشروعیت.

در آغاز کار، سییس حتا با رعایت حدود قانون نیز مخالفت می‌کند و می‌گوید برای حل مسایل پیش‌بینی ناکردنی باید در صورت لزوم قانون را زیر پا گذاشت و به خشونت انقلابی متوسل شد: چه مسیرهای خطرناکی که باید ناگزیر از آن‌ها گذشت. سییس، تئوری پرداز قانون است و کودتای قانونی را عبث می‌داند. اما بناپارت از اصول خود بر نمی‌گردد و حتا حکم احتیاط را نیز فدای احترام به قانون می‌کند: وقتی، در شامگاه ۱۷ برومر و شب ۱۸ برومر، سییس از ناآرامی محله‌های توده‌نشین خبر می‌دهد و بازداشت احتیاطی بیست نفر از نمایندگان را پیشنهاد می‌کند، بناپارت از توسل به حرکت‌های غیرقانونی سر باز می‌زند. بناپارت خواهان شورش پارلمانی است، می‌خواهد بدون زیر پا گذاشتن قانون و توسل به خشونت، قدرت مدنی را در دست گیرد. وقتی نیز فوشه به او پیشنهاد می‌کند از نیروهای پلیس کمک گیرد، باز پاسخ رد می‌دهد. سائوتا سیمپلیستاس [تا به آخر صادق!] بناپارت فقط در فکر افزودن بر اعتبار و افتخار نام خود است.

اما ژنرال خیره‌سر و جنگاور و در همان حال حرّاف، پیشروی در کارزار قانونیت را بلد نیست. بامداد ۱۸ برومر، هنوز به مجلس پیران نرسیده یادش می‌رود قرار است نقش ژنرال فاتحی را بازی کند که شمشیر را در خدمت نمایندگان ملت گذاشته‌است، فراموش می‌کند باید در برابر پیران هم‌چون حافظ قانون اساسی در برابر توطئه‌ی ژاکوبین‌ها جلوه کند و نه همانند قیصری تازه، از یاد می‌برد ظاهراً فقط مأمور مجلس پیران برای انتقال ایمن قانونگزاران به سن - کلوست و باید، گیریم از سر احتیاط، چنین وانمود کند که در این کم‌دی پارلمانی فقط نقش دوم را دارد و نقش اول را قانونگزاران بازی می‌کنند.

چنین است گفتی خدایان به بخت او رشک برند، ناگهان در جمع افسران طلا و نقره‌پوش و در برابر مجلس و نمایندگان خرده‌بورژوازی عینکی و وحشت‌زده، به حرف درمی‌آید. همه‌ی خواننده‌های هنوز هضم‌نشده‌اش از سرگذشت اسکندر و قیصر، ناگهان بر لبانش حلقه و بر زیانش زنجیر می‌زنند: «خواست ما، جمهوری مبتنی بر آزادی حقیقی، آزادی مدنی و نمایندگی ملی است و من سوگند می‌خورم که چنین جمهوری‌یی خواهیم داشت!». افسران گرداگرد او سوگند را تکرار می‌کنند. پیران، ساکت و منکوب، شاهد این صحنه‌اند. کافی است از جمع این مجلس سر به زیر، مردی گمنام، خردانسانی ناشناس سر بلند کند و به اسم آزادی و جمهوری و قانون اساسی جلو بناپارت بایستد، زیرا این چند کلمه اگرچه به جز حرفی و به جز کلمه‌هایی دهن‌پرکن اما توخالی نیستند، باز واژه‌هایی خطرناک‌اند. برای جلوگیری از هر خطری، سییس شب پیش از بازرسان خواسته‌است برای نمایندگان مظنون دعوت‌نامه نفرستند. اما آنچه بناپارت را تهدید می‌کند نه این نمایندگان که گمنام‌های خرده‌پایی است که حتا سییس نیز خطرناک نمی‌داند. از قضا، یکی از همین گمنام‌ها - وکیلی به نام گارات - از جا برمی‌خیزد، اجازه‌ی حرف زدن می‌گیرد و می‌گوید: «این جنگجوها هیچ‌کدام به قانون اساسی سوگند نخورده‌اند!». رنگ از روی بناپارت می‌پرد. بی‌آنکه بتواند پاسخ دهد روی برمی‌گرداند. رئیس مجلس ناگزیر به دخالت می‌شود، به موقع جلوگارات را می‌گیرد و با فریاد «زنده باد جمهوری!» ختم جلسه را اعلام می‌کند.

هنگام سان‌دیدن از سربازان در باغ توپوری، بناپارت کاملاً نقاب از چهره برمی‌دارد. اینک، پس از آن جمله‌ی معروفی که هنگام خروج از تالار مجلس پیران با صدای بلند به بوتوت می‌گوید، سخنانش خطاب به

سربازان طنین مبارزخوانی و تهدید پیدا می‌کند. اما بناپارت به خودش مطمئن است. فوشه از نو خواستار بازداشت وکلای آشوبگر می‌شود. بناپارت باز مخالفت می‌کند: اوضاع را مساعد می‌بیند و دادن چنین دستوری را در این شرایط غیر ضروری و خطا می‌داند. مطمئن است فقط تشریفات مختصری مانده‌است و بعد کار یک‌سره می‌شود. همین خوشبینی نیز از نابجایی حضور او در این بازی خطرناک خبر می‌دهد. روز بعد، در ۱۹ برومر، در سن - کلو، وقتی حتا سییس متوجه اشتباه‌ها می‌شود و به وحشت می‌افتد، بناپارت هم چنان خوشبین است: آن چنان به اعتبار خود می‌نازد و «وکلای» قانونگذار را مسخره و پست می‌شمرد که تالران می‌گوید نمی‌داند باید او را ساده‌لوح بداند یا ناآگاه.

هنگام طرح نقشه - نقشه‌ی مبتنی بر حفظ ظواهر قانون و سازوکار اسلوب پارلمانی -، نکته‌هایی جزئی از چشم سییس دور مانده‌بود. اینکه سییس از خود می‌پرسد که چرا تا ۱۹ برومر صبر کرده‌بودند و دو مجلس را از همان ۱۸ برومر به سن - کلو فراخوانده‌بودند؟ چرا به این‌سان به دشمن ۲۴ ساعت فرصت اضافی برای بررسی وضع و سازماندهی مقاومت داده‌بودند؟ چرا در ۱۹ برومر، نشست دو مجلس پیران و پانصد نفری نه فوری برای ساعت دوازده و بل برای ساعت دو بعدازظهر پیش‌بینی شده‌بود؟ آیا همین دو ساعت، فرصت بیشترتری را در اختیار نمایندگان نمی‌گذاشت تا با هم تبادل نظر کنند، فکرهای‌شان را طرح کنند و احیاناً برنامه‌ی مشترکی برای مقابله با تقلب یا خشونت بریزند؟ نمایندگان مجلس پانصد نفری از دیدن آن‌همه سرباز که از هر سو احاطه‌شان کرده‌اند خشمگین‌اند و آمادگی هر کاری را دارند. نمایندگان در کوچه‌باغ‌ها و حیاط‌ها قدم می‌زنند و بلندبلند می‌پرسند: چرا در پاریس

نماندیم؟ از کجا این قصه‌ی توطئه اصلاً شایعه نباشد؟ نام توطئه‌گران چیست؟ دلیل اینکه واقعاً توطئه‌ی در کار بوده چیست؟ راستی هم سییس فراموش کرده است ادله‌ی توطئه‌ی ژاکوبین‌ها را اعلام کند. سییس اطراف را نگاه می‌کند و می‌بیند بسیاری از نمایندگان پوزخند می‌زنند و بسیاری دیگر رنگ به چهره ندارند. ناگهان متوجه می‌شود وضع چندان هم روشن نیست و ممکن است با یک حرکت یا یک کلمه تغییر کند. آه که اگر حرف فوشه را گوش کرده بود! اما حالا دیگر کار از کار گذشته است، کار دیگری نمی‌شود کرد و باید خود را به دست قضا و قدر سپرد. جداً که چه تاکتیک انقلابی نونی!

ساعت دو، پیران جلسه تشکیل می‌دهند و معلوم می‌شود نقشه‌ی سییس شکست خورده است. خرده‌بورژواهای معمولاً آرام مجلس شدیداً خشمگین می‌نمایند. باز جای شکرش باقی است چنان هیا هو می‌کنند که حرف به حرف نمی‌رسد و امکان سخنرانی هیچ کسی نیست. اما وضع در اورانژری، محل نشست مجلس پانصد نفری، طور دیگری است. لوسین بناپارت، رئیس مجلس، با بارانی از فحش و ناسزا و تهدید روبه‌رو می‌شود. وقتی سییس به نزدیک در می‌آید، با شنیدن هیا هوی نامنتظره رنگ می‌بازد و با خود می‌گوید: «کارمان زار است.» درشکه‌ی در حاشیه‌ی پارک اورانژری در انتظار اوست تا فرار کند. فرار با درشکه از فرار با اسب هم راحت‌تر است و هم مطمئن‌تر. سییس که هنگام تدارک کودتا همه چیز را پیش‌بینی کرده بود، نمی‌توانست این نکته را نادیده بگیرد. اما فقط از دیدگاه سییس نیست که وضع بد است. در طبقه‌ی اول، بناپارت و هم‌دستانش بی‌صبرانه ساعت رأی‌گیری را انتظار می‌کشند: اگر پیران لایحه‌ی انحلال مجلسین را تصویب نکنند؟ اگر به جای انحلال،

رأی به انتصاب سه کنسول موقت و اصلاح قانون اساسی بدهند؟ آن وقت تکلیف بناپارت چه می‌شود؟ نقشه‌ی انقلابی سیییس که حتا جزئی‌ترین جزییات را هم پیش‌بینی کرده‌است در این مورد چه می‌گوید؟ تنها پیش‌بینی سیییس این است که به‌جای اسب با درشکه فرار کند.

تا این لحظه، بناپارت بیش از هرچیز در فکر حفظ ظواهر قانون و ماندن در قلمرو اقدام پارلمانی است. از این‌رو رفتارش، به‌تعبیر امروزی، رفتار یک لیبرال است. او را باید از این لحاظ واضح یک مکتب شمرد: همه‌ی نظامیانی که پس از او کوشیده‌اند قدرت مدنی را در دست گیرند، به قاعده‌ی او، یعنی رعایت لیبرالیسم تا آخرین لحظه وفادار مانده‌اند - یعنی درست تا لحظه‌یی که برای انجام مقصود توسل به خشونت ناگزیر می‌شود. از همین‌رو باید همیشه و به‌ویژه امروز به لیبرالیسم نظامیان شک کرد.

وقتی بناپارت متوجه می‌شود که با مخالفت مجلس پیران و مجلس پانصدنفری نقشه‌ی سیییس نقش بر آب شده‌ست، تصمیم می‌گیرد شخصاً به مجلس برود و مخالفت پارلمان را با حضور خود درهم شکند. این‌کار او نیز شکل دیگری از لیبرالیسم (البته لیبرالیسم نظامی) و نوع خشونت لیبرال است. وقتی چشم نمایندگان مجلس پیران به بناپارت می‌افتد، هیاهو ناگهان فرو می‌نشیند. اما میل به حرّافی باز به قیصر و کرامول جدید ضربه می‌زند. با آغاز سخنرانی بناپارت، همه با احترام سکوت می‌کنند، اما دیری نمی‌گذرد که با ادامه‌ی حرّافی، زمزمه‌ی مخالف‌خوانی جای سکوت را می‌گیرد. بناپارت می‌گوید: «اگر مرا فریبکار می‌دانید، باید همه‌تان بروتوس شوید.» و از عمق تالار قهقهه‌ی خنده بلند می‌شود. بناپارت به لکنت می‌افتد، رشته‌ی کلام را از دست

می دهد و با صدای زیر فریاد می کشد: «فراموش نکنید که خدای جنگ و خدای بخت پشتیبان من اند!» نمایندگان هلله می کنند، تریبون را محاصره می کنند و همه مسخره اش می کنند. بورین، یار وفادار بناپارت در گوش او می گوید: «ژنرال، شما حواس تان به حرف های تان نیست.» و دست او را می گیرد و او را از مجلس خارج می کند.

چند لحظه بعد که بناپارت با چهار نارنجک انداز و عده یی افسر به عنوان اسکورت از در اوراتوری می گذرد، نمایندگان مجلس پانصد نفری با فریادهای خشماگین «مرگ بر جبار! مرگ بر قانون ستیز!» بر سرش می ریزند و او را به زیر ناسزا و کتک می گیرند. چهار نارنجک انداز تنگ تر دور او حلقه می زنند تا از ضربه ها نجاتش دهند. افسرها می کوشند او را از مهلکه در ببرند. سرانجام، گازدان او را سر دست بلند می کند و بیرون می برد. سییس با خود می گوید دیگر هیچ راهی به جز فرار نمانده است و ناپلئون به نزدیکان خود می گوید دیگر راهی به جز توسل به خشونت نمانده است. مجلس پانصد نفری، لایحه ی عدم کفایت او را به رأی می گذارد. چند دقیقه ی دیگر و عدم کفایت این قیصر، این کرامول «قانون ستیز» اعلام می شد و کار او به پایان می رسید. بناپارت بر روی اسب می جهد و به جلو سربازان می رود: «پیشفنگ!» سربازها برایش هلله می کنند، اما از جا تکان نمی خورند و این صحنه، یکی از گویاترین صحنه های دو روز پرآوازه ی ۱۸ و ۱۹ برومر است. بناپارت با چهره یی از ریخت افتاده و لرزان از خشم اطراف را نگاه می کند. آیا قهرمان آرکوله دیگر نمی تواند حتی یک گردان را به حرکت درآورد؟ اگر لوسین بناپارت درست در همین لحظه سر نمی رسید کودتا حتماً شکست می خورد. لوسین باعث حرکت سربازها و نجات ناپلئون می شود. مورا شمشیر را

بیرون می‌کشد، فرمان می‌دهد شیپور بزنند و نارنجک‌اندازها را به جنگ مجلس پانصد نفری می‌برد.

دیرتر، وقتی مؤتروُن به یاد رنگ‌پریدگی این قیصر و کرامول تازه می‌افتد، به او می‌گوید: «ژنرال، کارت‌ان هیچ درست نبود». روُدِرِر، موترون را تالرانِ اسب‌سوار می‌نامید و تالرانِ اسب‌سوار بر این باور است که در سن - کلو، بناپارت، این قهرمان پلوتارخوس، ناگهان ترسید. در آن دو روزِ معروفِ سن - کلو، گمنام‌ترین فرد فرانسوی، هر یک از «وکلا»ی مجلس، هر خُردانسان ناشناس می‌توانست بی آنکه خطری از این بابت تهدیدش کند با یک حرکت، با یک کلمه، سرنوشت بناپارت را جارو کند و جمهوری را نجات دهد.

تاریخدانی گفته است: «هرگز کودتایی بدتر از این کودتا طرح و بدتر از آن اجرا نشد». نقشه‌ی ۱۸ برومر بر احترام به قانون و بر سازوکار رویه‌ی پارلمانی مبتنی است. اگر نمایندگان مجلس پیران یا مجلس پانصد نفری از اشتباه سِیس بهره می‌گرفتند، کودتا حتماً شکست می‌خورد. وقتی تکیه‌ی تاکتیکِ حمله بر روی کندی رویه‌ی پارلمانی باشد، حمله حتماً شکست می‌خورد. اگر دو مجلس اشتباه نمی‌کردند و با طرح شتاب‌زده‌ی لایحه‌ی عدم کفایت، بناپارت را در تنگنا نمی‌گذاشتند و او را ناگزیر به ترک قلمرو قانون برای توسل به خشونت نمی‌کردند، کودتا در لجنزار رویه‌ی پارلمانی فرو می‌رفت و شکست می‌خورد. تاکتیکِ حمله‌ی مجلسین باید بر دفع‌الوقت و کش‌دادن اوضاع تکیه می‌کرد. در بعد از ظهر ۱۹ برومر، در سن - کلو، سِیس متوجه اشتباه خود شد. زمان به نفع پارلمان کار می‌کرد. قلمرو حرکت بناپارت چه بود؟ رویه‌ی پارلمانی. نیروی قوه‌ی مقننه در چیست؟ در رویه‌ی پارلمانی. نیروی رویه‌ی

پارلمانی در چیست؟ در کندی. کافی بود دو ساعت دیگر هم بگذرد تا جلسه‌ی مجلسین به روز بعد بکشد و کودتا که تا آن زمان ۲۴ ساعت را از دست داده بود، ۲۴ ساعت دیگر را هم از دست بدهد. آنگاه، روز بعد، در ۲۰ برومر، هنگام بازگشایی مجلسین، وضع بناپارت تغییر می‌کرد.

سییس متوجه این نکته می‌شود. در نقشه‌ی انقلابی سییس، دو مجلس ابزار کودتا بودند: بناپارت به مجلسین نیاز داشت و نمی‌توانست از آن‌ها چشم‌پوشد. پس باید شتاب می‌کردند و مانع از آن می‌شدند که کار به جلسه‌ی بعد بکشد. باید خطرِ درگیری آشکار میان بناپارت و مجلس، میان کودتا و قانون اساسی را در نطفه خفه می‌کردند. اما چگونه؟ در نقشه‌ی سییس و منطق بناپارت جایی برای خشونت نبود اما باید کار را یک‌سره می‌کردند. بنابراین لازم بود به اقناع متوسل شوند، به تالار جلسات بروند، با نمایندگان حرف بزنند تا بل رویه‌ی پارلمانی با حسن‌عمل سرعت گیرد. علت رفتار عجیب بناپارت و آنچه لیبرالیسم او نام گرفته است، همین است.

اما بخت بناپارت، رفتار او بود که موجب شد مجلسین اشتباهی جبران‌ناپذیر کنند، او را کتک بزنند و در صدد تصویب لایحه‌ی عدم کفایت او برآیند. نه مجلس پیران این‌را فهمید و نه مجلس پانصدنفری که تنها راه پیروزی بر بناپارت این است که دفع‌الوقت کنند تحریک نشوند و یک‌سر خود را به کندی رویه‌ی پارلمانی بسپارند. در همه‌ی کودتاها، تاکتیک کاتیلینایی‌ها آشفته کردنِ اوضاع و تاکتیک مدافعان دولت، دفع‌الوقت است. اشتباه مجلسین بناپارت را در تنگنا گذاشت و برای او به‌جز یک راه باقی نگذاشت: یا فرار یا توسل به زور. «وکلاي» مجلس ناخواسته به بناپارت درس تاکتیک انقلاب دادند.

پریمود ریورا و پیلسوتسکی: ژنرال درباری و ژنرال سوسیالیست

بناپارت ارتش را هم چون ابزاری قانونی به کار گرفت تا مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت را در قلمرو رویه‌ی پارلمانی حل کند و بدین سان الگویی را پدید آورد که هنوز که هنوز است برای کسانی مانند کاپ و پریمود ریورا و پیلسوتسکی سخت و سوسه‌کننده است و اینان کسانی اند که می‌خواهند کاربرد زور را با احترام به قانون آشتی دهند و با نیروی اسلحه، انقلابی پارلمانی انجام دهند. تاکتیک ۱۸ برومر، تاکتیک یک شورش نظامی نبود. ویژگی بارز آن این بود که کودتا می‌خواست قانونی باشد. عنصر تازه‌یی که بناپارت بر تکنیک کودتا افزود همین ویژگی است. این ویژگی نو را در اقدام کاپ، پریمود ریورا یا پیلسوتسکی نیز می‌بینیم. همین ویژگی سبب امروزی بودن ۱۸ برومر است و موجب شده است تاکتیک بناپارت یکی از مبرم‌ترین خطرهای برای حکومت‌های پارلمانی باشد. تصور کاپ چه بود؟ اینکه سیپیس ژنرال فونلوت ویتس است و کودتایی پارلمانی انجام

می‌دهد. وقتی، در ۱۹۲۳، لودِندُورف به هیتلر و کار پیوست تا به برلین حمله کند، در چه فکری بود؟ در فکر ۱۸ برومر. هدف استراتژیکش چه بود؟ همان هدف کاپ: رأی‌شنگ و قانون اساسی وایمار. هدف پریمود ریورا و پیلسوتسکی هم همان هدف کاپ بود: یکی کورنر [مجلس اسپانیا] را نشانه رفته بود و دیگری دیت [مجلس لهستان] را. حتا لین در مرحله‌ی اول، در تابستان ۱۹۱۷، بر سرایشی تاکتیک بناپارتی افتاد. از جمله دلایل و مهم‌ترین دلیل شکست تاکتیک قیام روزهای ژوئیه‌ی ۱۹۱۷ این بود که کمیته‌ی مرکزی حزب بالشویک و حتا شخص لین مخالف قیام درست پس از نخستین کنگره‌ی شوراها بودند. بالشویک‌ها فقط هدفی پارلمانی داشتند: به دست آوردن اکثریت در بطن شوراها. پس از روزهای ژوئیه، لین به فنلاند پناه برده بود و تا آستانه‌ی کودتای اکتبر تنها نگرانی‌اش به دست آوردن اکثریت در دومین کنگره‌ی شوراها بود. این تاکتیک پردازِ میانه‌حال آن‌قدر نگران پشت‌جبهه‌ی پارلمانی خود پیش از آغاز قیام بود که لوناچارسکی درباره‌اش می‌گفت: «لین نیز همانند داتون و کرامول، فرصت‌طلبی نابغه است.»

تاکتیک بناپارتی از قاطع‌ترین شکل فرصت‌طلبی فرمان می‌برد و قاعده‌ی اساسی آن، انتخابِ قلمرو پارلمان است زیرا این قلمرو برای آشتی کاربرد زور و احترام به قانون مساعدترین است. ویژگی ۱۸ برومر همین است. کاپ، پریمود ریورا، پیلسوتسکی و حتا از برخی جنبه‌ها هیتلر طرفدار نظم‌اند، واپس‌گرایانی‌اند که قبضه‌ی قدرت را جز برای افزایش اعتبار و قدرت و اقتدار شخصی‌شان نمی‌خواهند و برای توجیه رفتار آشوب‌گرانه‌شان می‌کوشند خود را خدمتگزار حکومت اعلام کنند و نه دشمن آن. چنین آدم‌هایی بیش از هر چیز از اتهام قانون‌ستیزی

می ترسند. الگوی بناپارت در این ترس‌شان بی‌تأثیر نیست: وقتی بناپارت شنید مجلس او را قانون‌ستیز اعلام کرده‌است، رنگ از رویش پرید، پارلمان، هدف تاکتیکی این آدم‌هاست: اگر می‌خواهند حکومت را از راه پارلمان قبضه کنند، برای این است که فقط قوه‌ی مقننه و آمادگی ذاتی این قوه برای سازش و ائتلاف می‌تواند خشونت انقلابی را به قانون اساسی پیوند زند و اقدام انقلابی آنان را در نظم موجود جای دهد.

اگر پارلمان اقدام انقلابی کاتیلینایی‌ها را بپذیرد، کودتا شکل تغییر دولت را می‌یابد و قانونی می‌شود وگرنه کاتیلینایی‌ها پارلمان را منحل می‌کنند و از مجلس جدید می‌خواهند خشونت انقلابی را قانونی کند. اما پارلمانی که کودتا را قانونی می‌کند، در واقع حکم مرگ خودش را صادر می‌کند. در تاریخ انقلاب‌ها، حتا یک پارلمان هم برای نمونه نمی‌توان یافت که با قانونی کردن خشونت انقلابی، خود نخستین قربانی این خشونت نشده‌باشد. منطق بناپارتی به‌جز یک راه برای افزایش اعتبار و نیرو و اقتدار دولت نمی‌شناسد: تغییر قانون اساسی و محدود کردن امتیازهای پارلمانی. از دیدگاه کودتای بناپارتی، تنها ضامن مشروعیت، تغییر قانون اساسی و تحدید آزادی‌های عمومی و حقوق پارلمان است. دشمن کودتا آزادی است. تاکتیک بناپارتی هیچ چاره‌ی به‌جز ماندن در قلمرو قانون ندارد و به‌جز برای ماندن یا بازگشت به این قلمرو به زور متوسل نمی‌شود. مگر وقتی، در ۱۸ برومر، بناپارت - بناپارتِ پیرو قانون - شنید مجلس پانصد نفری او را «قانون‌ستیز» اعلام داشته چه کرد؟ به زور متوسل شد: به سربازها دستور داد نمایندگان مجلس را از اوراتژری بیرون کنند. بناپارت نمایندگان ملت را راند و متواری کرد. اما چند ساعت بعد، لوسین بناپارت، رئیس مجلس پانصد نفری، به سراغ چند دوجین از

نمایندگان رفت، مجلس را دوباره با شتاب تشکیل داد و کودتا را به کمک این مجلس فرمایشی قانونیت بخشید. تاکتیک ۱۸ برومر را فقط می شود در قلمرو پارلمانی به کار گرفت. وجود پارلمان شرط لازم برای کودتای بناپارتی است. کودتا خاص نظام های پارلمانی است و در حکومت های مستبد سلطنتی فقط توطئه های درباری و شورش های نظامی بروز می کند.

اگرچه - آن چنان که برای همه ی دیکتاتورها رسم است - طرفداران پریمو د ریورا و پیلوسوتسکی آنان را قهرمانانی پلوتارخوسی می دانند، اما اگر کورتس یا دیت، مجلس عوام یا مجلس پاله بوریتون بود، یقیناً آنان با دشواری های خیلی بیش تری روبه رو می شدند. البته علت موفقیت آنان نه این است که کورتس یا دیت چنین مجلس هایی نبودند و نه ناتوانی دموکراسی پارلمانی اسپانیای ۱۹۲۳ و لهستان ۱۹۲۶ در دفاع از آزادی های عمومی. اما آسیب پذیری پارلمان ها خطری است که همه ی حکومت های نوین را تهدید می کند و همه ی پارلمان ها بدون استثنا کم و بیش آسیب پذیرند. دموکراسی های پارلمانی به غلط اطمینان بی حدی به دستاوردهای آزادی دارند حال آنکه در اروپای امروز هیچ چیز از آزادی شکننده تر نیست. تصور اینکه پارلمان بهترین مدافع حکومت در برابر اقدامی بناپارتی است و می توان با اعمال آزادی و تدبیرهای پلیسی از آزادی دفاع کرد، توهمی خطرناک است. در آستانه ی کودتای پریمو د ریورا و پیلوسوتسکی نیز نمایندگان کورتس و دیت به این توهم دچار بودند.

قهرمانانی که پلوتارخوس سرگذشت عبرت انگیزشان را تعریف کرده است کم تر نجیب زاده بوده اند. از همین رو نیز محال است پریمو د

ریورا در تاریخ همانند یکی از قهرمانان پلوتارخوس چهره کند زیرا هم ژنرال بود و هم نجیب‌زاده. غم‌انگیزترین جنبه‌ی داستانِ غم‌انگیز این دیکتاتور حقیر، قانون‌دوستی و حسن‌نظر اوست. عده‌یی بر او خرده می‌گیرند که فقط هوش پایین‌تر از متوسط خود را به خدمت کشور خود درآورد. اما آیا درست‌تر نیست اگر بر او خرده بگیریم که طبع بلند خود را به خدمت پادشاه خود درآورد؟ مگر به جز این است که همه‌ی دیکتاتورها باید همانند میترنیخ باشند و هیچ‌گاه به هیچ پادشاه مشروطه‌یی اعتماد نکنند؟

جالب‌ترین جنبه - و چه بسا تنها جنبه‌ی جالب - دیکتاتوری اسپانیا این است که شاه نیز شریک جرم بود. بدون نظر مساعدِ آلفونسوی سیزدهم، پریمود ریورا هرگز نمی‌توانست قدرت را به چنگ آورد، کورتنس‌ها را منحل کند، آزادی‌های عمومی را از میان بردارد و در حاشیه‌ی قانون اساسی حکومت کند. دِئوس اِگس ما کینا [خداوند صحنه]ی کودتا و تنها باعث دیکتاتوری، شاه بود و نه پریمود ریورا. چنین گفته‌اند که در این نقیصه‌ی ۱۸ برومر، پریمود ریورا «به‌رغم خواست خود بناپارت» بود. اما نقش او در کم‌دی غم‌انگیز کودتا و اعمال دیکتاتوری «به اسم پادشاه»، نقش بناپارت نبود: پریمود ریورا «به‌رغم خواست خود موسولینی» بود، موسولینی‌یی در خدمت سیاست فردی پادشاهی شورشی. در سلطنت مشروطه، جایی برای دیکتاتوری نیست و اگر کودتایی بشود، کودتاکننده حتماً یک درباری است، آن‌هم درباری‌یی صددرصد درباری‌صفت. شراکت شاه و پریمود ریورا در کودتا بیش از آنکه سازش میان قانون اساسی و دیکتاتوری باشد، توافق دو جانبه‌ی پادشاه و یکی از درباریان او بود. پریمود ریورا نه یک دیکتاتور و بل فقط یک درباری بود. وثیقه‌ی

همکاری، تضمین‌های قانون اساسی و حقوق پارلمان و آزادی‌های عمومی بود که همه به گرو گرفته شد. از این رو سرانجام آن نیز نمی‌توانست چیزی به جز خیانت باشد. سرگذشت آن پادشاهی نیز که برای انجام کاری که تنها مسئولش در برابر قانون اساسی و مردم خودش است، هم شریک می‌گیرد و هم خیانت می‌کند، سرگذشت شیرینی نیست.

درس رویدادهای اسپانیا به نفع دیکتاتوری‌هایی نیست که «به امر ملوکانه» برقرار می‌شوند. برای توجیه رفتاری که آلفونسوی سیزدهم با شریک جرم خود کرد و برای توضیح سبب‌های برقراری جمهوری در اسپانیا، عده‌یی می‌گویند شاه نه حکومتی متکی بر «دموکراسی مقتدر» و بل فقط یک دیکتاتوری به کشور داد. آیا این حرف به آن معناست که پریمود ریورا آن‌چنان که شایسته بود به پادشاه خود خدمت نکرد؟ مگر دیکتاتوری او هدفی به جز لغو حقوق پارلمان و آزادی‌های عمومی و ایجاد حکومتی متکی بر «دموکراسی مقتدر» بود؟ رویدادهای بعدی نشان می‌دهند که پریمود ریورا خدمتگزار صدیق تاج و تخت بود و فقط او امر پادشاه خود را اجرا می‌کرد. بنابراین نباید منطق اعمال دیکتاتوری را بر او خرده گرفت. شاهان مشروطه نیز نباید این منطق را هرگز از یاد برند که جمهوری اسپانیا زائیده‌ی منطق دیکتاتوری است.

از میان همه‌ی کودتاهایی که یادآور ۱۸ بروموند، کودتای مه ۱۹۲۶ پیلوسکی از بقیه جالب‌تر است. در ۱۹۲۰، لئوند جوُرج - که از ژنرال‌های سوسیالیست خوشش نمی‌آمد - پیلوسکی را بناپارت سوسیالیست نامید. پیلوسکی نیز نشان داد که می‌تواند کارل مارکس را به خدمت دیکتاتوری بورژوایی درآورد. جنبه‌ی بدیع کودتای او این است

که شریک‌هایش توده‌های زحمتکش بودند. البته مجریان تاکتیک قیام او نه کارگران و بل سربازان هنگ‌های شورشی بودند. این سربازان، پل‌ها و نیروگاه‌های برق و سرفرماندهی ارتش و پادگان‌ها و انبارهای آذوقه و مهمات و چهارراه‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن و مرکزهای تلفن و تلگراف و بانک‌ها را اشغال کردند. توده‌ها نه در حمله به نقطه‌های استراتژیک و زُرشو که در دست نیروهای وفادار به دولت ویتوس بود شرکت کردند و نه در محاصره‌ی بلویدر که پناهگاه رییس جمهور و وزیران بود. در این کودتا نیز از عنصر کلاسیک تاکتیک بناپارتی یعنی سربازان استفاده شد. اما قیام یک عنصر تازه را نیز به کار گرفت: اعتصاب عمومی. برای کمک به پیلسوتسکی و مقابله با ائتلاف راست پشٹیانی ویتوس، حزب سوسیالیست دستور اعتصاب داد و اعتصاب عمومی توجیه اجتماعی ضربه و شورش خشن نظامی شد. با مشارکت کارگران، سربازان پیلسوتسکی چهره‌ی مدافعان آزادی پرولتاریا را یافتند. مشارکت توده‌های زحمت‌کش در تاکتیک انقلابی از رهگذر اعتصاب عمومی، شورش نظامی را به یک قیام توده‌ی مورد پشٹیانی بخشی از ارتش بدل کرد و پیلسوتسکی را که در آغاز کودتا فقط یک ژنرال شورشی بود به سردار مردم، قهرمان پرولتاریا و - آن‌چنان که لوید جورج می‌گفت - به بناپارت سوسیالیست بدل کرد.

اما اعتصاب عمومی برای قانونی کردن اقدام پیلسوتسکی کافی نبود. پیلسوتسکی نیز از اینکه قانون‌ستیز نامیده شود وحشت داشت: ژنرال سوسیالیست در واقع به‌جز یک کاتیلینای بورژوا نبود و می‌خواست متهورانه‌ترین برنامه‌ها را در چارچوب معنویت اجتماعی و تاریخی زمانه و مردم خود طرح و اجرا کند. پیلسوتسکی آشوبگر می‌خواست حکومت

را بدون درافتادن با قانون واژگون کند. از ویتوس چنان متنفر بود که حتا به او حق دفاع از دولت را نمی داد. وقتی دید نیروهای وفادار به دولت مقاومت می کنند، در او خلق و خوی لهستانی های اهل لیتوانی بیدار شد، یعنی «دیوانگی و کله خری»، و شلیک تیربارها را با تیربار پاسخ داد. این خلق و خو مانع از آن شد که ژنرال سوسیالیست از شرایط بهره گیرد و خطاهای اولیه خود را جبران کند و به قلمرو قانون برگردد. هیچ کس کودتای پارلمانی را با حمله ی نظامی شروع نمی کند. اگر مؤتثرون بود می گفت: «ژنرال، کارت ان هیچ درست نیست!»

حزب سوسیالیست به کمک پیلوسوتسکی آمد و اعتصاب عمومی به او نیروی تاکتیکی داد. اما این ها برای او کافی نبود: باید متحد دیگری نیز می یافت: رییس دیت. پیلوسوتسکی می خواست حکومت را از راه قانون اساسی به چنگ آورد. در کوی و برزن ورشو هنوز جنگ بود و ژنرال هالر آماده ی آن می شد که از پوسن به کمک دولت بیاید که ناگهان ژنسیکووشکی، رییس جمهور، و ویتوس، رییس دولت، در بلودر محاصره شده، قدرت را موافق با قانون اساسی به رییس مجلس منتقل کردند. از آن لحظه، پاسدار قانون اساسی نه رییس جمهور و بل رییس دیت بود. کودتای پارلمانی تازه آغاز شد. آنچه تا آن هنگام روی داده بود فقط یک شورش نظامی همراه با اعتصاب عمومی بود. دیرتر پیلوسوتسکی می گفت اگر ویتسیکووشکی و ویتوس منتظر رسیدن کمک نیروهای وفادار به دولت مانده بودند، انقلاب او یقیناً شکست می خورد. اما تصمیم شتاب زده ی رییس جمهور و ویتوس قیام را به کودتای پارلمانی بدل کرد. حال نوبت رییس مجلس بود که به اقدام پیلوسوتسکی جنبه ی قانونی دهد. به محض آنکه پیلوسوتسکی قلمرو پارلمان را در زیر پاهای خود حس کرد

گفت: «من نمی‌خواهم دیکتاتوری کنم. تنها هدف من، رعایت قانون اساسی و افزودن بر اعتبار و توان و اقتدار دولت است.» تنها هدف او نیز همانند همه‌ی کاتیلینایی‌های راست که با توسل به‌زور قدرت را در دست می‌گیرند این بود که خدمتگزار وفادار کشور جلوه کند.

و خدمتگزار صدیق دولت، سوار بر کالسکه‌یی چهار اسبه، در میان اسکادرانی از اوهلان [سرباز]‌های خنده‌رو وارد ورشو شد. مردم در پیاده‌روهای خیابان کراکوؤسکیه پژدمیشتسیه صف بسته بودند و با فریادهای «زننده باد پیلسوتسکی! زننده باد جمهوری!» از او استقبال می‌کردند. رییس دیت به‌سادگی می‌توانست در مورد قانون اساسی با پیلسوتسکی کنار بیاید. با خود می‌گفت: «حالا که انقلاب تمام شده، کنار آمدن و توافق کردن آسان است.»

اما این تازه آغاز کودتای پارلمانی بود و واقعیت آن است که پس از همه‌ی رویدادهایی که قانون اساسی را به ابزار دیکتاتوری، و لهستان پرولتر و دموکراتیک و همراه دیروز قیام را مجدداً به دشمن ژنرال سوسیالیست بدل کرده‌است، پس از این همه همراهی و خیال‌بافی نقش بر آب، حتا امروزه نیز پیلسوتسکی نتوانسته خشونت و قانون را با هم آشتی دهد.

۱۹۲۶ تازه آغاز کودتای پارلمانی پیلسوتسکی بود، کودتایی که هنوز موفق نشده‌است.

موسولینی و کودتای فاشیستی

حسن تصادف موجب آشنایی ام با ایزرائیل زنگویل در هنگام کودتای فاشیستی اکتبر ۱۹۲۲ شد. این نویسنده‌ی انگلیسی چه در آثار خود و چه در زندگی‌اش پیوسته اندیشه‌های لیبرال و پیش‌داوری‌های دموکراتیک داشته‌است. موقع ورود زنگویل به فیرتسه، وقتی داشت از ایستگاه راه‌آهن خارج می‌شد چند پیراهن‌سیاه از او اوراق شناسایی‌اش را خواستند و چون امتناع کرد، بازداشتش کردند. ایزرائیل زنگویل دشمن سوگندخورده‌ی خشونت و قانون‌ستیزی و در انگلستان عضو یونین آو دِمُوکرتیک کُنترول [انجمن نظارت دموکراتیک] بود. مسئله این بود که کسانی که از او اوراق هویت می‌خواستند نه تفنگچی بودند و نه سرباز یا مأمور پلیس: پیراهن‌سیاه بودند و زنگویل برای آنان نه حق اشغال ایستگاه راه‌آهن را قایل بود و نه حق مطالبه‌ی اوراق هویت. او را به فاشیو [دفتر حزب فاشیست] در میدان میتانا در نزدیکی آرنو بردند - مقر سابق فدراسیون کارگران فلزکار ایتالیا، یک سازمان سندیکایی سوسیالیستی که

فاشیست‌ها آن‌را به شکلی قهرآمیز تعطیل کرده بودند. نویسنده‌ی انگلیسی در آن‌جا با تامبورینی کنسول رویه‌رو شد که در آن زمان، سرفرمانده پیراهن‌سیاه‌های فیرتسه بود. تامبورینی مرا برای ترجمه احضار کرد. از دیدن ایزرائل زنگویل در آن‌جا که نقش خود را به عنوان عضو یونین آو دموکراتیک کنترل و قربانی یک انقلاب غیرانگلیسی، غیرلیبرال و غیردموکراتیک خوبِ خوب بازی می‌کرد، تعجب کردم.

خشمگین بود و نقطه‌نظرهای نادرست خود را راجع به انقلاب‌ها به طور عام و فاشیسم به‌طور خاص، به درست‌ترین و فصیح‌ترین انگلیسی می‌گفت. چهره‌اش از شدت خشم سرخ بود و رعد چشمانش بی‌رحمانه بر تامبورینی فرود می‌آمد. سرفرمانده بیچاره حتا یک کلمه انگلیسی نمی‌دانست. اما حتا اگر زنگویل به ایتالیایی حرف می‌زد نیز فرقی نمی‌کرد: زبان او، زبان لیبرالیسم و دموکراسی بود و برای تامبورینی کاملاً نامفهوم بود. گفته‌های زنگویل برای گوش‌های فاشیستی سخت ناخوشایند بود. من خیلی تلاش کردم تا این حرف‌ها را هرچه مؤدبانه‌تر ترجمه کنم. تصور می‌کنم ترجمه‌ام به زنگویل کمک کرد زیرا تامبورینی را در آن‌روزها نمی‌شد نه با یکی از آدم‌های تئوکرتوئیس شاعر قیاس کرد و نه با اعضای انجمن فایان، خاصه آنکه اسم ایزرائل زنگویل حتا به گوشش هم نخورده بود و اصلاً باورش نمی‌شد مرد ناشناس، یک نویسنده‌ی سرشناس انگلیسی است. سرانجام سرفرمانده پیراهن‌سیاه‌ها به‌ام گفت: «نه انگلیسی بلدم و نه اصلاً باورم می‌شود که تو حرف‌های این یارو را برایم درست ترجمه کرده باشی چون انگلیسی اصلاً یک زبان ضدانقلابی است. این‌ها حتا دستور زبان‌شان هم لیبرالی است. به هر حال این یارو را بردار و با خودت ببر و کاری کن این اتفاق ناخوشایند از یادش

برود». با زنگویل از آنجا خارج شدیم. او را به هتلش بردم و با هم چند ساعتی راجع به موسولینی و وضع سیاسی و جنگ تازه آغاز شده‌ی قبضه‌ی حکومت گپ زدیم.

آنروز، روز اول قیام بود. ظواهر از این حکایت داشت که سیر رویدادها از منطقی به جز منطق دولت فرمان می‌برد. ایزرائل زنگویل حاضر نبود قبول کند در ایتالیا انقلاب شده‌است و می‌گفت: «وقتی در ۱۷۸۹ در پاریس انقلاب شد، انقلاب فقط توی ذهن آدم‌ها جریان نداشت و توی خیابان‌ها هم بود». راستی هم فیرتسه هیچ شباهتی به پاریس ۱۷۸۹ نداشت. در کوچه‌ها و خیابان‌ها، مردم آرام می‌نمودند و بی‌تفاوت. لبخند قدیمی فیرتسه‌ای‌ها را بر لب داشتند که در همان حال هم طنزآلود است و هم مؤدبانه. به زنگویل گفتم در آن روز ۱۹۱۷ هم که قیام در پتروگراد با علامت تروٹسکی آغاز شد، کسی متوجه اتفاق‌های در حال وقوع نبود و همه‌ی تئاترها و سینماتوگراف‌ها و رستوران‌ها و کافه‌ها باز بودند. گفتم تکنیک کودتا در روزگار جدید پیشرفت‌های بسیار کرده‌است.

زنگویل بانگ می‌زد: «انقلاب موسولینی انقلاب نیست، کم‌دی است.» او نیز مانند بسیاری از لیبرال‌ها و دموکرات‌های ایتالیایی فکر می‌کرد موسولینی و شاه با هم ساخته‌اند و قیام فقط پوششی برای پنهان نگه داشتن بازی جدید شاه‌است. زنگویل البته اشتباه می‌کرد، اما عقایدش مانند همه‌ی عقاید انگلیسی قابل احترام بود. زنگویل رویدادهای آنروز را پیامد برنامه‌ی سیاسی می‌دانست، برنامه‌ی که عامل اصلی آنرا نه خشونت و روحیه‌ی انقلابی و بل حسابگری و حيله‌گری ارزیابی می‌کرد. زنگویل، موسولینی را بیش‌تر شاگرد ماکیاوولی

می دانست تا مرید کاتیلینا. واقعیت آن است که در اروپای آن روز خیلی ها با نویسنده‌ی انگلیسی هم عقیده بودند. هنوز نیز خیلی ها چنین عقیده‌یی دارند. چاره چیست؟ مردم اروپا از آغاز سده‌ی پیش عادت کرده‌اند مردم و رویدادهای ایتالیا را محصول منطق و ذوق باستانی ایتالیایی بدانند. این نگرش خاص به تاریخ ایتالیای جدید تا اندازه‌ی زیادی از گرایش ذاتی ایتالیایی‌ها به حرّافی و سخنوری و ادبیات ناشی می‌شود. طبعاً همه‌ی ایتالیایی‌ها این عیب را ندارند، اما بسیاری‌شان نیز هرگز از این بیماری بهبود نخواهند یافت. اگرچه تردیدی ندارم که مردم یک کشور را بیش‌تر از روی عیب‌های‌شان می‌سنجند تا حسن‌های‌شان و اگرچه می‌پذیرم که صنعت بیان و حرّافی و ادبیات ممکن است رویدادها را چنان واژگون جلوه دهند که تاریخ، کمدی و قهرمانان تاریخ، کم‌دین بنمایند و مردم فقط جمعیتی تماشاگر جلوه کنند و بس، اما شخصاً نمی‌توانم این عقیده‌ی خاص خارجیان را درباره‌ی ایتالیای نوین توجیه کنم.

برای درک صحیح ایتالیای امروز باید به آن نگاهی عینی داشت و از یاد برد که ساکنان این سرزمین روزگاری رومیان و ایتالیایی‌های عصر رُنسانس بودند. به ایزرائیل زنگویل گفتم: «فقط به این ترتیب متوجه خواهید شد که موسولینی نه یک آدم باستانی و قدیمی و بل همیشه - و گاه حتا به‌رغم خواست شخصی خودش - یک آدم مدرن است. برنامه‌ی سیاسی موسولینی، برنامه‌ی چزاره بورجا نیست و میان ماکیاولیسم موسولینی و ماکیاولیسم گلاذشتن یا لژند جوُرج تفاوت چندانی وجود ندارد. برداشت موسولینی از کودتا هیچ وجه مشترکی با برداشت سولا یا قیصر ندارد. این‌روزها خیلی‌ها برای‌تان از قیصر و رویکوُ حرف خواهند زد، اما همه‌ی این حرف‌ها فقط حرّافی و شهوت

کلام است و موسولینی کار خودش را می‌کند و تاکتیک قیام را به شکل صد در صد نوین طرح و اجرا می‌کند. دولت هم برای مقابله با قیام هیچ کاری نخواهد کرد به جز اتخاذ تدبیرهای پلیسی».

ایزرائل زنگویل شوخی‌کنان به‌ام گفت کنت اوکسنتین در خاطرات معروف خود می‌نویسد ریشه‌ی کلمه‌ی Cesar [قیصر] کلمه‌ی قرطاجنه‌ی cesar به معنای فیل است و نتیجه گرفت: «امیدوارم این موسولینی شما در تاکتیک انقلابی خود از فیل چابک‌تر و از قیصر امروزی‌تر باشد». خیلی دلش می‌خواست آن‌چه را «ماشین قیام فاشیستی» می‌نامیدم از نزدیک ببیند. نمی‌توانست بفهمد چطور می‌شود هم انقلاب باشد، هم کوچه و خیابان از سنگ‌رندی و جنگ خیابانی و پیاده‌روها از تل لاشه‌ها خالی باشد. می‌گفت: «نظم بیش از حدی به چشم می‌خورد: این‌ها همه‌اش فقط کم‌دی است، فقط مسخره‌بازی است!» کامیون‌هایی پر از جوانان پیراهن سیاه در خیابان‌های مرکزی شهر هر از گاهی به هم می‌رسیدند و با سرعت از کنار هم می‌گذشتند: جوانان، کلاه‌های فولادی به سر داشتند، به تفنگ و دشنه و نارنجک مسلح بودند، با صدایی پرغرور آواز می‌خواندند و پرچم‌های سیاه نقره‌دوزی با علامت اسکلت در وسط را تکان می‌دادند. زنگویل قبول نمی‌کرد این جوان‌ها، این پسر بچه‌ها، همان گروه‌های حمله‌ی معروف موسولینی‌اند و به‌خاطر سرعت و خشونت‌شان در پیکار شهرت دارند. می‌گفت: «تنها گناه نابخشودنی فاشیسم، توسل به خشونت است». اما ارتش انقلابی موسولینی ارتش صلح نبود تا خشونت نکند: اگر پیراهن سیاه‌ها دشنه داشتند و نارنجک، از سر انسان‌دوستی نبود و به‌خاطر جنگ داخلی بود. فقط حرفان و دوستداران سخنوری و ادبیات، منکر خشونت فاشیسم

می‌شوند و پیراهن‌سیاه‌ها را مرید روسو و تالستوی جا می‌زنند و می‌کوشند موسولینی را یک رومی باستان، یک کوندوتیره [مزدور] سده‌ی ۱۶ یا یکی از آن امیران سفیددستِ ظریف‌پوست روزگار رنسانس جلوه دهند که پیرو افلاطون بودند و دشمنان خود را با زهر می‌کشتند. با شاگردان روسو و تالستوی نمی‌توان انقلاب کرد، فوئش می‌توان چیزی شبیه به یک کمدی ساخت. با چنین افرادی حتا نمی‌شود دولتی لیبرال را سرنگون کرد و حکومت را در دست گرفت. ایزرائیل زنگویل گفت: «نمی‌خواهم شما را متهم به دروغ‌گویی کنم، اما آیا شما می‌توانید چیزی را به من نشان دهید که معلوم کند این انقلاب است و کمدی نیست؟»

به او پیشنهاد کردم همان شب با من بیاید و آنچه را «ماشین قیام فاشیستی» می‌نامیدم از نزدیک تماشا کند. پیراهن‌سیاه‌ها ناگهان و بی‌خبر همه‌ی نقطه‌های استراتژیک شهر و اطراف را اشغال کرده بودند: ارگان‌های حیاتی سازمان فنی، کارخانه‌های گاز، نیروگاه‌های برق، اداره‌ی پست، مرکزهای تلفن و تلگراف، پل‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن. حمله‌ی ناگهانی شان مقام‌های سیاسی و نظامی را غافل‌گیر کرده بود. پلیس چند باری تلاش کرده بود فاشیست‌ها از ایستگاه راه‌آهن و اداره‌ی پست و مرکزهای تلگراف و تلفن براند و چون نتیجه نگرفته بود، به کاخ ریکاردی عقب نشسته بود که سابق بر آن منزل لورنتسو‌ی زیبارو و در آن‌زمان مقر شهربانی بود. چند گردان از مأموران شهربانی و گارد سلطنتی و هم‌چنین دو خودرو زره‌پوش از کاخ محافظت می‌کردند. مسلسل‌ها از خانه‌های اطراف کاخ را نشانه رفته بودند، همه‌ی خط‌های تلفن قطع بود و آقای پریکوولی، رئیس شهربانی، عملاً در شهربانی اسیر بود: نه می‌توانست از آن‌جا خارج شود و نه با دولت در رُم یا مقام‌های شهر و اطراف شهر تماس

بگیرد. هنگ‌های پیاده‌نظام و توپخانه و سواره‌نظام و مأموران شهربانی و گارد سلطنتی در پادگان‌ها بودند. مقام‌های نظامی اعلام بی‌طرفی کرده بودند. اگرچه بی‌طرفی‌شان به نفع فاشیست‌ها بود، اما زیاد هم نمی‌شد روی آن حساب کرد: اگر ۲۴ ساعت دیگر هم می‌گذشت و وضع روشن نمی‌شد، شاهزاده گوئتساگه، فرمانده ارتش شهر، ناگزیر می‌شد رأساً برای بازگرداندن نظم اقدام کند. پیامدهای درگیری با ارتش می‌توانست برای انقلاب وخیم باشد. فیرتسه و پیتسا و بولونیا کلید ارتباطی شمال و جنوب ایتالیا بودند. فاشیست‌ها برای انتقال نیروهای خود از شمال به لاتسیو باید کلید استراتژیکی مرکز ایتالیا را به هر قیمت حفظ می‌کردند. نباید وضع موجود دست کم تا رسیدن ارتش فاشیست به رم و اجبار دولت به تفویض قدرت به موسولینی عوض می‌شد. تنها راه فاشیست‌ها برای حفظ فیرتسه دفع‌الوقت بود.

خشونت مانع از حيله‌گری نیست. از همین‌رو، ژنرال بالبوئی یک گردان از فاشیست‌ها را به دفتر ناتسیونه، بزرگ‌ترین روزنامه‌ی یومیه‌ی توسکانا فرستاد تا از بورلی، مدیر روزنامه که امروز مدیر روزنامه‌ی کوززیره دِلَا سِرَاسْت خواهند بی‌درنگ شماره‌ی ویژه‌ی در بیاورد و به مردم اطلاع دهد ژنرال چیتادینی، آجودان شاه، برای مذاکره با موسولینی به میلان رفته‌است و موسولینی موافقت کرده دولت جدید را تشکیل دهد. خبر البته دروغ بود، اما این حسن را داشت که می‌توانست راست هم باشد. همه می‌دانستند شاه در کاخ سان رُوسُوره در نزدیک پیتسا است، اما کسی خبر نداشت شاه عصر همان‌روز با ژنرال چیتادینی به رم برگشته‌است. دو ساعت بعد، سوار بر صدها کامیون، فاشیست‌ها شماره‌ی ویژه‌ی ناتسیونه را در سراسر توسکانا پخش کردند و راه‌پیمایی‌ها آغاز شد.

سربازها و مأموران شهربانی، پیراهن سیاه‌ها را در آغوش گرفتند و به شادی و پایکوبی پرداختند: به این ترتیب، هم احتیاط و میهن‌دوستی شاه ثابت می‌شد و هم احتیاط و میهن‌دوستی موسولینی. شاهزاده گوتساگه شخصاً برای دریافت تأییدیه‌ی این خبر خوب به فاشیو آمد: با این خبر، هم عذاب وجدانش تمام می‌شد و هم بار مسئولیتی بزرگ از دوشش برداشته می‌شد. در فاشیو گفت با بی‌سیم صحت خبر توافق شاه و موسولینی را از وزارت جنگ جو یا شده است، اما «وزارت جنگ حاضر به توضیح نشد. فقط گفت نباید اسم شاه را قاطی درگیری میان احزاب کرد و خبر احتمالاً زودتر از موقع پخش شده است.» شاهزاده سپس لبخندی زد و افزود: «شخصاً از روی تجربه می‌دانم از نظر وزارت جنگ خبرهای صحیح همیشه زودتر از موقع پخش می‌شوند.»

عصر آن روز ژنرال بالبو به مقر ستاد کل انقلاب در پروجا رفت. تامبورینی هم با لژیون خود سوار بر قطار شد تا به ارتش پیراهن سیاه‌ها در نبرد رم بپیوندد. حدود ساعت دو صبح به هتل ایزرائل زنگویل رفتم تا به او از نزدیک نشان دهم از کجا می‌شود فهمید انقلاب فاشیستی کم‌دی نیست. با حالتی حاکی از رضایت به استقبال آمد. یک نسخه از شماره‌ی ویژه ناتسیونه را در دست داشت. گفت: «حالا باورتان شد شاه و موسولینی با هم ساخته‌اند؟ باور بفرمایید که انقلاب مشروطه به جز یک نمایش از پیش مشخص نیست.» ماجرای این خبر دروغ را به او گفتم. خیلی ناراحت شد. بانگ زد: «پس آزادی مطبوعات این وسط چه می‌شود؟» پادشاه مشروطه طبعاً نمی‌توانست با انقلابی‌ها بسازد و آزادی مطبوعات را لغو کند. کم‌دی داشت کم‌کم جدی می‌شد. اما آزادی مطبوعات کی مانع از انتشار

خبرهای دروغ در روزنامه‌ها شده‌است؟ زنگویل جوابی به این پرسش‌م نداشت، فقط گفت در کشور آزادی مانند انگلستان، اخبار دروغ دلیل آزادی مطبوعات نیست.

در شهر پرنده پر نمی‌زد. کنج خیابان‌ها، گشت‌های فاشیست بی‌حرکت در زیر باران ایستاده‌بودند، گوش‌ها را با شال‌های سیاه پوشانده‌بودند و پاس می‌دادند. در خیابان پِکُوری، جلو در ورودی مرکز تلفن یک کامیون ایستاده‌بود، یکی از همان کامیون‌های مسلح به تیربار و پوشیده از فولاد که فاشیست‌ها تانک می‌نامند. مرکز تلفن در اشغال نیروهای حمله‌ی جوخه‌ی زنبق سرخ بود. همه‌ی افراد جوخه، زنبق سرخی بر سینه داشتند. جوخه‌ی زنبق سرخ و جوخه‌ی نومید، خشن‌ترین جوخه‌های لژیون‌های فیرتسه بودند. کنار ایستگاه راه‌آهن میدان جنگ، پنج کامیون پر از تفنگ و تیربار دیدیم. سلاح‌ها هدیه‌ی حوزه‌های فاشیست پادگان سان جوُزجوُ به سرفرمانده‌ی لژیون‌ها بود (در هرکجا، در کارخانه‌ها و هنگ‌ها و بانک‌ها و اداره‌های دولتی، حوزه‌های فاشیست وجود داشت و این حوزه‌ها شبکه‌ی مخفی سازمان انقلابی بودند). تفنگ‌ها و تیربارها هدیه‌ی بی‌هزار پیراهن‌سیاه رومانی‌ا بود که فقط به دشنه و تپانچه مسلح بودند. هر لحظه، انتظار ورودشان با قطار فائتسا می‌رفت. فرمانده نظامی ایستگاه راه‌آهن به ما گفت: «ظاهراً مأمورهای شهربانی در بولونیا و کرمونا درگیر شده‌اند و فاشیست‌ها تلفات سنگینی داده‌اند.» واقعیت آن بود که فاشیست‌ها به پادگان‌های شهربانی حمله کرده‌بودند و مأموران شهربانی هم جانانه از پادگان‌های‌شان دفاع کرده‌بودند. خبرهای پیتسا، لوکا، لیورنو، سینا، آرتسو و گروستو بهتر بود: همه‌ی سازمان فنی این شهرها و توابع‌شان به‌دست فاشیست‌ها افتاده‌بود.

ایزرائل زنگویل پرسید: «چند نفر کشته شده‌اند؟» و وقتی شنید که در هیچ کجای توسکانا درگیری خونینی روی نداده‌است، شگفت‌زده شد و گفت: «ظاهراً انقلاب در بولونیا و کرمونا از این‌جا خیلی جدی‌تر است». اما در قیام بالشویکی اکتبر ۱۹۱۷ پتروگراد نیز تقریباً کسی کشته نشده بود: نوبت کشته‌ها بعدها رسید، چند روز بعد، وقتی حکومت به دست بالشویک‌ها افتاد و ضدانقلاب آغاز شد، وقتی گاردهای سرخ تروتسکی ناگزیر شدند قیام یونکرها را خفه کنند و حمله‌ی قزاق‌های کرئسکی و ژنرال کراسنوف را عقب برانند. گفتم: «اینکه در بولونیا و کرمونا خونریزی شده فقط نشان‌دهنده‌ی نقص سازمان انقلابی فاشیسم در آن‌جاهاست: اگر آن‌جاها هم مثل توسکانا بود و ماشین قیام خوب کار می‌کرد، حادثه‌یی اتفاق نمی‌افتاد». ایزرائیل زنگویل لبخند پرتمسخری زد و گفت: «شاه هم استادکار مکانیک خیلی واردی است: اگر ماشین‌تان خوب کار می‌کند و خراب نمی‌شود، فقط به خاطر شاه‌است».

درست در همان لحظه قطاری رسید و باری از بخار و غرش رعدآسای صداها و آوازا و نواختن طبل‌ها ایستگاه راه‌آهن را پر کرد. یکی از کارکنان راه‌آهن تفنگ بر دوش از کنارمان گذشت و گفت: «فاشیست‌های رومانی آمدند.» دیری نگذشت دیدیم وسط جمعیت انبوهی از پیراهن‌سیاه‌ها قرار گرفته‌ایم. همه حالتی عجیب و نگران‌کننده داشتند، بر سینه‌های‌شان سر اسکلت دوخته بودند، کلاه‌های فولادی‌شان به رنگ سرخ بود و دشنه‌های‌شان در پس کمربندهای چرمی پهن‌شان دیده می‌شد. بر چهره‌های آفتاب‌سوخته‌شان، همان خطوط خشن چهره‌ی دهقانان رومانی به چشم می‌خورد و ریش‌های نوک‌تیزشان به صورتشان حالتی پیکارِ سک، متهورانه و تهدیدکننده می‌داد. این حالت

اصلاً برای ایزرائل زنگویل خوشایند نبود. زنگویل با محبت لبخند می زد و با حرکت های مؤدبانه یی که فقط باعث تعجب این مردان دشمنه دار می شد، می کوشید برای خود راهی در وسط این جمعیت پرهیاهو باز کند. آهسته گفت: «زیاد مهربان به نظر نمی رسند». گفتم: «امیدوارم توقع نداشته باشید آدم هایی که انقلاب می کنند مهربان باشند. چهار سال است موسولینی در کارزار سیاست می جنگد و در تمام این چهار سال، سلاحش نه ملایمت بوده و نه حتا حيله گری. او فقط با خشونت جنگیده، آن هم تندترین، سنگدلانه ترین و علمی ترین شکل خشونت». راستی هم ایزرائل زنگویل ماجرای شگفت انگیزی را می زیست: در ابتدا به اسارت یک گشتی ژاکوبین پیراهن سیاه درآمده بود، سپس آزاد شده بود تا در دل شب، سوار اتومبیل شود و کمدی نبودن انقلاب فاشیستی را به چشم ببیند. لبخندی زد و گفت: «نباید به کاندید در میان یسوعی ها شبیه باشم». بیش تر شبیه کاندید در میان جنگجویان بود (اما مگر می شود کاندید هم انگلیسی باشد و هم اسمش ایزرائل باشد؟). هرکول های دهاتی با چشم های بی رحم و فک های مربعی شکل و دست های پهن بزن خود، او را از سر تا پا، با نگاهی بی حیا و پر از تحقیر ورنانداز می کردند. آشکارا پیدا بود از دیدن این آدم فکلی مؤدب و پُر حجب و حیا در این محل هم متعجب شده اند و هم ناراحت اند: آخر زنگویل نه به پاسبان ها شبیه بود و نه به نمایندگان لیبرال.

بالاخره سوار اتومبیل شدیم. همان طور که از خیابان های خالی می گذشتیم به ایزرائل زنگویل گفتم: «این نمی شود که آدم هم انقلاب فاشیستی را تحقیر کند و آنرا یک کمدی بداند و هم از پیراهن سیاه ها متنفر باشد. لیبرال های انگلیسی دایم خشونت پیراهن سیاه ها را به آن ها

ایراد می‌گیرند. آخر چطور ممکن است آدم هم انقلابی‌ها را خشن بداند و هم بگوید انقلاب فقط نمایش است؟ این را هم بگویم که پیراهن سیاه‌ها نه فقط خشن‌اند که به شدت بی‌رحم‌اند. البته روزنامه‌های فاشیست‌ها گاهی دادشان بلند می‌شود که دشمنان‌شان به دروغ به آن‌ها اتهام خشونت می‌زنند! اما این‌ها فقط طرفندهایی برای فریب خرده‌بورژواهاست: موسولینی نه گیاهخوار است، نه طرفدار گریستین سائنتیست‌ها و نه سوسیال - دموکرات. تربیت‌شده‌ی مکتب مارکس است و ملاحظه‌های تالستوی‌وار ندارد. حسن رفتار سیاسی را در آکسفورد یاد نگرفته‌است. نیچه هم او را برای همیشه از هرچه انسان‌دوستی و رماتیسم است، دل‌زده کرده. اگر موسولینی خرده‌بورژوایی با چشم‌های روشن و صدای معصوم بود، یقین بدانید طرفدارانش از خیلی وقت پیش ولش کرده بودند تا دنبال یکی دیگر بیفتند. این حقیقت پارسال معلوم شد: می‌خواست با رقیبان خود به توافق و آتش‌بس برسد: کار حتا به شورش و انشعاب در صف‌های فاشیسم رسید. بیش‌تر پیراهن سیاه‌ها خواستار ادامه‌ی جنگ داخلی بودند. نباید فراموش کنید که پیراهن سیاه‌ها بیش‌ترشان قبلاً یا عضو حزب‌های چپ افراطی بوده‌اند یا سرباز، آن هم سربازانی که چهار سال جنگیده‌اند. آن‌ها رحم و دلسوزی هیچ سرشان نمی‌شود. خیلی از آن‌ها جوان‌های پرشوری‌اند. این را هم فراموش نکنید که تنها خدای افراد مسلح، خدای خشونت است.»

ایزرائیل زنگویل فقط گفت: «این را می‌توانید مطمئن باشید که هرگز فراموش نمی‌کنم.»

صبحدم که به فیرتسه برگشتیم، ایزرائیل زنگویل فشرده‌یی از رویدادهایی را دیده‌بود که در آن روزها در سرتاسر ایتالیا اتفاق افتاد. او را

در روستاهای اطراف فیرتسه گردانده بودم: از امپولی گرفته تا موجلو و از پیستوی گرفته تا سان جووانی والدازنو. پل‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، تقاطع جاده‌ها، پل‌های راه‌آهن، ترعه‌ها، انبارهای زیر شیروانی، زاغه‌های مهمات، کارخانه‌های گاز، نیروگاه‌های برق و خلاصه همه‌ی نقطه‌های استراتژیک در اشغال گردان‌های فاشیست بود. هر از گاهی، ناگهان گشتی از دل تاریکی بیرون می‌آمد و صدایی می‌پرسید: «ایست! کیست؟» در طول راه‌آهن، هر دوست متر، یک پیراهن سیاه کشیک می‌داد. در ایستگاه‌های راه‌آهن پیستوی و امپولی و سان جووانی والدازنو، دسته‌هایی از کارگران راه‌آهن ابزار به‌دست، آماده بودند در صورت لزوم خط‌آهن را قطع کنند. همه‌ی تدبیرها شده بود تا تردد بسته به نیاز قطع یا برقرار شود. همه نگران حمله‌ی نیروهای کمکی سربازان و مأموران شهربانی از اومبریا و لاتیویا به پشت جبهه‌ی لژیون‌های پیراهن سیاه در نبرد رُم بودند. در نزدیکی پیستوی، در چند صد متری پل معروف وائیونی، جلوی یک قطار از مأموران شهربانی بولونیا را گرفته بودند و کار به تیراندازی رسیده بود. مأموران شهربانی ترسیده بودند از پل بگذرند و عقبگرد کرده بودند. در سراواله نیز، در جاده‌ی لوکا، درگیری مختصری شده بود: فاشیست‌های مراقب مدخل دشت پیستوی کامیون‌های حامل گارد سلطنتی را به تیربار بسته بودند. به همسفرم گفتم: «شما حتماً در زندگی کاستراکانه‌ی ماکیاولی قصه‌ی نبرد سراواله را خوانده‌اید؟» و ایزرائل زنگویل به من پاسخ داد: «حاضر نیستم هرگز چیزی از ماکیاولی بخوانم.» نزدیکی‌های سپیده‌دم از پراتو گذشتیم. پراتو که به منچستر ایتالیا شهرت دارد در نزدیکی فیرتسه است، از مرکزهای بزرگ بافندگی است و ۲۵ هزار کارگر را در ۲۰۰ کارخانه‌ی خود به کار گرفته است. پراتو زادگاه

فرانچسکو معروف به ماژکو داتینی است که ابداع سفته را به او منسوب کرده‌اند. از دیدگاه سیاسی، پراتو شهرت خوبی ندارد و شهر اعتصاب‌ها و شورش‌های کارگری است. پراتو در ضمن سرزمین برشی، یعنی کسی است که او مبرتو اول، دومین پادشاه ایتالیا را در ۱۹۰۰ کشت. اهل پراتو مردمی خوش‌قلب اما سرخ‌خویند.

خیابان‌ها غرق در کارگرانی بود که به سرکار می‌رفتند. کارگران بی‌تفاوت به‌نظر می‌رسیدند. همه در سکوت راه می‌رفتند و حتا نگاهی هم به اعلامیه‌ی کمیته‌ی انقلابی نظامی نمی‌انداختند که شبانه بر همه‌ی دیوارها زده شده بود. به زنگویل گفتم: «شاید برای‌تان جالب باشد بدانید دانتوتسیو نیز دوره‌ی دبیرستان را در همین‌جا، در دبیرستان چیکوئینی پراتو گذرانده‌است...»

ایزرائل زنگویل گفت: «الان تنها چیزی که برایم جالب است، اطلاع از نقش کارگران در این انقلاب است چون خطری که شما را تهدید می‌کند نه دولت و بل اعتصاب است.»

در اواخر ۱۹۲۰، مسئله‌ی فاشیسم نه مبارزه با دولت لیبرال بود و نه مبارزه با حزب سوسیالیست که هر روز بیش‌تر در مشی پارلمانی فرو می‌رفت و بیش‌ازپیش به عنصر آشوب در حیات مشروطیت کشور بدل می‌شد. مسئله‌ی فاشیسم، مبارزه با سندیکا‌های کارگران، یعنی تنها نیروی انقلابی‌یی بود که می‌توانست از دولت بورژوایی در برابر خطر کمونیسم یا فاشیسم حراست کند.

در مارس ۱۹۲۰، باوئر برای مقابله با کودتای کاپ از سازمان‌های کارگری بهره‌گرفت. جوئیتی نیز به نقش سازمان‌های کارگری در دفاع از

دولت بورژوازی آگاه بود، اما نه آن‌چنان که باید. شیوه‌ی مبارزه‌ی فاشیست‌ها (که با خشونت گاردهای سرخ کمونیست توجیه می‌شد)، شیوه‌ی سیاسی نبود و حزب‌های سیاسی از مقابله با آن ناتوان بودند. اقدام پارلمانی حزب‌ها نوعاً نمی‌توانست کمونیست‌ها و فاشیست‌ها را به پرهیز از خشونت وادارد: تنها کاری که حزب‌ها می‌کردند این بود که نیروهای انقلابی مخالف ضرورت «پارلمانی شدن» یا - به تعبیر رایج آن روزها - مخالف «بازگشت به قانون» را غیرقانونی اعلام می‌کردند. راستی هم برای مقابله با فعالیت انقلابی پیراهن‌سیاه‌ها و گاردهای سرخ کاری از دست دولت ساخته نبود. تنها کاری که از حزب‌های فراگیر برمی‌آمد - یعنی حزب سوسیالیست و حزب کاتولیک که با پارلمانتاریسم به حد حزب‌هایی مشروطه‌خواه تنزل کرده بودند - این بود که در صورت سرکوب احتمالی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها به دست دولت، از سرکوب پشتیبانی کنند و به آن در قلمرو مشروطه مشروعیت دهند. اما تدبیرها و اقدام‌های پلیسی محض نمی‌توانست به غائله‌ی پایان دهد که ایتالیا را به خاک و خون می‌کشید.

جولیتی آدمی محتاط بود و از همین رو تصمیم گرفت فعالیت انقلابی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها را نه با درگیر کردن نیروهای مسلح در کارزار و بل با فعالیت سندیکایی کارگران متشکل خنثی کند. باوثر نیز برای مقابله با خطر انقلاب از همین روش به عنوان عامل پیش‌گیرنده استفاده کرده بود. اما روشی را که باوثر به عنوان مارکسیست به کار برد، جولیتی به مثابه لیبرال به کار بست. در هر حال، سازمان‌های سندیکایی به ابزار دولت برای مبارزه‌ی غیرقانونی با فعالیت غیرقانونی پیراهن‌سیاه‌ها و گاردهای سرخ بدل شدند، سلاح اعتصاب به دست جولیتی افتاد و اعتصاب از خطری

برای دولت به خطری برای فاشیست‌ها و کمونیست‌ها بدل شد. موج اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، چه برای بورژوازی و چه برای کارگران، نشانه‌ی بیماری دولت و علامت پیش‌رس انقلاب پرولتری بود و بحرانِ ناگزیرِ مقدم بر قبضه‌ی قدرت به دست توده‌ها جلوه می‌کرد حال آنکه این موج به جز نشانه‌ی تغییر ژرف اوضاع نبود. برخلاف سال ۱۹۱۹، اعتصاب نه علیه دولت و بل علیه همه‌ی آن نیروهای انقلابی بود که می‌خواستند بدون دخالت دادن سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا و علیه این سازمان‌ها قدرت را در دست گیرند. اختلاف همیشگی سندیکاهای کارگری و حزب سوسیالیست بر سر خودمختاری سازمان‌های سندیکایی بود، اما آنچه پرولتاریا از آن در برابر نیروهای قدرت طلب انقلابی دفاع می‌کرد، فقط خودمختاری سازمان‌هایش نبود: پرولتاریا برای حیات سازمان‌های طبقاتی خود می‌جنگید: در برابر فاشیست‌ها، از آزادی طبقاتی خود دفاع می‌کرد و با کمونیست‌ها همان برخوردی را داشت که سندیکاهای کارگری روسیه در آستانه‌ی کودتای اکتبر ۱۹۱۷ با بالشویک‌ها داشتند.

اما مشکل این بود که جولیتی اسلوب مارکسیستی باؤثر را به روش لیبرالی خود به کار می‌بست و وضع را وخیم‌تر می‌کرد. در حقیقت، لیبرالیسم جولیتی چیزی به جز یک خوشبینی بی‌ملاحظه نبود. جولیتی مردی کلبی مسلک بود و به همه سوءظن داشت. دیکتاتور پارلمانی بود که از شدت زرنگی به هیچ عقیده‌ی باور نداشت و از شدت بدبینی به هیچ کسی احترام نمی‌گذاشت. کلبی مسلکی و سوءظن را در ذهن خود با خوشبینی آشتی داده بود و در نتیجه ضمن تظاهر به بی‌تفاوتی، اوضاع را بحرانی‌تر می‌کرد و ضمن تظاهر به عدم مداخله، بحران را با هزار کلک

مخفی و خیم تر می‌کرد. به دولت هیچ اعتمادی نداشت. علت سیاستی که در پیش گرفت نیز همین بود که دولت را خوار می‌شمرد. با برداشت لیبرالی از شیوه‌ی مارکسیستی باوئر، فعالیت انقلابی سازمان‌های سندیکایی را جانشین سرکوب دولتی کرد: برای دور کردن خطر فاشیسم و کمونیسم، حراست از دولت بورژوایی را به کارگران سپرد و خودش دست‌هایش آزاد شد تا سیاست «پارلمانی کردن» یعنی فاسد کردن پرولتاریا را با خیال راحت دنبال کند.

در اواخر سال ۱۹۲۰، ایتالیا به چنان وضعی گرفتار بود که در تاریخ مبارزه‌های سیاسی اروپای معاصر بی‌سابقه است. دانوتسیو، فیومه را اشغال کرده بود و هر لحظه خطر آن می‌رفت با لژیونرهای خود وارد ایتالیا شود و حکومت را در دست گیرد. حتا در جبهه‌ی کارگران نیز عده‌یی طرفدار او بودند. روابط میان دولت فیومه و فدراسیون کارگران دریا بر کسی پوشیده نبود. از دیدگاه رهبران سازمان‌های سندیکایی، دانوتسیو دشمن نبود و بل بیش‌تر آدم خطرناکی به‌شمار می‌رفت که می‌توانست برای کشور مسایل جهانی ایجاد کند. اگرچه دانوتسیو به موسولینی و نقش سازمان انقلابی او در سیاست داخلی ایتالیا رشک می‌برد، اما هیچ‌کس حاضر نبود برای مبارزه با فاشیسم با او اتحاد کند. در بازی جولیتی، رقابت میان دانوتسیو و موسولینی ورق بدی نبود و جولیتی که عادت داشت با ورق‌های تقلبی درست بازی کند، با ورق‌های درست تقلب می‌کرد. کمونیست‌ها میان آتش متقاطع فاشیسم و دولت‌گیر کرده‌بودند و نفوذشان را بر توده‌ی کارگر روز به روز بیش‌تر از دست می‌دادند. جنگ‌های بی‌حاصل خیابانی در این‌جا و آن‌جا کمونیست‌ها را فرسوده می‌کرد و تروریسم جنایتکارانه و ساده‌لوحانه‌شان، عدم درک

درست‌شان از مسئله‌ی انقلاب ایتالیا و ناتوانی‌شان در دست‌شستن از تاکتیک بی‌نتیجه‌ی سوء‌قصد و ضربه و شورش و بلوا در پادگان‌ها و کارخانه‌ها، نقش آنان را در جنگ قدرت به نقشی درجه دو تنزل می‌داد. کمونیست‌ها فقط قهرمانان دلیر و سنگدلِ بوواری‌خوی و تشنه‌ی بلوا شده بودند و بس. در سال ۱۹۱۹، در سال سرخ، چه فرصت‌ها که از دست ندادند: اگر در این سال، یک تروتسکی کوچک و حتایک کاتیلینای شهرستانی اما اندکی مصمم میان‌شان بود، قدرت را فقط با مستی افراد مصمم و شلیک چند فشنگ قبضه می‌کردند بی‌آنکه نه صدای شاه دریاید، نه صدای دولت و نه حتا صدای تاریخ ایتالیا. در کرم‌لین، بوواری‌خویی و بلواگری کمونیست‌های ایتالیا بهترین سرگرمی اوقات فراغت بود. هر وقت صحبت از ایتالیا می‌شد، لنین - لنین همیشه محتاط و شادرو - چنان قهقهه می‌زد که اشک به چشمانش می‌آمد و می‌گفت: «باز هم کمونیست‌های ایتالیایی؟» لنین هر بار دانوتسیو برایش از فیومه پیام می‌فرستاد همانند بچه‌ها خوشحالی می‌کرد.

اما در این میان، مسئله‌ی فیومه کم‌کم به معضلی در سیاست خارجی بدل می‌شد. دانوتسیو در سپتامبر ۱۹۱۹ تشکیل دولت داد و در کم‌تر از چند ماه، تاریخ را چندین سده به عقب برد. هدف دانوتسیو از تشکیل دولت، ایجاد نخستین هسته‌ی یک سازمان انقلابی توانمند بود. بنا بود فیومه نقطه‌ی حرکت ارتش قیام و فتح رم باشد. اما، در اواخر ۱۹۲۰، فیومه فقط یک امیرنشین ایتالیای عصر رنسانس بود که از مبارزه‌های داخلی برمی‌آشفت و در رکودِ جاه‌طلبی‌ها و جلال‌طلبی‌ها و عشقِ امیرش به حرّافی می‌پوسید: امیر نیز بیش از آنکه اهل عمل به توصیه‌های ماکیاولی باشد، اهل حرّافی بود. البته آنچه سبب‌سازِ ناتوانی این

امیرنشین می‌شد نه ناهماهنگی‌های آن با زمانه و بل حیات مؤثرترش در سیاست خارجی بود تا در سیاست داخلی. اشغال فیومه کودتا نبود و وضع سیاسی داخلی ایتالیا را تغییر نداد. با اشغال فیومه، فقط تصمیم بین‌المللی به پایان دادن به مسئله‌ی فیومه از رهگذر پایمال شدن حق طبیعی مردم در تعیین سرنوشت خود اجرا نشد. فیومه هم مهم‌ترین رکن قدرت دانوتسیو بود که بدین‌سان توانست مانع از اجرای تصمیمی بین‌المللی شود و هم بزرگ‌ترین نقطه‌ی ضعف او در جریان انقلاب ایتالیا: با ایجاد دولت فیومه، دانوتسیو به عنصری اساسی در سیاست خارجی ایتالیا بدل شد اما خودش را از سیاست داخلی حذف کرد. نقشی را که می‌خواست ارتش لژیونرهاش بازی کنند، پیراهن‌سیاه‌ها بازی کردند: تا وقتی دانوتسیو بر امیرنشین مستقل فیومه امارت می‌کرد که هم دولت و ارتش داشت و هم خزانه‌داری و سفیر، موسولینی هرروز بر دامنه‌ی نفوذ ارتش انقلابی خود در سرتاسر ایتالیا می‌افزود. در آن زمان می‌گفتند دانوتسیو، شهریار است و موسولینی، ماکیاولی او. اما واقعیت آن است که از دید جوانان ایتالیایی، دانوتسیو فقط یک نماد بود، یک نوع ژوپتر ملی. مسئله‌ی فیومه هم فقط بهانه‌ی بود در دست موسولینی برای مبارزه با دولت در قلمرو سیاست خارجی.

اما اگرچه با حذف یک حریف خطرناک در بازی انقلاب، دولت فیومه خیال موسولینی را دست کم برای مدتی راحت می‌کرد، اما موجب نگرانی او هم بود: رقابت میان موسولینی و دانوتسیو بر توده‌های فاشیست تأثیر داشت. فاشیست‌هایی که ریشه در حزب‌های راست داشتند شدیداً به دانوتسیو علاقه‌مند بودند و فاشیست‌هایی که از حزب‌های چپ و جمهوری‌خواه و سوسیالیست و کمونیست به هواداری

از موسولینی رسیده بودند و هسته‌ی اصلی گروه‌های حمله‌ی فاشیسم را می‌ساختند، آشکارا نفرت‌شان را از این «از گور گریخته‌ی سده‌ی پانزدهمی» بیان می‌کردند. جولیتی بیهوده می‌کوشید از این رقابت استفاده کند و در بازی تقلب کند. اوایل همه‌جا لاف می‌زد بالاخره موفق خواهد شد دانوتسیو و موسولینی را به جان هم بیندازد، اما دیری نگذشت که فهمید ادامه‌ی این بازی بی‌حاصل خطرناک است. از آن‌جا نیز که برای حل هرچه سریع‌تر مسئله‌ی فیومه زیر فشار بود، سرانجام تصمیم گرفت نیروهای مسلح دولت را به جنگ دانوتسیو بفرستد. وقتی اوضاع را در سال نو ۱۹۲۰ مساعد دید، چند هنگ را به فتح فیومه فرستاد.

فریاد نکوهش سرتاسر ایتالیا پژواک فریاد درد لژیونرهای دانوتسیو شد. فاشیسم هنوز آماده‌ی قیام سراسری نبود و همه‌چیز از سختی کارزار خبر می‌داد: بادِ پُرسوز زمستان از روزهای تیره می‌گفت و برفراز پرچم‌های سرخ و سیاه جنگ داخلی که در شهر و روستا در اهتزاز بودند می‌وزید. موسولینی باید هم انتقام کشته‌های فیومه را می‌گرفت و هم از خود در برابر نیروهای ارتجاع دفاع می‌کرد: ارتجاع می‌خواست فاشیسم را نیز در زیر آوار دولت دانوتسیو دفن کند. دولت با آزارهای پلیسی واکنش نشان می‌داد و سازمان‌های کارگری با ایجاد درگیری‌های خونین. ابتکار درگیری‌ها به دست کارگران افتاده بود. جولیتی در فکر بهره‌گیری از بحران درونی فاشیسم بود، می‌خواست با استفاده از بی‌نظمی و آشوبی که برگزاری فاجعه‌بار سال نو در فیومه در صف‌های فاشیست‌ها انداخته بود، موسولینی را قانون‌ستیز اعلام کند و به زندان بیندازد. رهبران سندیکاها مبارزه با فاشیسم را به ضرب اعتصاب پیش می‌بردند: با درگیری در یک

آبادی حتا گمنام، اعتصاب شهرها و شهرستان‌ها و منطقه‌های وسیعی را ناگهان فلج می‌کرد؛ با به صدا درآمدن فقط چند تفنگ، اعتصاب آغاز می‌شد؛ با زوزه‌ی کمک‌خواهی آژیر حتا یک کارخانه، کارخانه‌ها خالی می‌شد، در و پنجره‌ی خانه‌ها بسته می‌شد، تردد قطع می‌شد و خیابان خالی از جمعیت همانند عرصه‌ی رزمناوی آماده‌ی کارزار دهشتناک می‌شد.

در کارخانه‌ها، کارگران آماده‌ی کارزار بودند: سلاح‌ها از هر سوراخی بیرون می‌آمد. در زیر میزها و دوک‌ها، در پشت دستگاه‌های ریسندگی و دینام‌ها و کوره‌ها اسلحه پنهان بود. تل زغال ناگهان تفنگ و فشنگ می‌زایید. مردانی با چهره‌های آغشته به روغن و حرکت‌هایی آرام از میان ماشین‌های از کار ایستاده و پیستون‌ها و پرس‌ها و سندان‌ها و جرثقیل‌ها می‌گذشتند و از نردبان‌های آهنی به بالای برجک‌ها و پل‌های غلتان و بام‌های شیشه‌یی یا شیروانی دار می‌رفتند تا موضع بگیرند و هر کارخانه را به دژ بدل کنند. پرچم‌های سرخ بر فراز دودکش‌ها به اهتزاز درمی‌آمد. کارگرها در حیات کارخانه‌ها گرد می‌آمدند و به گردان و گروهان و جوخه تقسیم می‌شدند. رهبر هر دسته بازوبند سرخ به بازو داشت و دستورهای لازم را می‌داد. دسته‌ها برای شناسایی و خبرگیری می‌رفتند. گشتی‌ها برمی‌گشتند و کارگران کارخانه را ترک می‌کردند و در سکوت و چسبیده به دیوار، راهی نقطه‌های استراتژیک شهر می‌شدند. از هر سو، گروه‌های آموزش‌دیده برای جنگ خیابانی به کانون‌های کاریابی می‌آمدند تا در برابر حمله‌ی احتمالی پیراهن‌سیاه‌ها از مقر سندیکاها دفاع کنند. در انتهای هر راهرو و معبر، بر بالای بام‌ها و پاگرد پله‌ها، تیربارها آماده‌ی شلیک بود. پشت هر پنجره، نارنجک انبار شده بود. مکانیک‌ها

لکوموتیوها را از قطار جدا می‌کردند. قطار را با بار مسافر وسط صحرا اول می‌کردند و با سرعت تمام به ایستگاه‌های راه آهن برمی‌گشتند. در دهکده‌ها، جاده‌ها با ارابه بسته می‌شد تا نیروهای کمکی پیراهن سیاه‌ها بتوانند به سادگی میان شهرها جابه‌جا شوند. مسلح به تفنگ شکاری و چنگک و کلنگ و داس، گاردهای سرخ روستایی در پناه پرچین‌ها پنهان می‌شدند و مترصد عبور کامیون‌های فاشیست‌ها می‌ماندند. صدای شلیک فشنگ‌ها از این روستا به آن روستا بر طول جاده‌ها و خط‌های آهن امتداد می‌یافت و به کوی و برزن حاشیه‌ی شهرها می‌رسید. شهرها همه در زیر پرچم‌های سرخ فرو رفته بودند. آژیر کارخانه‌ها برمی‌خاست و از اعتصاب خبر می‌داد و مأموران شهربانی و گارد سلطنتی و پاسبان‌ها به درون پادگان‌ها پناه می‌بردند، زیرا جولیتی لیبرال‌تر از آن بود که خودش را درگیر پیکاری کند که در آن کارگران به خوبی و به‌تنهایی با دشمنان دولت می‌جنگیدند.

در خلاء پرتهدیدی که اعتصاب در پیرامون گروه‌های فاشیست ایجاد می‌کرد، دسته‌های متخصص جنگ خیابانی در چهارراه‌ها کمین می‌کردند و دسته‌های متخصص دفاع و حمله به خانه‌ها آماده‌ی تقویت نقطه‌های ضعف احتمالی، دفاع از مواضع مورد حمله و زدن ضربه‌هایی سریع و پرخشونت به قلب سازمان دشمن می‌شدند. گروه‌های حمله‌ی متشکل از پیراهن سیاه‌های مجرب در تاکتیک نفوذ و ضربه و حمله‌ی انفرادی نیز، مسلح به دشنه و نارنجک و مواد آتش‌زا، در کنار کامیون‌ها منتظر اعزام به صحنه‌ی کارزار می‌ماندند. تنها وظیفه‌ی این گروه‌ها انتقام و مقابله به‌مثل بود و انتقام از مهم‌ترین عنصرهای تاکتیک پیراهن سیاه‌ها بود. تا خبر قتل یک فاشیست در یک محله یا دهکده پخش می‌شد، گروه‌های حمله

در صدد انتقام برمی آمدند و بی درنگ به کانون‌های کاریابی و محفل‌های کارگری و خانه‌های رهبران سازمان‌های سوسیالیستی حمله می‌کردند و خانه‌ها غارت می‌شد و در آتش می‌سوخت. اوایل، وقتی تاکتیک انتقام هنوز تازگی داشت، گاردهای سرخ با تفنگ از فاشیست‌ها استقبال می‌کردند و در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های محله‌های کارگرنشین و دهکده‌ها، در اطراف کانون‌های کاریابی و محفل‌های کارگری محلی جنگی خونبار درمی‌گرفت. اما دیری نگذشت تاکتیک وحشتناک فاشیست‌ها ثمر داد و ترس از انتقام روحیه‌ی پیکارجوی گاردهای سرخ را متزلزل کرد، شجاعت دفاع را از آنان گرفت و درست بر قلب مقاومت سازمان‌های کارگران ضربه زد: با نزدیک شدن پیراهن‌سیاه‌ها، گاردهای سرخ و رهبران سوسیالیست و دبیران سندیکاها و رهبران اعتصاب به صحرا می‌گریختند و در بیشه‌ها مخفی می‌شدند و شکار بی صدای انسان با بی‌رحمی و خشونت تا صبح روز بعد ادامه می‌یافت. گاه همه‌ی ساکنان دهکده‌یی که یک فاشیست در آن کشته شده بود، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند: وقتی گروه‌های حمله سر می‌رسیدند به‌جز خانه‌ها و خیابان‌های خالی و جنازه‌ی پیراهن‌سیاه مقتول برسنگفرش چیزی نمی‌یافتند.

پاسخ رهبران سازمان‌های سندیکایی کارگران به تاکتیک سریع و قهرآمیز و بی‌رحم فاشیست‌ها طبعاً فقط مقاومت نامسلحانه نبود. رهبران رسماً فقط مسئولیت اعتصاب را می‌پذیرفتند اما روحیه‌ی جنگجویی کارگران را در عمل با توسل به هر شیوه‌یی برمی‌انگیختند. چنان تظاهر می‌کردند انگار نمی‌دانند هر کانون کاریابی و هر محفل کارگری انبار تفنگ و نارنجک است. برای آنان اعتصاب تظاهراتی صلح‌آمیز نبود: اعتصاب را

شرط لازم برای کاربرد تاکتیک کارگری جنگ‌های خیابان می‌دانستند و حرکتی جنگی می‌خواستند. در حرف می‌گفتند: «انتقام ما اعتصاب است. راه مقابله‌ی ما با باتون و خنجر فاشیست‌ها مقاومت نامسلحانه است.» اما در همان حال به خوبی می‌دانستند کانون‌های کاریابی اسلحه‌ی کارگران را تأمین می‌کنند. جَوّ اعتصاب، جَوّ سنگین و داغ اعتصاب، کارگران را به مبارزه‌ی مسلحانه سوق می‌داد. کارگران خود را قربانیان بی‌گناه و بی‌سلاح خشونت فاشیستی و بره‌های سرخی گرفتار چنگال گریزهای سیاه می‌نامیدند. این حرف‌شان همان قدر مسخره بود که حرف عده‌یی از فاشیست‌های تالستوی زده‌ی لیبرال که می‌گفتند طرفداران موسولینی حتی یک گلوله هم شلیک نکرده‌اند، حتا به یک نفر باتون نزده‌اند و به هیچ‌یک از قربانیان خود به زور روغن کرچک نخورانده‌اند. اما ظاهرسازی رهبران سازمان کارگری مانع از کشته‌شدن پیراهن‌سیاه‌ها نمی‌شد. فاشیست‌ها هم ضربه‌های سختی می‌خوردند: گاه یک محله، یک دهکده یا یک منطقه‌ی کامل علیه فاشیست‌ها مسلح می‌شد. اعتصاب عمومی علامت قیام را می‌داد: به فاشیست‌ها در خانه‌های‌شان حمله می‌شد، خیابان‌ها سنگربندی می‌شد و دسته‌های کارگران و دهقانان مسلح به تفنگ و نارنجک دهکده‌ها را اشغال می‌کردند، به شهرها حمله می‌بردند و فاشیست‌ها را شکار می‌کردند. به عنوان دلیلی بر صراحت کارگران به عکس پرده‌پوشی رهبران، کافی است به کشتار سازژسانا اشاره کنیم، جایی که پنجاه فاشیست در ژوئیه‌ی ۱۹۲۱ قتل‌عام شدند. حتا مجروحان را نیز در جلو در بیمارستان بر روی برانکارد گلو بریدند. یکصد نفر فاشیستی نیز که از قتل‌عام در رفتند و به صحرا زدند، در بیشه‌زارها شکار زنان مسلح به داس و خیش شدند. روزشمار جنگ داخلی ایتالیای

سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱ - یعنی روزشمار تدارک کودتای فاشیستی - سرشار از چنین نمونه‌هایی از خشونت ددمنشانه است.

اعتصاب‌های فزاینده‌ی انقلابی و قیام‌های روزافزون کارگری و دهقانی هر دم ابعاد و وخامت بیش‌تری می‌یافتند و گاه حتا سرتاسر یک منطقه را فلج می‌کردند. برای مقابله با آشوب، فاشیست‌ها به تاکتیک اشغال منظم همه‌ی منطقه‌های خطرخیز روی آوردند. پیراهن‌سیاه‌ها هر روز ناحیه‌یی را بر روی نقشه تعیین می‌کردند و به آن هجوم می‌آوردند. ناگهان چندین هزار مرد مسلح - گاه حتا ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر - بر یک شهر، بر یک دشت، بر یک دهستان می‌ریختند. فاشیست‌ها، سوار بر کامیون، به سرعت از این آبادی به آن آبادی می‌رفتند و ظرف چند ساعت نوعی حکومت نظامی بر سرتاسر منطقه‌ی اشغال‌شده حاکم می‌شد و تتمه‌ی سازماندهی سوسیالیستی و کمونیستی منحل یا ویران می‌شد: از کانون‌های کاریابی و سندیکاها و محفل‌های کارگری گرفته تا روزنامه‌ها و تعاونی‌ها. آن عده از گاردهای سرخی که فرصت نمی‌کردند فرارکنند، دستگیر، پاکسازی و جداسازی می‌شدند و حسابی کتک می‌خوردند. برصدها کیلومتر مربع منطقه‌ی اشغالی، تا دو سه روز فقط باتون حکومت می‌کرد. کاربرد منظم این تاکتیک در ابعادی هر روز گسترده‌تر سرانجام در پایان سال ۱۹۲۱ کمر سازمان‌های سیاسی و سندیکایی پرولتاریا را شکست. بالاخره خطر انقلاب سرخ برای همیشه از میان رفت و موسولینی آن شهروند شایسته‌یی شد که میهن می‌خواست. بورژواها می‌پنداشتند اینک که مأموریت پیراهن‌سیاه‌ها به انجام رسیده‌است حتماً کنار گذاشته خواهند شد. اما دیری نگذشت حضرات بورژواها هم فهمیدند پیروزی فاشیسم بر کارگران کمر دولت را نیز در هم شکسته‌است.

تاکتیکی که موسولینی برای قبضه‌ی دولت دنبال کرد، تاکتیک یک مارکسیست بود. این را هرگز نباید فراموش کرد که موسولینی در آغاز آموزش مارکسیستی دیده‌بود. آنچه در انقلاب ایتالیا موجب شگفتی‌لین و تروتسکی می‌شد، این بود که چرا کمونیست‌های ایتالیایی از آن‌همه اوضاع مساعد استثنایی بهره نمی‌گیرند؟ هدف همه‌ی اعتصاب‌های عمومی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ براندازی بود و در اوج این اعتصاب‌ها، کارگران کارخانه‌های شمال ایتالیا را اشغال کردند. اما از همه‌ی این‌ها یک رهبر هم ساخته نشد که به کمک فقط مستی آدم مصمم قدرت را به چنگ آورد حال آنکه وقتی اعتصاب سراسری است، هر تروتسکی کوچک شهرستانی هم می‌تواند بدون کسب تکلیف از شاه قدرت را قبضه کند.

ارزیابی موسولینی از اوضاع، ارزیابی‌بی مارکسیستی بود: موسولینی به پیروزی قیام توآمان علیه نیروهای دولتی و پرولتاریا باور نمی‌کرد. رهبران سوسیالیست و کمونیست را خوار می‌شمرد، اما کسانی مانند دانوتسیو را خوارتر می‌شمرد که می‌خواستند دولت را بدون جلب نظر مساعد یا دست کم بی‌طرفی سازمان‌های کارگری واژگون کنند. موسولینی آدمی نبود که اجازه دهد یک اعتصاب عمومی کمرش را بشکند و برخلاف ژوپیتِرِ ملی ایتالیا، نقش پرولتاریا را در کارزار انقلاب کم‌اهمیت نمی‌دانست. حساسیت‌هایش امروزی بود و از مسایل سیاسی و اجتماعی این عصر درکی مارکسیستی داشت: نمی‌توانست باور کند بلانکی‌بازی ناسیونالیستی می‌تواند پیروز شود، آن هم در سال ۱۹۲۰.

نباید تاکتیک کودتای فاشیستی را واپسگرا دانست. موسولینی به آدم‌هایی مانند دانوتسیو و کاپ و پُرموُد ریورا و حتا هیتلر هیچ شباهتی ندارد. در سال ۱۹۲۰، ارزیابی‌بی مارکسیستی از نیروی پرولتاریا و نقش

پرولتاریا در انقلاب داشت. مارکسیسم به او این را فهماند که باید پیش از هر کار دیگر سندیکاها را متلاشی کند. می دانست دولت برای حراست از حکومت به سندیکاها متوسل خواهد شد. از تجربه‌ی کاپ و باوئر درس گرفته بود و از اعتصاب عمومی می ترسید. برای اثبات ناوایسگری موسولینی، تاریخ نگاران رسمی فاشیسم به برنامه‌ی ۱۹۱۹ او اشاره می کنند. این برنامه که اکثریت پیراهن سیاه‌ها به آن صمیمانه باور داشتند و فاشیست‌های قدیمی هنوز صمیمانه باور دارند، برنامه‌ی جمهوری خواه و دموکراتیک بود. اما از این برنامه نیست که می توان به آموزش مارکسیستی موسولینی پی برد: آنچه مارکسیسم موسولینی را نشان می دهد، تاکتیک کودتای فاشیستی است و منطق و اسلوب و پیگیری موسولینی در کاربرد تاکتیک. دیرتر، در بحث هیتلر، چند و چون تباهی این نقشه‌ی تاکتیکی مارکسیستی را در ذهن آدمی واپسگرا خواهیم دید.

از دیدگاه آن کسانی که فاشیسم را فقط ابزاری برای دفاع از دولت در برابر خطر کمونیسم و واکنشی ساده در برابر دستاوردهای سیاسی و اجتماعی پرولتاریا می دیدند، موسولینی باید در اواسط سال ۱۹۲۱ کنار می رفت، زیرا به تصور آنان کارش را به پایان رسانده و وظیفه‌اش را انجام داده بود. جولیتی زودتر و به دلایلی دیگر به این نتیجه رسیده بود: در مارس ۱۹۲۱ و درست پس از آنکه اعتصاب‌های عمومی قدرت خطرناک فاشیسم را آشکار ساخت. جنگ داخلی به بالاترین درجه‌ی خشونت رسیده بود و طرف‌های درگیر در آن هر دو تلفات بسیار سنگین داده بودند. اما در نتیجه‌ی این جنگ‌های خونین و رویدادهای ضمنی آنها که در روزشمار سال‌های سرخ بی مانند بود، پرولتاریا شکست خورد و با سقوط

ناگهانی سازمان‌های کارگری، پشت جولیتی که برای مقابله با فاشیسم فقط با ورق «سندیکالیسم» بازی کرده بود، ناگهان خالی شد. در پی جنگ، فاشیسم با روحیه‌ی تهاجمی‌تر وارد کارزار شد و با سلاح عالی‌یی که برای مبارزه با دولت داشت، هدف‌های خود را پنهان نمی‌کرد. حال دیگر جولیتی می‌خواست با چه نیرویی به مقابله با فاشیسم برود؟ سندیکا‌های کارگری دیگر نقشی در دفاع از دولت نداشتند و حزب‌های سیاسی سازنده‌ی اکثریت پارلمان نیز در برابر سازمان مسلح و نیرومند فاشیست‌ها فاقد کم‌ترین قدرت بودند: فاشیسم در هر دو عرصه‌ی خشونت و قانون می‌تاخت. تنها راهی که برای جولیتی می‌ماند، کشاندن فاشیسم به «پارلمنتاریسم» بود. چنین تاکتیکی برای لیبرال کهنه‌کاری که سی سال تمام به عنوان نمونه‌ی یک دیکتاتور پارلمانی به سلطنت تھی از مشروطیت خدمت کرده بود و بر ایتالیا حکم رانده بود هیچ تازگی نداشت. موسولینی، شرکت در بازی سیاسی را مانع از ادامه‌ی تاکتیک انقلابی نمی‌دانست، یک انگشت از دست چپش را به جولیتی داد و در انتخابات سیاسی مه ۱۹۲۱ با جبهه‌ی ملی ائتلاف کرد، با همان جبهه‌ی ملی‌یی که جولیتی به خیال تباهی فاشیسم و انحطاط ارتش پیراهن سیاه‌ها از رهگذر رأی‌گیری عمومی راه انداخته بود.

جبهه‌ی ملی به سادگی شکل نگرفت: حزب‌های مشروطه‌خواه حاضر نبودند با سازمانی مسلح که علناً خواهان جمهوری بود بر سر یک میز بنشینند. اما آنچه جولیتی را نگران می‌کرد، نه برنامه‌ی کم و بیش جمهوری‌خواه و دموکراتیک ۱۹۱۹ فاشیست‌ها و بل هدف غایی تاکتیک فاشیسم، یعنی قبضه‌ی قدرت به دست موسولینی بود. از همین رو برای اجبار فاشیسم به روی گرداندن از تاکتیک انقلابی، چاره‌یی جز قبول

برنامه‌ی انتخاباتی اش نبود. اما جولیتی که جز با ورق‌های قلبی درست بازی نمی‌کرد و نتوانسته بود با قلب از احساس رشک میان دانوتسیو و موسولینی بهره‌گیری کند، این بار هم بد آورد: فاشیسم نه «پارلماتارسم» را پذیرفت و نه از تاکتیک خود دست برداشت: در همان حال که نزدیک به ۲۰ وکیل فاشیست می‌کوشیدند اکثریت ائتلافی جبهه‌ی ملی را در مجلس از هم بپاشند، پیراهن سیاه‌ها با همان خشوتی که در مورد سازمان‌های سندیکایی سوسیالیست به کار برده بودند، حمله به سندیکا‌های جمهوری خواه و کاتولیک را آغاز کردند. شرط قیام و قبضه‌ی حکومت پاکسازی زمین از هرگونه نیروی متشکل بود (چه چپ، چه راست و چه میانه): نباید نیروی متشکلی نه برای کمک به دولت می‌ماند و نه برای ممانعت از فاشیست‌ها در لحظه‌ی کارساز قیام و کودتا؛ باید هم امکان تحقق اعتصاب عمومی و هم تشکیل جبهه‌ی واحد دولت و پارلمان و پرولتاریا در نطفه خفه می‌شد. فاشیسم باید پیرامون خود را خالی می‌کرد و هرگونه نیروی سازمان‌یافته را نابود می‌ساخت: چه نیروهای سیاسی و سندیکایی و چه نیروهای پرولتاری و بورژوایی، چه سندیکاها و چه تعاونی‌ها، چه محفل‌های کارگری و کانون‌های کاریابی و چه روزنامه‌ها و حزب‌های سیاسی. در برابر نگاه بهت‌زده و حیران بورژوازی واپسگرا و لیبرال که نقش فاشیسم را پایان‌یافته تلقی می‌کرد، پیراهن سیاه‌ها نخست سازمان‌های جمهوری خواه و کاتولیک را به شکلی قهرآمیز تعطیل کردند و به انحلال کشاندند و آن‌گاه به جان لیبرال‌ها و دموکرات‌ها و فراماسون‌ها و محافظه‌کاران و دیگر بورژواهای خوش سلوک افتادند و با این کار، موجب شادی کارگران و دهقانان شدند. ناگفته نماند که گروه‌های حمله‌ی فاشیست‌ها بیش‌تر از کارگر و صنعت‌گر خرده‌پا و دهقان تشکیل می‌شد و

توده‌های فاشیست از جنگ با بورژوازی بیش‌تر از جنگ با پرولتاریا لذت می‌بردند. خاصه آنکه جنگ با بورژوازی نویدبخش آغاز جنگ با دولت و حکومت نیز بود. برای ترغیب فاشیست‌ها در پیوستن به جبهه‌ی ملی، لیبرال‌ها و دموکرات‌ها و محافظه‌کاران به موسولینی لقب «ناجی میهن» را داده بودند. البته موسولینی فقط یکی از بی‌شمار «ناجیان ملت» در پنجاه سال گذشته‌ی تاریخ ایتالیا شد: نجات ملت کم‌کم از یک رسالت به یک شغل رسمی بدل شده بود. اما چه می‌شود کرد؟ کشوری که خیلی نجات پیدا کند، حتماً با وفورِ ناجی هم روبه‌رو می‌شود. اینک بورژوازی نمی‌توانست بپذیرد برنامه‌ی موسولینی نه نجات ایتالیا بر وفق رسم و سنت و بل فقط قبضه‌ی حکومت است. در قیاس با برنامه‌ی ۱۹۱۹، برنامه‌ی جدید این حسن را داشت که صادقانه بود و هدف‌های خود را پنهان نمی‌کرد. تا وقتی فقط سازمان‌های کارگری قربانیِ خشونت فاشیستی بودند این خشونت نه‌تنها اشکالی نداشت که حتا خوب بود، اما از وقتی بورژوازی لیبرال و واپسگرا قربانی آن می‌شد دیگر نمی‌توانست خوب و قانونی باشد. چه کس می‌توانست باور کند که موسولینی - این میهن‌پرست خوب و دشمن کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواه‌ها - یک‌شبه به چنین مرد خطرناک و جاه‌طلب و تهی از هرگونه علایق بورژوایی و به یکی از مریدان مصمم کاتیلینا بدل شود و حتا به شاه و پارلمان نیز احترام نگذارد و به‌جز در فکر قبضه‌ی قدرت نباشد؟

اما این جولیتی بود که فاشیسم را به خطری حکومتی بدل کرد. فاشیسم را باید از همان آغاز غیرقانونی اعلام می‌کردند، باید آنرا خفه می‌کردند و با توسل به نیروهای مسلح از میان می‌بردند، درست

همان‌طور که خطر دانوتسیو را از میان بردند. «بالشویسم ناسیونالیستی» فاشیست‌ها از بالشویسم روسی که بورژوازی دیگر از خطر آن آسوده شده بود، بسی خطرناک‌تر می‌نمود. آیا دولت بونومی می‌توانست اشتباه‌های دولت جولیتی را جبران کند؟ از دیدگاه بونومی سوسیالیست، راه چاره‌ی مسئله‌ی فاشیسم، راه‌حل پلیسی بود. در ماه‌های آخر ۱۹۲۱، میان بونومی و موسولینی جنگی بی‌امان، پُرآزار و خشن و سرشار از درگیری‌های خونین در گرفت: بونومی مارکسیست می‌کوشید فاشیسم را، پیش از آنکه به حکومت برسد، با نیروی پلیس از میان بردارد. موسولینی فقط در فکر کسب فرجه بود. بونومی توانست در برابر پیراهن‌سیاه‌ها جبهه‌ی واحدی از بورژوازی و پرولتاریا ایجاد کند - کارگران فعالانه کوشیدند تا بل با پشتیبانی دولت، سازمان‌های طبقاتی خود را از نو بازسازی کنند. اما تاکتیک موسولینی منظم‌گسترش می‌یافت. با شکست آتش‌بس میان فاشیست‌ها و سوسیالیست‌ها، بزدلی و فقدان روشن‌بینی حزب‌های بورژوا موجب شد زحمتکشان روحیه‌ی خود را کاملاً از دست دهند. تنها واکنش احزاب بورژوا در برابر خشونت پیراهن‌سیاه‌ها، خودخواهی تهی از هرگونه ملاحظه و نوعی ماکیاولیسم وقیح و پُرطمطراق و میهن‌ستایانه بود. سال ۱۹۲۲ با دورنمای غمگین و تیره آغاز شد: فاشیسم خشن و منظم همه‌ی مراکز عصبی کشور را یکی پس از دیگری تصاحب می‌کرد و سازمان سیاسی و نظامی و سندیکایی آن شبکه‌هایش را در سرتاسر ایتالیا گسترش می‌داد. نقشه‌ی شبه‌جزیره‌ی ایتالیا به‌شکل چکمه‌یی پر از شهر و آبادی و مردان نگران و مصمم و شورشی بر دست راست موسولینی نقش انداخته بود. بونومی در ابری از باسمه و در زیر ویرانه‌های دنیای سیاست و سندیکاها فرو می‌ریخت.

حکومت رم در محاصره‌ی فاشیسم بود و فاشیسم همه‌ی کشور را در اشغال داشت. همه چیز تیول پیراهن‌سیاه‌ها بود. در دریای پُر کِشند انقلاب جز چند صد جزیره‌ی کوچک، یعنی چند شهربانی و شهرداری و پادگان پلیس در گوشه‌های دورافتاده از دولت تبعیت نمی‌کردند. میان شاه و دولت شکاف افتاده بود و هر یک مسئولیت امور را به گردن دیگری می‌انداخت و گسل هر لحظه بیش‌تر می‌شد. با بهره‌گیری از حيله‌ی کهن در دولت‌های مشروطه، شاه بر ارتش و سنا متکی بود و دولت بر پلیس و پارلمان و این اتکاء فقط سبب تقویت سوءظن بورژوازی لیبرال و زحمت‌کشان می‌شد.

وقتی موسولینی در اوت ۱۹۲۲ آمادگی فاشیسم را برای قبضه‌ی قدرت اعلام کرد، دولت مذبح‌خانه کوشید کارگران و دهقانان را به شورش برانگیزد، جلو قیام فاشیست‌ها را بگیرد و محاصره را در هم شکند. در همین ماه اوت، حزب‌های دموکراتیک و سوسیالیست و جمهوری‌خواه و کنفدراسیون سراسری کار چیزی مثل کمیته‌ی نجات همگانی راه انداختند و مردم را به اعتصاب عمومی فرا خواندند. این اعتصاب که «اعتصاب قانونی» نام گرفت آغاز شد و مدافعان آزادی و دموکراسی و قانون و دولت برای واپسین بار به نبرد با ارتش پیراهن‌سیاه‌ها برخاستند. اینک هنگامه‌ی نبرد رویارویی موسولینی با خطرناک‌ترین و حتا تنها دشمن خطرناک کودتای فاشیستی بود: اعتصاب عمومی‌یی که از سه سال پیش تهدید به شکستن کمر انقلاب می‌کرد و اعتصاب ضد انقلابی‌یی که موسولینی از سه سال پیش با مبارزه‌ی منظم با سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا با خطر آن می‌جنگید. امید دولت و بورژوازی لیبرال و واپسگرا

این بود که با پیروزی ضدانقلاب زحمتکشان بر انقلاب فاشیست‌ها، جلو قیام پیراهن‌سیاه‌ها گرفته‌شود و حکومت باز مدتی از خطر پیروزی انقلاب برهد. اما تکنیسین‌ها و کارگران متخصص فاشیست جای کارگران اعتصابی را در بخش‌های خدمات عمومی گرفتند و پیراهن‌سیاه‌ها با خشوتی بی‌مانند و در کم‌تر از ۲۴ ساعت خیل مدافعان دولت را که زیر پرچم سرخ کنفدراسیون سراسری کار جمع شده بودند در هم شکستند. پیروزی فاشیسم نه در اکتبر که دو ماه زودتر، در اوت، قطعی شد. اگر، پس از شکست «اعتصاب قانونی»، فاکتای سست‌عنصر در ستکار شاهدوست از مقام خود کناره‌نگرفت فقط برای پوشش دادن به شاه بود.

برنامه‌ی ۱۹۱۹ فاشیسم، جمهوری‌خواه بود و پیراهن‌سیاه‌های قدیمی هنوز صمیمانه این برنامه را باور می‌کردند. اما، درست در آستانه‌ی کودتا، موسولینی فرمان قیام را با فریاد «جاوید شاه!» صادر کرد و از آن پس، شاه از شاهدوستی فاکتا بی‌نیاز شد. برخلاف آنچه برخی پلوتازخوس‌های رسمی و کشته‌مرده‌ی حرّافی و جمله‌پردازی‌های پرطمطراق نوشته‌اند، کودتای فاشیستی هیچ جنبه‌ی نمایشی نداشت: نه با کلمه‌ی مهم همراه بود، نه با رفتاری درخور ذکر و نه با حرکتی قیصرگون، کرامول‌آسا یا بناپارت‌وار. نه لژیون‌های فاتح رُم، لژیون‌های قیصر در بازگشت از فتح سرزمین گُل بودند و نه شیوه‌ی رفتارِ موسولینی، شیوه‌ی رومی. تاریخ را نباید همانند مجموعه‌ی از عکس‌های رنگی یا تابلوهای نقاشان درباری نگاهت: از نبوغ روشن، دقیق و جدید بناپارت کم‌ترین جلوه‌ی در ناپلیئون داوید نیست. موسولینی همان‌قدر به قیصر و بازتولومیتو کولتونی شبیه است که بناپارت به تصویری که داوید از او کشیده و به تندیس‌ی که کانووا از او ساخته‌است. در شماری از رنگین‌منظره‌های روزهای قیام اکتبر

۱۹۲۲، پیراهن‌سیاه‌ها را می‌بینیم که در ایتالیای روزگار تیتوس، در میان طاق‌های نصرت و ستون‌ها و سَرْدَرها و مجسمه‌ها و مقبره‌ها، در زیر آسمان عقاب‌باران قدم می‌زنند. چنین است انگار صحنه‌ی کودتا، ایتالیای روزگار اوویدیوس و هوراسیوس است و قهرمانان آن، لژیون‌های روم‌اند و رهبر آن، خدای ژوپتر است با تنها یک دغدغه: کارگردانی هرچه کلاسیک‌تر صحنه‌ی نمایش تا ظاهر مشروطیت حفظ شود. در شمار دیگری از این رنگین‌منظره‌ها، موسولینی ۱۹۲۲ «چشمان ۱۸۳۰» را دارد، رماتیک است و در میانه‌ی چشم‌اندازی نوکلاسیک جای گرفته‌است: ایستاده‌است یا سوار بر اسب، رنگ‌پریده است و لبخند به لب و در پیشاپیش سپاهیان خود تاریخ را به ذوقِ رنگ و لعاب پرستان اجرا می‌کند! موسولینی چنان نشان داده‌می‌شود انگار مستقیماً از یکی از تابلوهای پوسن، از یکی از مرثیه‌های گوته، از یکی از درام‌های پیترو کوئسا، از یکی از منظومه‌های کاردوئچی یا از یکی از چکامه‌های دانوتسیو درآمده‌است تا به پس‌زمینه‌ی ترعه‌های ویران و دشت خشک و شوم رُم بچسبد! چنین است انگار در هر جیب شلوار خود، کتابی از نیچه دارد. راستی هم این رنگین‌منظره‌ها اوج بدسلیقگی فرهنگی و ادبیات پنجاه سال اخیر ایتالیاست: چطور ممکن است موسولینی رنگین‌منظره‌ها توانسته باشد دولتِ فاکتا را سرنگون کند و حکومت را با کودتای فاشیستی به‌چنگ آورد؟

موسولینی اکتبر ۱۹۲۲، موسولینی رنگین‌منظره‌ها نیست: مردی است امروزی، سرد، متهور، خشن و حسابگر. در آستانه‌ی قیام، همه‌ی مخالفان فاشیسم تارومار شده‌اند: از سازمان‌های سندیکایی کارگران گرفته تا کمونیست‌ها و همه‌ی حزب‌ها (سوسیالیست، جمهوری خواه، کاتولیک، دموکراتیک، لیبرال)، اعتصاب عمومی در اوت خفه شده‌است و دیگر

نمی‌تواند جلو قیام را بگیرد: مگر ممکن است کارگران جرأت کنند، کارخانه‌ها را ترک کنند و به خیابان‌ها بریزند؟ پس از سرکوب «اعتصاب قانونی»، انتقام‌گیری‌های خونبار آغاز شده‌است و روحیه‌ی رزم‌جویی پرولتاریا برای همیشه از میان‌رفته‌است. وقتی موسولینی پرچم سیاه قیام را در میلان برافراشت، تکنیسین‌ها و کارگران متخصص فاشیست همه‌ی نقطه‌های استراتژیک سازمان فنی دولت را بی‌درنگ اشغال کردند و ۲۴ ساعت دیرتر، ایتالیا به اشغال نظامی ۲۰۰ هزار پیراهن سیاه درآمد و وضع چنان شد که بسیج همه‌ی نیروهای پلیس و شهربانی و گارد سلطنتی نیز برای بازگشت نظم کافی نمی‌بود: در هر کجا که پلیس خواست نقطه‌یی را از اشغال پیراهن سیاه‌ها درآورد، تنها پاسخش تیربار فاشیست‌ها بود. ستاد مرکزی انقلاب در پروجا بود و بیانکی، بالبو، وتچی و دبوتو، اعضای رهبری چهارنفری کمیته‌ی انقلابی نظامی، قیام را از آن‌جا بر وفق نقشه‌ی دقیق موسولینی پیش می‌بردند: در دشت رُم، ۵۰ هزار مرد آماده‌ی فتح پایتخت بودند و رُم، مقر دولت و شاه، با فریاد «جاوید شاه!» به محاصره‌ی ارتش پیراهن سیاه‌ها درآمد و شاه مشروطه‌خواه، شاهدوستی ناآموده‌ی موسولینی متکی به ارتش انقلابی را ناگزیر بر شاهدوستی آزموده‌ی دولت بی‌سلاح ترجیح داد و وقتی شورای وزیران فرمان حکومت نظامی در سراسر ایتالیا را برای توشیح آورد، نخواست آنرا امضا کند. البته این آن چیزی است که بعدها گفته شد ورنه اینکه دقیقاً چه شد معلوم نیست. آنچه مسلم است این است که حکومت نظامی اعلام شد اما بیش از یک نصف روز نباید و یک نصف روز، در صورت توشیح ملوکانه کم است و بی‌توشیح ملوکانه، بیش از اندازه طولانی.

اما فاشیسم نه در روز ورود پیراهن سیاه‌ها به پایتخت، که از مدت‌ها

پیش قدرت را به چنگ آورده بود: قبضه‌ی قدرت نه نتیجه‌ی قیام که پیامدِ کاربرد منظم تاکتیکی انقلابی در طول سه سال جنگ خونبار بود. قیام فقط دولت را سرنگون کرد. در ۱۹۲۲، برای جلوگیری از کودتای فاشیست‌ها دیگر نه از حکومت نظامی کاری ساخته بود، نه از اعلام قانونی بی‌کفایتی موسولینی و نه از مقاومت مسلحانه. جولیتی می‌گفت: «درسی که من از موسولینی گرفته‌ام این است که آنچه دولت‌ها باید از آن بترسند نه برنامه که تاکتیک انقلاب است.» و خود خنده‌کنان می‌افزود: «من البته نتوانستم از این درس بهره‌ی بگیرم.»

یک زن: هیتلر

آنان که نمی‌خواهند خطر هیتلر را باور کنند، ریشخند به لب می‌گویند. آلمان، ایتالیا نیست. اما درست‌تر این است که بگوییم تاکتیکِ هیتلر، تاکتیکِ موسولینی نیست. چندی پیش که از طرف روزنامه‌ی ستامپای تورینو به آلمان رفته‌بودم تا درباره‌ی آنچه به خطرِ هیتلر شهرت دارد گزارش بنویسم، بسیاری از من می‌پرسیدند آیا می‌توان هیتلر را موسولینی آلمان دانست؟ یادم می‌آید به یک نفر از این بسیاران، یعنی به آقای زیمون، مدیر روزنامه‌ی فرانکفورتر تسايتونگ گفتم آدمی مانند هیتلر را نه ایتالیای سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ تحمل می‌کرد و نه ایتالیای سال‌های بعد. آقای زیمون ظاهراً از این حرفم متعجب شد، اما دیگر به بحث ادامه نداد.

در حقیقت، هیتلر فقط کاریکاتور موسولینی است. هیتلر نیز مانند برخی از پلوتارخوس‌های ایتالیایی کشته‌مرده‌ی حرّافی و سخنرانی و جمله‌پردازی است و به انواع ناسیونالیست‌های بیش‌تر جاهای اروپا شبیه

است. برای او، موسولینی نوعی قیصر است، اما قیصری فراگ‌پوش و کلاه‌سیلندر به‌سر که نوشته‌های نیچه و بارِس را زیادی خوانده، دل‌باخته‌ی حرف‌ها و اندیشه‌های فوزد و سیستمِ تایلر است و می‌خواهد همه چیز را در صنعت و سیاست و اخلاق استاندارد کند. این اتریشی پرنخوت و شکم‌کنده نیز با آن چشم‌های سخت و پرسوءظن و همه‌ی جاه‌طلبی و برنامه‌های وقیحانه‌اش با بقیه‌ی اتریشی‌ها فرقی ندارد و عاشقِ دلاوران روم باستان و فرهنگ و تمدن ایتالیای روزگار رُنسانس است، اما آن‌قدرها احمق نیست که نداند فتح آلمانِ وایمار حتا برای یک خرده‌بورژوازی اتریش علیا هم فتح نیست ولو این خرده‌بورژوارخت سولا یا قیصر یا هر یک از کُوندوتیره [مزدور]های سده‌های میانی ایتالیا را به‌تن کند. هیتلر نیز طبعاً شیفته‌ی همان زیبایی‌هایی است که همه‌ی دیکتاتورها دوست دارند، اما نمی‌توان باور کرد بزرگ‌ترین آرزوی او - آن‌چنان‌که برخی از مخالفانش مدعی‌اند - هم آغوشی با بالاتنه‌ی کوندوتیره‌های عصر رنسانس ایتالیا در موزه‌های مونیخ باشد. زیاد هم نباید به ناحق رفت. البته هیتلر بدش نمی‌آید ادای موسولینی را درآورد، اما مشکل این‌جاست که تقلیدش از موسولینی، تقلیدِ یک شمالی، یعنی یک آلمانی است، از یک جنوبی، یعنی یک لاتینی. تصور هیتلر این است که با تقلید موسولینی به‌سیاق آلمانی، می‌تواند شکل متجددتر موسولینی باشد، حال آنکه این کارش حتا ریشخند سنت هم نیست: قهرمان آرمانی هیتلر، قیصر با رخت و لباس تیرولی است و آنچه در این میان اسباب شگفتی است اینکه چطور آلمان وایمار به نمایش کاریکاتوری این‌چنینی از موسولینی که حتا برای ایتالیایی‌ها هم مضحک است، تن در می‌دهد.

هیتلر نه به تندیس بالاتنه‌ی ویلت از دوچه [رهبر] شبیه است و نه به

تندیس گراتسیوژی از موسولینی سوار بر اسب در ورزشگاه بولونیا: در تندیس نخست، نوارهای مقدس پوئتیفکس ماگسیموس پیشانی موسولینی را چنان سخت فشرده‌اند که هیبت امپراتورهای رومی را یافته‌است؛ تندیس دوم نیز بیش‌تر به یکی از ماجراجویان سده‌ی ۱۵ می‌ماند، آن‌هم ماجراجویی دوره‌نندیده که زین را، از ترس افتادن از اسب، محکم چسبیده‌است. اما هیتلر - این اتریشی اهل براونائو - حتا به تصویری که رقیبانش از او می‌پردازند نیز شبیه نیست.

فریدریش هیرت آن‌چنان به شترزمان علاقه‌مند است که نمی‌تواند به رهبر ناسیونال - سوسیالیست‌ها محبتی داشته‌باشد. هیرت می‌نویسد: «هیتلر ظاهر همه‌ی مردم متوسط باواریا و اتریش علیا را دارد. هیکلش، هیکل مردهای این نواحی است. به هر دکان یا کافه‌ی براونائو و لیتس در اتریش یا پاسائو و لاندشوت در باواریا بروید، خواهید دید همه‌ی پادوها و گارسون‌ها ریخت و قیافه‌ی هیتلر را دارند.» اما این آدم که حتا لایق پادویی کافه‌ها و دکان‌های براونائو و لاندشوت هم نیست همه‌ی ویژگی‌های ظاهری ابتذال معنوی بورژوازی آلمان را دارد. رمز موفقیت هیتلر از دیدگاه مخالفان او، در سخنوری اوست: سخنوری بزرگ‌منشانه، پرشور و مردانه.

اما مگر گناه هیتلر است اگر توانسته تنها به سبب توانش در حرافی نظمی آهنین را بر صدها هزار انسانِ خردمند تحمیل کند؟ این صدها هزار همه کهنه‌سربازانی کارزار دیده‌اند و از چهار سال جنگ، قلبی سخت یافته‌اند. حق نخواهد بود هیتلر را به دلیل پیروزی انتخاباتی‌اش ملامت کنیم: ۶ میلیون رأی‌دهنده به برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی او رأی داده‌اند، برنامه‌یی که شاید باز فقط بخشی از توان او در سخنوری

است. اینکه دلیل موفقیت هیتلر، حرف‌هایی است که می‌زند یا برنامه‌یی است که اعلام می‌کند، اهمیت ندارد: محکِ سنجشِ مریدانِ کاتیلینا نه قدرت‌شان در سخنوری است و نه برنامه‌ی‌شان: کاتیلینایی‌ها را باید بر پایه‌ی تاکتیک انقلابی‌شان سنجید. مهم، دریافت این نکته است که آیا با هیتلر، خطر کودتا آلمان و ایما را تهدید می‌کند یا نه؟ به بیان دیگر، مهم، شناختِ تاکتیک انقلابی این کاتیلینای حرافِ جوایِ قبضه‌ی قدرت رایش و اعمالِ دیکتاتوری فردی بر مردم آلمان است.

سازمان رزمی حزب ناسیونال - سوسیالیست رونوشتِ سازمان انقلابی فاشیسم در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲، یعنی سال‌های پیش از کودتاست. شبکه‌ی هسته‌های هیتلری از مونیخ به شهرشهر آلمان گسترش یافته‌است. گروه‌های حمله‌ی ناسیونال - سوسیالیست، استخوان‌بندی انقلابی حزب‌اند. اعضای گروه‌ها، کهنه‌سربازانی جنگ‌دیده‌اند و نظم و سازمان حاکم بر آنها، نظم و سازمانِ نظامی است. اگر رهبری این گروه‌ها به دست مردی کاردان بیفتد، خطر بزرگی رایش را تهدید خواهد کرد: وجود افسران باتجربه‌ی امپراتوری در این گروه‌های مسلح به تپانچه و نارنجک و باتون، آنها را به سازمانی بدل می‌کند که هم نظامی است و هم بهره‌مند از ابزار و آموزش عالی برای قیام - خاصه آنکه سرتاسرِ باواریا و رِنانی و کل خط مرزی شرقیِ آلمان، انبار مهمات و تفنگ و تیربار و شعله‌پخش‌کن است. گروه‌های حمله‌ی هیتلری، از انضباطی آهنی و اراده‌ی مستبدانه‌ی رهبری فرمان می‌برند که خود را خلل‌ناپذیر می‌خواند و دیکتاتوریِ خشکی را بر حزب نیز اعمال می‌کند. گروه‌های ضربت هیتلری، نه ارتش انقلابِ ملی مردم آلمان و بل ابزار کور جاه‌طلبی‌های هیتلرند.

کهنه‌سربازانِ جنگ بزرگ که روزگاری سودای فتح رایش را داشتند و رؤیای جنگ برای آزادی وطن‌شان آلمان را در زیر لوای صلیب شکسته می‌دیدند، اینک به خدمت نقشه‌های جاه‌طلبانه و منافع شخصی سیاستمداری حراف و کلبی مسلک درآمده‌اند که انقلاب برایش چیزی نیست به جز جنگ‌های خیابانی مبتذل با گاردهای سرخ کمونیست و درگیری‌های بی‌پایان و بی‌افتخار با انبوه بیکارانِ گرسنه و کارگران در روزهای تعطیل و - دستِ بالا - قبضه‌ی رایش از رهگذر یک پیروزی انتخاباتی حاصل آمده از تیراندازی و تپانچه‌بازی در حومه‌ی شهرهای بزرگ.

چه در کونینگزبرگ و شتوتگارت و فرانکفورت و چه در کولن و دوسلدورف و ایسن، از بسیاری از افسران گروه‌های حمله‌ی هیتلری شخصاً شنیدم می‌گفتند احساس‌شان این است که به مرتبه‌ی محافظانِ شخصی رهبری تنزل کرده‌اند که اگرچه انقلابی است اما تنها هدفش عجاتاً سرکوبِ طرفدارانِ فعلی خودش به کمک آن سیستم‌های پلیسی‌یی است که باید فردا دیکتاتوری شخصی او را بر مردم آلمان تحمیل کنند. راستی هم که در داخل حزب ناسیونال - سوسیالیست نیز - آن‌چنان که خاص همه‌ی دیکتاتورهای درجه سه است - سلاح مقابله با گزینش آزاد و مبتنی بر شعور، اعتقاد به فضیلت‌ها و ارزش‌های فردی، هوش و فرهنگ چیزی به جز کینه‌توزی و وحشی‌گری ابلهانه نیست. هیتلر اتریشی است اما حتا آن قدر شعور ندارد که بفهمد مقررات انضباطی قدیمی یسوعیان را حتا انجمن عیسا منسوخ دانسته‌است و کنار گذاشته و تحمیل این مقررات بر یک حزب خطرناک است، آن هم بر حزبی که مدعی مبارزه برای آزادی ملی مردم آلمان است: نمی‌توان با سرباز

خوگرفته به سر فرودآوردن و اطاعت در هیچ نبردی پیروز شد، حتا در نبرد برای آزادی.

اما شیوهی هیتلر برای تحقیر طرفداران خود فقط در اعمال اسلوب‌های پلیسی و رواج نفاق و جاسوس‌پروری خلاصه نمی‌شود: تاکتیک انقلابی او نیز در خدمت هر چه پست‌تر و حقیرتر کردن پیروان اوست: اگرچه پس از مرگ شترزمان با لحنی پهلوانانه‌تر و تهدیدکننده‌تر سخن می‌گوید اما تاکتیک انقلابی‌اش کم‌کم به حل مسئله‌ی قبضه‌ی قدرت از راه‌های پارلمانی گرایش بیش‌تری یافته‌است. نخستین علامت‌های این تحول در ۱۹۲۳ ظاهر شد. پس از شکست کودتای هیتلر و کار و لودندورف در مونیخ، خشونت انقلابی هیتلر به حرف محدود شده‌است و گروه‌های حمله‌ی ناسیونال - سوسیالیست کم‌کم به نوعی «جاویدگو»های هیتلر شاه بدل شده‌اند: پیشوا بیش‌ازپیش از خشونت بیزار شده‌است و صدای گلوله دیگر گوش‌های او را به درد می‌آورد. اما واقعیت آن است که بحران واقعی حزب هیتلر با مرگ شترزمان آغاز شده‌است. شترزمان تنها حریفی بود که هیتلر را مجبور می‌کرد با دست‌های رو بازی کند و در بازی انقلاب تقلب نکند. شترزمان از هیتلر نمی‌ترسید: نرم‌خو بود اما از اعمال خشونت بدش نمی‌آمد. شترزمان در سخنرانی‌یی در ۲۳ اوت ۱۹۲۳ خطاب به ارباب صنایع گفته بود اگر لازم شود ابایی از توسل به دیکتاتوری نخواهد داشت. در ۱۹۲۳، گروه‌های حمله هنوز «جاویدگو»های هیتلر شاه یا به بیان دیگر محافظان خصوصی او نشده بودند، ارتشی انقلابی بودند و فکر می‌کردند مبارزه‌شان برای آزادی وطن‌شان آلمان است. با مرگ شترزمان، هیتلر تاکتیک قهرآمیز را کنار گذاشت و نفوذ گروه‌های حمله در حزب شدیداً کاهش یافت. در نتیجه،

بزرگ‌ترین دشمنان امروز هیتلر، گروه‌های حمله شده‌اند و هیتلر از تندروهای حزب خودش می‌ترسد، همان تندروهایی که تنها سلاح‌شان، تاکتیک قهرآمیز است. اگر گروه‌های رزمی قدرت گیرند، وای به حال هیتلر. چه بسا نتیجه‌ی قدرت‌گیری آنان کودتا باشد، اما مسلماً دیکتاتوری هیتلر نخواهد بود.

این گروه‌های حمله که تا دیروز خیال می‌کردند برای فتح رایش می‌جنگند ناگهان دریافته‌اند که راه قبضه‌ی حکومت، باتون‌زدن و تیراندازی به کارگران کمونیست نیست. برخلاف آنچه هیتلر می‌گوید دلیل شورش و طغیان هرازگاهی ناسیونال - سوسیالیست‌ها، نقش برآب شدنِ جاه‌طلبی‌ها و خیال‌پردازی‌های خام چند رهبر درجه دو نیست، بل خشم گروه‌های رزمی از بی‌کفایتی هیتلر در طرح و حل مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت از رهگذر قیام است.

با پیروزی درخشان حزب در انتخابات و ورود حدود یک‌صد هیتلری به رایش‌ستاگ، مخالفت با تاکتیک فرصت‌طلبانه‌ی هیتلر در بطن حزب شدت گرفته است: حزب خواستار قبضه‌ی حکومت از رهگذر قیام است و هیتلر را به ترس از انقلاب و عدم جرئت رویارویی با خطرهای تاکتیک انقلابی متهم می‌کند. در برلین، از یکی از رهبران گروه حمله شنیدم که می‌گفت هیتلر، قیصری است که شنا بلد نیست و با رسیدن به روبیکو ناگهان درمی‌یابد که رود هم گود است و هم بی‌گذار. تنها دلیل وحشیگری و خشونت هیتلر با هوادارانش، ترس اوست از اینکه تندروها و گروه‌های حمله و کله‌خرها راهی به جز قیام برایش باقی نگذارند. مهم‌ترین دغدغه‌ی هیتلر ظاهراً دفاع از خودش در برابر تندروهای حزب و سرکوب گروه‌های حمله و تبدیل آن‌ها به ابزار مطیع اراده‌ی اوست.

هیتلر نیز مانند همه‌ی پیروان کاتیلینا بر سرِ دوراهی قیام یا سازش است: مردد است و ناگزیر هرازگاهی به تندروها امتیازی می‌دهد - مانند خروج نمایندگان ناسیونال - سوسیالیست از رایشتاگ. اما این امتیازها مانع از آن نیست که از هدف اصلی و فرصت‌طلبی انقلابی خود، یعنی تلاش برای قبضه‌ی قانونی قدرت، دست بردارد. هیتلر این‌را می‌داند که دوری از خشونت و قیام و مبارزه‌ی مسلحانه، او را از پیروانش و از روحیه‌ی انقلابی‌شان دور و دورتر می‌کند. هیتلر می‌داند هر پیروزی پارلمانی ناسیونال - سوسیالیسم، شکستی در عرصه‌ی انقلاب است. اما این‌را نیز می‌داند که با راهی که در پیش گرفته، انبوه هرروز گسترده‌تر رأی‌دهندگان و اکثریت عظیم خرده‌بورژواها را بیشتر تر به خود و برنامه‌اش جلب می‌کند: او نیز برای کنار گذاشتن نقش خطرناک کاتیلینا و بازی نقشِ راحتِ دیکتاتورِ برگزیده‌ی مردم نیازمند اکثریت خرده‌بورژواهاست.

در واقع می‌توان بحران کنونی ناسیونال - سوسیالیسم را بحران «سوسیال - دموکرات شدن» حزب نامید. حزب با کندی به سوی قانونی شدن و شکل‌ها و شیوه‌های قانونی مبارزه‌ی سیاسی حرکت می‌کند. ناسیونال - سوسیالیسم، ارتشی انقلابی است که کم‌کم به یک سازمان بزرگ انتخاباتی و نوعی جبهه‌ی ملی بدل می‌شود که توسل به باتون را به چشم یکی از لات‌بازی‌های دوره‌ی جوانی خود می‌نگرد: کیست که در جوانی لات‌بازی نکرده باشد و وقتی عقلش سرجا آمد بر سر سفره‌ی عقد ننشسته باشد؟ در حقیقت، وطن پرستان آلمانی چون نمی‌توانند خودِ موسولینی را جدی بگیرند، کاریکاتور او را جدی گرفته‌اند: هم‌چنان که یک مثل قدیمی آلمانی می‌گوید: وطن پرستان آلمانی کاریکاتور آلمانی‌های خوب‌اند.

یکی از امتیازهایی که هیتلر اخیراً به تندروهای حزب داده است، وعده‌ی ایجاد مدرسه‌ی است در مونیخ برای آموزش تاکتیک قیام به گروه‌های حمله. اما تاکتیک قیام هیتلر چیست؟ هیتلر مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت را همانند یک مارکسیست نمی‌بیند. او بر اهمیت نقش سازمان‌های سندیکایی کارگران در حراست از دولت آگاه نیست و نقش کارگران را نه از نگاه یک مارکسیست و نه حتا از نگاه یک انقلابی ساده نمی‌بیند: نگاه او نگاه مردی واپسگراست: به جای آنکه با سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا بجنگد، کارگرها را کتک می‌زند و کمونیست‌کشی او در حقیقت چیزی به جز کارگرکشی نیست. تاکتیک قهرآمیزی که پیراهن‌سیاه‌های موسولینی علیه سازمان‌های کارگری به کار بردند از این نظر گاه موجه بود که موسولینی چاره‌ی به جز از میان برداشتن همه‌ی نیروهای سازمان‌یافته نداشت - چه نیروهای سیاسی و چه نیروهای سندیکایی، چه نیروهای پرولتری و چه نیروهای بورژوایی، چه سندیکاها و چه تعاونی‌ها و روزنامه‌ها و محفل‌های کارگری و کانون‌های کاربایی و حزب‌های سیاسی. موسولینی باید جلو اعتصاب عمومی را می‌گرفت و جبهه‌ی مشترک دولت و پارلمان و پرولتاریا را در هم می‌شکست. اما تنها دلیل کینه‌ی ابلهانه و جنایتکارانه‌ی هیتلری‌ها به کارگران، کارگر بودن کارگران است و هیچ توجیهی ندارد. هیچ‌گاه هیچ حزب واپسگرای جویای قبضه‌ی حکومت دموکراتیک نتوانسته است با اذیت و آزار کارگران قیام کند. اگر هدف هیتلر، رهایی حزب از زیر فشار شدید توده‌های سازمان‌یافته است، باید قاطعانه و به شکلی برنامه‌ریزی شده و منظم به جان سازمان‌های سندیکایی بیفتد: ارتش و پلیس تنها مدافعان دولت نیستند و در برابر خطر هیتلر، دولت رایش گروه‌های مسلح گاردهای سرخ

کمونیست و سندیکاهای کارگران را به جنگ گروه‌های حمله‌ی هیتلری می‌فرستد. اعتصاب نیز یکی دیگر از ابزارهای دفاعی رایش است. تاکتیک اعتصاب‌هایی که زندگی اقتصادی یک شهر و گاه تمامی یک منطقه را فلج می‌کنند و به عمده‌ترین منافع بورژوازی - یعنی کسانی که به هیتلر رأی داده‌اند - ضربه می‌زنند، فرصت‌طلبی هیتلر را به بازی می‌گیرد. با تاکتیک اعتصاب، پرولتاریای آلمان از پشت به گروه‌های حمله‌ی ناسیونال - سوسیالیست ضربه می‌زند، نمی‌گذارد هیتلر تاکتیک فاشیستی جنگ با سازمان‌های سندیکایی کارگران را در پیش گیرد و ارتش قیام را که می‌تواند ابزاری عالی برای قبضه‌ی حکومت باشد به نوعی پلیس داوطلب جنگ و جدل با کمونیست‌ها در حومه‌ی شهرها بدل می‌کند. جنگ و جدل‌های حومه‌ی شهرها در حقیقت چیزی به جز شکار کارگران به جرم کارگر بودن نیست. وقتی یک آدم واپسگرا بخواهد انقلاب کند، چیزی جز این از تاکتیک انقلابی موسولینی نمی‌ماند.

تنها چیزی که می‌تواند هیتلر را وادار به تغییر رویه کند، به خطر افتادن سیاست فرصت‌طلبانه‌ی اوست. اگر هیتلر تاکتیک موسولینی در برابر سازمان‌های سندیکایی کارگران را پس از چند تلاش ناکام کنار گذاشت، فقط برای کاهش نفوذ داخلی گروه‌های حمله در حزب از رهگذر تقلیل بُرد سیاسی نقش انقلابی‌شان نبود. هیتلر این را خوب می‌داند که واکنش ناگزیر پرولتاریا اعتصاب عمومی است و اعتصاب نیز بیش از هر چیز به منافع انبوه رأی‌دهندگان آسیب می‌رساند: هیتلر نمی‌خواهد نظر مساعد بورژوازی را که جزء ضروری راهبرد انتخاباتی اوست از دست دهد. هدف هیتلر، قبضه‌ی حکومت از راه فتح رایشتاگ است. نمی‌خواهد با قدرتِ توانمند نیروهای سندیکایی پرولتاریا که سد راه قیام‌اند شاخ به

شاخ شود. هیتلر می خواهد نبرد نهایی و کارساز با دولت رایش و پرولتاریا نیز در کارزار قانون صورت گیرد. واقعیت آن است که جنگ های بی حاصل خیابانی و هجوم گروه های حمله ی هیتلری - که اسیر توده ی ۶ میلیون نفری رأی دهندگان ناسیونال - سوسیالیست شده اند - به حومه ی شهرها در هرروز تعطیل برای درگیری با گاردهای سرخ کمونیست، هم به نفع سازمان های بزرگ سندیکایی و سوسیال - دموکراسی پارلمانی است و هم به نفع دولت رایش و انبوه رأی دهندگان ناسیونال - سوسیالیست و حزب های راست و فقط به کمونیست ها درس تواضع و احتیاط می دهد.

اما آیا هیتلر می تواند مطمئن باشد گروه های حمله تا ابد از ایفای نقش انقلابی شان چشم خواهند پوشید؟ هدف این گروه ها درگیری با گاردهای سرخ در حومه ی شهرها نیست: آنان خواهان قبضه ی حکومت اند. اگر گروه های حمله دیکتاتوری خشن و وقیح هیتلر را گردن می گذارند، نه به خاطر عشق شان به درگیری با کمونیست ها است و نه به دلیل علاقه شان به خدمت به منافع مخالفان وحشت زده ی بالشویسم است، یعنی بورژوازی وطن پرست و سوسیال - دموکراسی. گروه های حمله خواهان درافتادن با دولت رایش و پارلمان و سوسیال - دموکراسی و سازمان های سندیکایی پرولتاریا و همه ی نیروهایی اند که راه قیام را می بندند، حتا و از جمله هیتلر... زیرا هیتلر هرچند در انتخابات پیروز شده است اما هنوز بر آلمان و ایمار حکم نمی راند: نیروی پرولتاریا هم چنان دست نخورده است و ارتش نیرومند کارگران، یعنی تنها دشمنی که انقلاب ناسیونال - سوسیالیستی از آن می ترسد، از همیشه قوی تر، ایستاده تر و محکم تر، آماده ی دفاع از آزادی مردم آلمان است. امروز، شاید مسلسل ها هنوز

بتوانند معبری برای هجوم هیتلر باز کنند، اما فردا یقیناً خیلی دیر خواهد بود.

پس چرا هیتلر دست به دست می‌کند و این فرصت‌طلبی خطرناک را کنار نمی‌گذارد، نکند چشم‌انتظار اسارت انقلاب ناسیونال-سوسیالیستی در دست پارلمان است؟ واقعیت آن است که هیتلر از این می‌ترسد که قانون طردش کند. این مدعی‌رهای آلمان و کاریکاتور موسولینی خود را نه سولا می‌خواند و نه قیصر و کرامول و بُناپارت و لینن. او فقط مدعی دفاع از قانون و احیای سنت ملی و خدمت به کشور است. اما از مدنیت‌خواهی دیکتاتورها باید همیشه ترسید. آینده‌ی این‌گونه قهرمانان اجتماع‌خواه هرگز فروغ گذشته‌ی انقلابی‌شان نیست. اگر جوئی‌تی بود می‌گفت: «هیتلر آینده‌ی درخشانی در پشت سر دارد.» چه فرصت‌ها که از دست رفت! چه بارها که اوضاع مساعد قبضه‌ی حکومت بود! هیتلر به‌رغم همه‌ی سخنوری‌ها و پیروزی‌های انتخاباتی، به‌رغم برخورداری از ارتشی آماده‌ی قیام، به‌رغم اعتبار نام، به‌رغم همه‌ی افسانه‌هایی که از توان تهییج او و از قدرت‌ش در از جا‌کندن توده‌ها می‌گویند، به‌رغم شهرتی که به عنوان مرید خشن و بی‌وجدان کاتیلینا دارد، به‌رغم همه‌ی شور و شوقی که برمی‌انگیزد و به‌رغم همه‌ی خطرهایی که ممکن است از ماجراجویی و خیال‌پردازی جوانان آلمانی دل‌باخته‌ی او برخیزد، هیتلر قیصر نیست. در مسکو، یکی از بالشویک‌ها و مجریان اصلی تاکتیک قیام تروتسکی در کودتای اکتبر ۱۹۱۷، یک روز حرف عجیبی راجع به هیتلر گفت: «هیتلر چیزی بیش‌تر از یک زن نیست.»

راستی هم ذهن هیتلر، ذهنی زنانه است: نه هوش او مردانه است و نه جاه‌طلبی‌ها و اراده‌اش. مردی ضعیف است که جز برای پنهان‌نگه‌داشتن

ناتوانی و ضعف‌های عجیب و خودخواهی بیمارگونه و غرور بی‌ریشه‌اش به روش‌های قهرآمیز متوسل نمی‌شود. یکی از سرشت‌نماهای اصلی همه‌ی دیکتاتورها، حسد است. محکِ همه‌ی دیکتاتورها برای سنجش رفتار مردم در برابر رویدادها بخل و حسد است. دیکتاتوری فقط شکلی از حکومت نیست، بل کامل‌ترین شکل حسد در تمامی جنبه‌هاست: حسد سیاسی، اخلاقی، فکری. هیتلر نیز مانند همه‌ی دیکتاتورها بیش‌تر فرمانبر و سوسه‌های خود است و نه اندیشه‌هایش. فقط حسد می‌تواند رفتار او را با قدیمی‌ترین طرفدارانش توجیه کند، یعنی گروه‌های حمله‌کننده از لحظه‌ی نخست به‌دنبالش آمدند، در تیره‌روزی ترکش نکردند، در همه‌ی حقارت‌ها و خطر‌ها و حتا در زندان شریکش شدند و قدرت و اعتبار او را موجب شدند. احساس هیتلر فقط از دید کسانی عجیب می‌نماید که از این سرشت‌نمای ویژه‌ی دیکتاتورها بی‌خبرند و نمی‌دانند دیکتاتورها در نهایتِ خشونت مردمانی به‌غایت کم‌رویند. هیتلر به همه‌ی آن کسانی حسودی می‌کند که به او کمک کرده‌اند تا چهره‌ی مطرح‌زندگی سیاسی آلمان شود. هیتلر از غرورشان می‌ترسد و از قدرت و از روحیه‌ی مبارزانشان دقیقاً از همه‌ی آن چیزهایی می‌ترسد که گروه‌های حمله‌ی هیتلری را به ابزار خطرناک قدرت بدل می‌کند: از عزم و شجاعت‌شان، از بی‌غرضی‌شان، از بی‌نیازی شخصی‌شان. برای همین هم با خشونت هرچه تمام‌تر به جان‌شان افتاده‌است تا غرورشان را در هم شکنند، کفایت‌شان به‌نفس را خفه کند، ارزش‌های فردی‌شان را در محاق فرو برد و از هواداران خود، نوکرانی توسری‌خور و عاری از فضیلت بسازد. هیتلر نیز مثل همه‌ی دیکتاتورهاست و فقط کسانی را دوست دارد که بتوانند تحقیر کند. بزرگ‌ترین جاه‌طلبی‌اش نیز این است که بتواند روزی همه‌ی

مردم آلمان را به اسم آزادی و افتخار و قدرت آلمان به تباهی کشد، تحقیر کند و به بردگی درآورد.

در تاکتیک فرصت طلبانه‌ی هیتلر، در بیزاری او از خشونت انقلابی، در کینه‌اش به هرگونه آزادی و اعتبار فردی، جنبه‌ی آشفته و دوپهلوی و از لحاظ جنسی بیمارگونه وجود دارد. در زندگی همه‌ی خلق‌ها، در هنگامه‌ی دردهای بزرگ و در پی جنگ‌ها و قحطی‌ها و اشغال کشور، همیشه مردی از میان جمع سربلند می‌کند تا اراده و جاه‌طلبی و کینه‌های خود را به همه تحمیل کند و تلافی آزادی و قدرت و سعادت از دست‌رفته را «مانند زنان» بر سر همه‌ی مردم درآورد. در تاریخ خلق‌های اروپا، این بار نوبت به آلمان رسیده‌است. هیتلر همان دیکتاتور زن‌صفتی است که لایق آلمان است.

دلیل موفقیت هیتلر، دلیل سلطه‌ی او بر جمعیت‌ها، دلیل شوری که در جوانان آلمانی برمی‌انگیزد، جنبه‌ی زنانه‌ی اوست. خرده‌بورژواها هیتلر را به چشم یک انسان پاک می‌بینند، به چشم یک مرتاض، یک عارف مرد عمل، نوعی قدیس. کسی در او کاتیلینا را نمی‌ستاید. یکی از زندگی‌نامه‌نویسان او می‌نویسد: «زن‌باره نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند به او اتهام زن‌بارگی بزند.» اما واقعیت آن است که هیچ دیکتاتوری مرد نیست و هیچ‌کس هیچ دیکتاتوری را مردی با رفتار معمول مردان نمی‌داند.

در زندگی همه‌ی دیکتاتورها، لحظه‌هایی بحرانی هست که عمق آشفته و بیمار وجودشان و جنبه‌ی جنسی قدرت‌شان بیرون می‌زند. در این بحران‌هاست که زنانگی دیکتاتورها چهره می‌کند. در رابطه‌ی میان دیکتاتورها و هواداران او، بحران بیش‌تر به شکل شورش متجلی می‌شود. ترس دیکتاتورها از این است که کسانی که تحقیر کرده‌اند و به بند

کشیده‌اند روزی بر آن‌ها سلطه پیدا کنند. از همین رو هرگونه سربلندکردن هواداران خود را با قدرت تمام سرکوب می‌کنند. در این‌گونه مواقع، یک‌سر از جنبه‌ی زنانه‌ی شخصیت‌شان فرمان می‌برند. هم در زندگی کرامول از این بحران‌ها بوده‌است، هم در زندگی موسولینی و لنین. برای سرکوب قیام «هم‌ترازان» - این کمونیست‌های انگلیسی سده‌ی ۱۷ -، کرامول تیغ و آتش را بی‌محابا به کار گرفت. لنین به ناویان شوریده‌ی کروئشتات کم‌ترین رحمی نکرد و موسولینی نیز بدترین رفتار را با پیراهن‌سیاه‌های فیرتسه داشت که قیام‌شان یک سال و درست تا آستانه‌ی کودتا طول کشیده‌بود. شگفت‌انگیز آن است که هیتلر هنوز ناچار به در هم شکستنِ شورشِ سراسریِ گروه‌های حمله‌نشده‌است. شاید بلواهای کوچکی که هرازگاهی در گوشه و کنار آلمان در صف‌های نیروهای رزمی هیتلری روی می‌دهد، نشانه‌های اولیه‌ی این بحران اجتناب‌ناپذیر باشد. در انقلاب، فرصت‌طلبی جنایت است و جنایتکار باید تقاص پس دهد. بدا به حال دیکتاتوری که در رأس ارتشی انقلابی جای می‌گیرد و از قبول مسئولیت کودتا شانه خالی می‌کند. شاید بتوان قدرت را با هزار ترفند و سازش از راه‌های قانونی قبضه کرد، اما دیکتاتوری‌های زاییده‌ی کومبائسیونه [ساخت و پاخت] فقط نیمچه‌دیکتاتوری‌اند و دوام نمی‌یابند. دیکتاتوری مشروعیت خود را از خشونت انقلابی می‌گیرد و نیرو و دوام قدرت خود را مدیون کودتا است. شاید سرنوشتِ هیتلر قبضه‌ی قدرت از رهگذر ترفندها و سازش‌های پارلمانی است. اگر چنین باشد، برای جلوگیری از شورش نیروهای رزمی خود هیچ چاره‌ی جز انحراف آنان از مسیر قبضه‌ی حکومت و انحراف مسیر انقلاب از عرصه‌ی سیاست داخلی به سوی عرصه‌ی سیاست خارجی نخواهد داشت. مگر جز این

است که اکنون دیرزمانی است مضمون اصلی همه‌ی سخنرانی‌های هیتلر مسئله‌ی مرزهای شرقی آلمان شده‌است؟ این نکته که آینده‌ی آلمان را سازش پارلمانی رقم زند یا کودتا نکته‌ی کم‌اهمیتی نیست. اروپا مصمم است تا به آخر از آزادی خود دفاع کند و از دیکتاتوری نمی‌ترسد که جرأت قبضه‌ی قهرآمیز و انقلابی قدرت را ندارد.

پی‌نوشت چاپ ۱۹۴۸

نیازی به تغییر هیچ‌یک از حرف‌هایی نیست که هجده سال پیش - از نوامبر ۱۹۳۰ تا آوریل ۱۹۳۱ - در فصل آخر این کتاب، فصل اخیر، درباره‌ی هیتلر نوشته‌ام. در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، هیتلر قدرت را در آلمان با کودتا به‌چنگ نیاورد؛ پیشوا شدنِ هیتلر نتیجه‌ی یک سازش پارلمانی و همدستی هیندنبورگ و فون‌پاپن بود. وقتی در ژوئن ۱۹۳۴ در جزیره‌ی لیپاری در تبعید بودم، در روزنامه‌ها خواندم هیتلر به «تصفیه‌ی معروف خود دست زده‌است و قدیمی‌ترین همکارانش، یعنی «کله‌خر»ها و تندروهای حزب ناسیونال - سوسیالیست را کشته‌است. شورش و پایانِ کار فجیع رهبران گروه‌های حمله‌ی هیتلری را پیش‌بینی کرده‌بودم. هرگز در طول زندگی‌ام نه هیتلر را دیده‌ام و نه حتا با او ملاقات کرده‌ام و تصویری را که هجده سال پیش از او برداشته‌ام، اگرچه شگفت‌انگیز بنماید اما به‌غریزه دریافته‌بودم.

پسگفتار

وضع سیاسی کنونی آلمان فقط برای کسانی شگفت‌انگیز می‌نماید که از احترام همیشگی مردم آلمان به ارزش‌های اجتماعی بی‌اطلاع‌اند و تنها کسانی ممکن است بپندارند آلمانی‌ها دیکتاتوری را بی‌هیچ واکنشی گردن خواهند گذاشت که جمهوری وایمار را سخت بیمار و طبقه‌های حاکم و بورژوازی و نخبگان روشنفکر این کشور را سخت تباه یا روحیه‌باخته می‌دانند (حتی هیتلر نیز جرئت اعمال دیکتاتوری را با توسل به خشونت ندارد). هیچ کس هرگز پذیرای دیکتاتوری نیست: دیکتاتوری همیشه تحمیلی است. حتا دیکتاتوری‌های انقلابی را نیز مردم فقط وقتی گردن می‌گذارند که نتوانند به‌رغم کارزارهای سخت از میان بردارند. این حرف که بورژوازی روسیه از خود در برابر بالشویک‌ها دفاع نکرد، حرفی مسخره‌است. هنگام بحث رویدادهای اکتبر ۱۹۱۷، نشان دادم که نمی‌شود کرنسکی را به بی‌کفایتی در مقابله با قیام‌گارد‌های سرخ متهم کرد: برای حراست از حکومت، دولت کرنسکی نیز مانند هر دولت لیبرال

و دموکراتیک دیگر فقط می‌توانست تدبیرهای پلیسی اتخاذ کند. در آن روزگار، تکنیک لیبرالی حراست از دولت نمی‌توانست جلودار تکنیک کودتای کمونیستی باشد و هنوز هم نمی‌تواند. از این تکنیک در برابر کودتای فاشیستی هم کاری ساخته نیست. ادعای اینکه دولت لیبرال و سازمان‌های سندیکایی کارگران و حزب‌های مشروطه‌خواه ایتالیا نیز در برابر تاکتیک انقلابی موسولینی از حکومت دفاع نکردند، ادعایی به همان اندازه مسخره‌است: در ایتالیا، جنگِ قدرت چهار سال طول کشید و خیلی پیش‌تر از آلمان کشته داد. هم دیکتاتوریِ لینین حاصل جنگی سخت بود و هم دیکتاتوری موسولینی. اما راستی این چه ضرورت سختی است که طبقه‌های حاکم و بورژوازی و نخبگان روشنفکر آلمان را ناگزیر به پذیرش دیکتاتوری می‌کند که در پس آن هیچ خشونت انقلابی نیست؟ خشم از پیمان صلح ورسای و میل آلمانی‌ها به رهایی از پیامدهای سیاسی و اقتصادی جنگ نمی‌تواند رفتار این مردم را با دیکتاتوری احتمالی هیتلر توجیه کند. چه بسا بدترین پیامد شکست در جنگ و پیمان صلح ورسای برای مردم آلمان، از دست رفتن آزادی مدنی باشد: با پذیرش بدون مقاومت دیکتاتوری هیتلر، با قبول یوغ این شبه‌موسولینی حقیر، آلمان احترام خود را در نزد مردم آزاده‌ی اروپای غربی از دست خواهد داد. برای همین نیز باید بر احوال بورژوازی آلمان دل سوزاند.

برخلاف آنچه عده‌ی مدعی آن شده‌اند، رفتاری که بورژوازی آلمان در برابر مسئله‌ی دولت پیشه کرده‌است پیامد تباهی احساس آزادی در سرتاسر اروپای نوین نیست: بورژوازی آلمان روحیه و اندیشه‌ی متفاوت از بقیه‌ی جاها دارد و نمی‌توان - مگر با یقین به تباهی و انحطاط سخت کل بورژوازی اروپا - پذیرفت اروپایی‌ها قدرت دفاع از آزادی خود را از

دست داده‌اند و آینده‌ی اروپا یک سر بندگی مدنی خواهد بود. اما اگرچه روحیه و اندیشه‌ی بورژوازی آلمان متفاوت از بقیه است و اگرچه احساس آزادی در همه‌ی اروپا به یک اندازه نیست، نمی‌توان یک چیز را منکر شد و آن اینکه شکل طرح مسئله‌ی حکومت در آلمان، مشترکِ سرتاسر اروپاست. مسئله‌ی دولت فقط مسئله‌ی اقتدار نیست و مسئله‌ی آزادی نیز است. حال که سیستم‌های پلیسی برای حراست از کشور در برابر خطر کمونیسم یا فاشیسم کفایت نمی‌کنند، دولت چه می‌تواند و باید بکند تا ضمن پیشگیری از خطر فاشیسم و کمونیسم، آزادی مردم را نیز به خطر نیندازد؟ این مسئله، مسئله‌ی دولت در اکثریت قریب به اتفاق کشورهاست.

وضع کنونی مساعدِ جاه‌طلبی‌های کاتیلینایی‌های راست و چپ است. تدبیرهای دولت‌ها برای پیشگیری از موفقیتِ اقدام احتمالی انقلابی آن‌چنان نارساست که خطر کودتا در بیش‌تر کشورهای اروپا جدی است. ماهیت خاص دولت نوین، پیچیدگی و ظرافت وظیفه‌های دولت، وخامت مسایل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌یی که دولت با آن‌ها روبه‌روست، دولت را به مکانِ هندسیِ همه‌ی ناتوانی‌ها و دغدغه‌های مردم بدل می‌کنند و بر دشواریِ دفاع از دولت می‌افزایند. دولت نوین بیش از آن‌چه تصور می‌رود در معرض خطر انقلاب است. نمی‌توان دل را نیز به این خوش داشت که اگر تکنیک لیبرال دفاع از دولت بی‌ثمر است، در مقابل انواع کاتیلینایی‌ها نیز حتا از عنصرهای بنیادی تکنیک نوین کودتا بی‌اطلاع‌اند:

اینکه کاتیلینایی‌ها تاکنون نتوانسته‌اند در بسیاری از جاها از شرایط مساعد بهره‌گیرند و قدرت را قبضه‌کنند، خطر انقلاب را متفی نمی‌کند.

در هر کجا که آزادی شالوده‌ی نظم است، افکار عمومی باید نگران احتمال کودتا باشد. در وضع کنونی اروپا، همه جا احتمال کودتا هست: هم در کشورهای آشوب‌زده و بی‌ثبات و هم در کشورهای آزاد و سازمان‌یافته - یعنی کشورهایی که می‌توان آن‌ها را، با بهره‌گیری از معنای امروزی اصطلاحی از سده‌ی ۱۷، کشورهای پئولیه [شهری شده] نامید. در ۱۹۲۰، در یکی از بی‌شمار نشست‌هایی که اعضای هیأت‌های نمایندگی سیاسی خارجی در ورشو را در بیش‌تر روزها برای بحث درباره‌ی وضع لهستان در دفتر سفارت واتیکان گرد می‌آورد، بر سر هجوم گاردهای سرخ تروتسکی به کشور و جنگ داخلی صحبت بود و من بحثی بالنسبه تند و مجادله‌یی به دور از هر اصل آکادمیک را میان دو نفر شاهد شدم: سِر هورس رومبولد، وزیر مختار انگلستان، و عالی‌جناب راتی، سفیر وقت واتیکان در ورشو و پاپ کنونی به نام پی یازدهم.

اتفاقی حقیقتاً استثنایی بود: در برابر وزیر مختار انگلستان و در حضور نمایندگان سیاسی مهم‌ترین کشورهای جهان، پاپ آینده از باورهای تروتسکی در مورد مسئله‌ی انقلاب نوین دفاع می‌کرد. سِر هورس رومبولد می‌گفت چنان بی‌نظمی و آشوبی بر سرتاسر لهستان حکم فرماست که انقلاب اجتناب‌ناپذیر است و به صلاح هیأت‌های نمایندگی سیاسی است که بی‌درنگ از ورشو بروند. عالی‌جناب راتی می‌پذیرفت که آشوبی بی‌مانند در سرتاسر لهستان حکم فرماست اما می‌گفت انقلاب نتیجه‌ی ناگزیر بی‌نظمی نیست و با ترک پایتخت لهستان مخالفت می‌کرد و ترک ورشو را بی‌معنا می‌خواند زیرا خطر انقلاب را همان قدر در لهستان محتمل می‌دانست که در هرکجای دیگر اروپا. وزیر مختار انگلستان گفت در یک کشور متمدن دارای یک دولت قوی و

سازمان یافته، خطر انقلاب منتفی است و انقلاب فقط زائیده‌ی بی‌نظمی است. عالی‌جناب راتی ندانسته به دفاع از نظرگاه تروتسکی برخاست و پاسخ داد که در یک کشور متمدن سازمان یافته‌ی شهری شده مانند انگلستان نیز خطر انقلاب همان قدر محتمل است که در کشوری دستخوش هرج و مرج و درگیری‌های داخلی و قربانی هجوم بیگانه مانند لهستان. سِر هورس رومبولد بانگ زد: اُونور! [به هیچ وجه]. بروز انقلاب در انگلستان برای او باورنکردنی بود و از گفته‌ی عالی‌جناب راتی به همان خشم و اندوهی دچار شد که وقتی لُوژد مِلبوزن، برای نخستین بار، از احتمال ترمیم کابینه سخن گفت، گریبانِ ملکه و یکتوریا را گرفت.

علت وجودی این کتاب طبعاً نه برانگیختنِ خشم و آشوب پیروان نظرگاه‌های سِر هورس رومبولد و نه بحث بر سر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کاتیلینایی‌هاست. علت وجودی این کتاب نشان دادن این است که مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت و حراست از دولت نه مسئله‌ی سیاسی و بل مسئله‌ی فنی است: اصول هنر حراست از دولت همان اصول هنر قبضه‌ی قدرت است. شرایط مساعد کودتا لزوماً شرایطی سیاسی، اجتماعی نیست و به وضع کلی کشور ربطی ندارد. این امر باید آزاد مردانِ منظم‌ترین و شهری‌شده‌ترین کشورهای اروپای غربی را نیز نگران کند. همین نگرانی مرا به نمایش چند و چون هنر براندازی و نگهداری دولت‌ها ترغیب کرد. تصور می‌کنم چنین نگرانی‌ی طبیعی آزاد مردان است.

بُولینگبروک، دوکِ هِر فُوژد، آدمی از خمیره‌ی آدم‌های شِکسپِری، می‌گفت: «زهر هیچ‌گاه برای کسانی که به آن نیاز پیدا می‌کنند خوشایند نیست». گوینده‌ی این سخن شاید مردی آزاده بود.



نشر قصه

منتشر می شود :

نازلی (جیبی)

منیرو روانی پور

زن فرودگاه فرانکفورت (جیبی)

منیرو روانی پور

سیریا سیریا (جیبی)

منیرو روانی پور



نشر قصه

منتشر می شود :

عطر سنبل عطر کاج

فیروزه جزایری دوما

محمد سلیمانی نیا

(چاپ پنجم)



نشر قصه

منتشر می شود :

هزارو یکشب (دوره ۸ جلدی)

ترجمه ی تازه

از متن عربی

محمد رضا مرعشی پور



ISBN:964-5778-66-X



9 789645 776662